UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232238

UNIVERSAL
LIBRARY

ارمغان

شماره اول ـ سال اول ـ برج دلو ۱۲۹۸ شمسی ـ ۱۳۳۸ قمری

بنام خداوند بخشاینده مهربان

مژدهٔ آغاز ارمغان

یا مرام و مسلك ما

ای تشنهٔ سلسبیل حیوان — کاندر ظلمات التهابی
مژده که بجویبار عرفان — زین چشمه بموج آمدآبی
و زبحر علوم شد بکیوان — دریا کف ودرفشان سحابی
وز مطلع آسمان ایقان — بر تافت مهی چو آفتابی
شیرازه گرفت دست دوران — ز اوراق خرد مهین کتابی

چاپار سروش آسمانی
آورد بخاکش ارمغانی

این کودك عهد تازه دارد — بس گفته ز پیر باستان یاد
در دفتر علم می نگارد — زیبا سخنان پیر استاد
از روز نخست میگذارد — بنیان سخن بر است بنیاد
همت بکمال می گمارد — در نشر صحف بروز میعاد
از گنج خود است هرچه دارد — نه ازدیگران چودزد شیاد

ور گنج دگر کسان گشاید
هم صاحب گنج را نماید

در گلشن معرفت در آمد　　گر کهنه خزان بترك تازی
ور روح سخن مکدر آمد　　در پارس ز کود کانه بازی
ور چنظل تلخ گوهر آمد　　با داعیه نبات سازی
گوتاه نظاره را سرآمد　　از حد گلیم پا در ازی
بنیوش که تنك شکر آمد　　بر تلخیها بچاره سازی

این شکر اگر بنرخ جانست
بر طوطی عقل را یگانست

ای در چمن وجود بلبل　　بازآودو باره‌زند خوان‌باش
ازصحبت‌زاغ خسته‌شدگل　　تو مونس گل‌بگلستان‌باش
گه‌تازه سر ودخوان‌چوصلصل　　گه‌مست شراب‌باستان باش
در باده کساری و تنقل　　صهبا کش خم ارمغان باش
گل‌چهره نمود بی تامل　　تو نیز هزار داستان باش

طرفه بنیوش و نغز میگوی
بشکن سرقشرومغز میجوی

داود چو نغمه کرد آغاز　　از ناهق زشتخوان‌بپرهیز
ور نافهٔ چین‌دکان کند باز　　کرنه جعلی ز پشك بگریز
وربابرد ارغنون کند ساز　　سر ناچی را یران زدهلیز
ایزاغ‌چو دیدی اوج‌شهباز　　مهمیز فرار زن بشبدیز
ای حنجره های بربط‌آواز　　طوطی سخنان شکر انگیز

در انجمن غزل سرائی
شد نوبت طبع آزمائی

ای دوست پویه راست وی دشمن کج روان چو خرچنك
بشتاب که راه راست اینجاست بی پست وبلند ورهزن و سنك
وز تازه این مجله آراست رخسار ادب عروس فرهنك
تا مقصد اصلی ار ره ماست در چشم نظر هزار فرسنك
همت چه بلند و پای بر جاست در ره نشود ستور ما لنك

با بانك درای ماتو محمل
میران که رساندت به منزل

تا نامه ما گشوده طومار بر خامه ره غلط به بستیم
معنی است متاع ما ببازار وز صورت و لفظ تنك دستیم
داند گهری که چون گهروار بازار خزف بهم شکستیم
مشتاق بلند مرد هشیار بیزار ز جاهلان پستیم
هر ماه صحیفهٔ ز اشعار بردرگه دوست می فرستیم

از شعرو ادب به ارمغان چیست
بر جانان به ز قوت جان چیست

دوریم ز هر زه و تملاق ز این نام نکشته ایم نامی
بر خواجه بخردیم مشتاق زاو خواجکی وزما غلامی
ویژه چو ازاین مجله اوراق خواند بخوشی وشاد کامی
مارا دهد آگهی ز اشفاق با پخته کی ار بدید خامی
بستیم کنون بدوست میثاق از گفته حضرت نظامی

ما ئیم و نوای بی نوا ئی
بسم الله اگر حریف ما ئی

برتاب عنان وحیدازین راه | تا چند ز راستی فسا نه
مفروش چنین متاع جانکاه | زیرا که نمی خرد زمانه
از راستی است زیر خرکاه | حما ل پلا س استو انـه
وز کج رو ینـد اخترو ماه | بر چرخ گرفته آشیانه
کج شدچوکمان هرآنکه ناگاه | زد تیر مراد بـر نشا نه

ور زانکه زمن نمی نیوشی
باید بعلاج خویش کوشی

چون تیغ دورؤیه باش وخونخوار | تا لعل بد دامنت نشا نند
یگرواست سپرچوروزپیکار | شمشیر کجش بفرق رانند
بکسل چوفلك نبسته زنهار | تا بر سر اخترت فشانند
ز الماس هزار رو ببازار | صد بدره زر بهـا ستانند
و آیینه یك زبان به گفتار | چوبینه قفس سزاش دانند

وز فیض دو روی و صد زبانه
زد دست بزلف یار شـا نه

شعر و شاعر

خداوند کار جهان روزی که شعر بند کالبد بشر را بدست خلقت شالوده کاخی ارجمند بنام مغز یا دماغ در آن بنیاد فرموده کوتوال فرهنك را پاسبان کماشت . علت غائی در بنیاد این ساختمان و گماشتن چنین پاسبان است که حور قصور بهشت روحانی یعنی شا هد جمیل معانی برای تزیین جسم هر کاه هبوط اختیار کرد . در این کاخ ارجمند که از هر جهت بعالم

شباهت داردجای کزین گردد. وپاسبان‌نقل‌این میهمان‌روحانی راپذیرنده میزبان باشد

آیا تمام فرزندان آدم دارای چنین مزیتی هستند یا نه؟!!

البتهٔ نه، زیرا قوای عامله طبیعت در ساختمان هیکل بشری اگر بدون قصور و تقصیر وظیفه خویش را انجام دهندآن ساختمان تمام‌وتنهاآدمی‌کامل دارای چنین مغز و دماغ خواهد بود.

محسوس است کـه قوای عامله طبیعت همواره در راه ادای وظیفه بقصور و تقصیر دوچارند و از این رو از اشخاص کامل عیار تام الخلقه گـه نخبه های بشریت محسوبند در هر چند قرن‌یکی‌بیشتر قدم بعرصه ظهور نمی گذارد.

شاهد عالم آرای معانی از حجله روحانی کاهی بهمراهی سروش در دماغ انبیای مرسل و حی منزل شده. کاهی‌با براق اشراق تمشی کرده در رواق مغز شعراء و فلاسفه نزول اجلال میسازد. کاهی بر بارقه تفکر و تدبر سوار شده درمصطبه دماغ یك شاهنشاه داد گستر ـ یك دستور عدالت پرور ـ یك قائد جمهور ـ یك صنعت گر بزرك ـ یك مخترع سترك ـ صدر نشین میشود.

سپس از کاخ منیع دماغ باتشریف یرلیغ و جامهٔ شعر و فلسفه یا لباس قانون یارد‌ای صنعت قدم در عرصه نمایش گذاشته انظار عالمیان را بطرف صورت زیبا و جمال دلپذیر خود جلب میکند

درصفوف پیش و پس بر گزیدکان بشریت اگر بدیده دقت بنگریم خواهیم دید که صف پیشین از پیغمبران مرسل و وخشوران بزرك بسته شده و صفوف دیگر را فلاسفه نامدار وشعرای عالی مقدار وسلاطین ودساتیر بزرك وصنعتگران سترك تشکیل داده اند واگر معانی نازله از عالم روح را در لباس الفاظ موزون وکلمات حکمت‌آمیز وصنایع حیرت انگیز شعر نام گذارده وصانع وحکیم را نیز شاعر خوانیم باید گفت‌از نخبه های بشریت دو صف کبریا و عظمت بسته شده صف پیش خاصه پیغمبران وصف

عقب ویژه شعر است چنانچه حکیم نظامی راست (پیش و پسی بست صف کبریا
پس شعرا آمد وپیش انبیا) پس بتعیین این مقیاس شعر وشاعر را بخوانند کان محترم
چنین معرفی مینمائیم .

شاهد لطیف معانی در کاخ بلند رواق دماغ هرکاه جامه الفاظ موزون که بسوزن
حسن ترکیب دوخته شده براندام پوشد وغازه بدیع فصاحت وبلاغت بر رخساره کشد
واز دهلیزه زبان وبیان آوازه انجمن جهان کردد شعراست وچنین صاحب دماغی یك
شاعر بزرك است . یك فیلسوف کامل که از افق آسمان حکمت الهی وطبیعی و ریاضی
خورشید آسا طلوع کرده کیتی را بنور علم روشن و ظلمت جهل را از لوح جهان
میشوید یك شاعر بلند پایه وکلمات حکمت آمیزش شعراست . یك شاهنشاه بزرك ـ
یك دستور داد اندیش ـ یك قائد و رئیس جمهور که ببسط بساط داد جهان را آباد
وحقیقت عدل ومعنی آسایش را بنوع آدم محسوس میداردشاه بیت جکامه شعرونخستین
شاعر بزبر دست است »

یك واعظ طلیق اللسان که برای تزکیه و تصفیه اخلاق و عادات بر فراز منبر
طبیعت عالمیانرا مخاطب شاخته درطی امثال وشواهد زیبا ودر لفافه افسانه های دلربا
مقاصد مشروعه خویش را انجام میدهد یك شاعر والا مقام است . یك دبیر معنی
نکار که جریده روزگار ومجلات هفته وماه وسال مقالات سودمند عام المنفعه او را
زیب صفحات شبانه روزی خود قرار داده در جهان یادکار میکذارند یك شاعر نامدار
است . یك ستاره شناس ومنجم که حلقه های کمندر صدش از کمینکاه خاك کهکشان
مانند بکردن افلاك افتاده بکشف سیاره جدید وتعیین سیر اوموفق کشته نام نامی خود
و مملکت خود را با آن ستاره که الان در تمام دنیا (بستاره محمودی معروف است)
پاینده در جهان بلند میکند یك شاعر کامل عیار و کشفیاتش غزل شیوای تذکره شعر
است . یك نقاش مانی خیال شاپور خامه که انفاس عیسوی در کلك موی میانش پنهان

بنقش جماد وحیوان جان می بخشد فرورنده شمع انجمن ایران و ارغنون نواز زم‌صنعت جهان و تا ابد افتخار الملة و (کمال الملك) وسرسلسله شعرای‌جلیل القدر است . یك پزشك هوشمند که بکشف دار وی دردهای بیدرمان کالبد بشریت بذل جهدنموده وهزارها فرزندان بشررا ازچنکال اجل نا محتوم نجات میدهد درهرکشوری باشد فرزند جهان ویك شاعر بلند مرتبه است . یك استاد موسیقی باربد چنك نکیسا زخمه که در پرده های مغز معانی نغمات دل آویز را ترکیب کرده ازراه اصطکاك مضراب زر باسیم وکوشمال رود با هزار تلفیق زیر وبم وگونه گونه سرود آویزه کوش‌اهتزاز خردمندان مینماید یك‌شاعر کرانمایه‌است

یك مخترع‌صنعت عکاسی‌که ازپس‌هزارپرده خفابطهورعکس ازترکیبات‌شیمیائی‌موفق میشود ودر تاریك خانه جهالت چراغ‌این علم را روشن میکند یك شاعرماهر است .

یك کاشف قوهٔ برق که عالم بشریت را قادر ساخته تا بزبان این قوه از مشرق بمغرب سخن کـوید و بپای این قوه طی‌الارض کند و ببال این قوه از هوا نور دی و دریا پیمائی کامیاب شود فردا کمل شعر است .

یك مخترع ماشین طبع که در یك ساعت بیش از سالیان دراز نفایس علوم و بدایع آداب را بعنوان مجله و کتاب طبع نموده و دودمان دآم را از فقر و فاقه ادبی آزاد کردانیده یك شاعر نام دار بزرك است . بمقیاس این طرفه بیان که معانی بلند با هر لباسی ظهور کنند شعر محسوبند مبرهن است‌که یك سلسله الفاظ موزون و مقفی هرکاه لباس اندام معنی نباشند شعر نیستند و ترکیب کننده اینـگونه الفاظ هم از زمره شعرا محسوب نیست .آری الفاظ موزون دور از معنای بدیع بکالبدی بی روح می مانندوچنانچه زیبا ترین عروس حجلهٔ ناز را اگر روح از بدن پرواز کـرد عاشقان وصال را از ملاقاتش تنفر حاصل میشود و تنفر زندکان آن مرده بی جان را زودتر بستود ان رسانیده بدخمه اش مدفون میسا زد الفاظ موزون تهی از معنی

را نیز تنفر روزگار بزودی در قبرستان نسیان فرستاده در گور فراموشی دفن میکند باین سبب است که از لفاظان یاوه سرای در کتاب تاریخ عالم نام و نشانی نیست و شعرای نامدار معانی پرور چون اشعار خود زینت زبان و گوش عالمیان و زنده کان ابدی جهان میباشندچنانچه حکیم نظامی فرماید

چو دانستم که دارد هر دیاری — زمهر من عروسی در عماری
طلسم خویش را در هم شکستم — بهر بیتی نشانی باز بستم
بدان تا هرکه از دل داردم دوست — ببیند مغز جانم را در این پوست
اگرمن جان محجوبم تن‌این است — وگر یوسف شدم پیراهن‌این است
عروسی کو نقاب از گل‌بپوشد — اگر پوشد ز چشم از دل نپوشد
همه پوشیدهٔ با ما است ظاهر — چه گفتی‌خضرخضرانجاست حاضر
نظامی بین گراین منظومه خوانی — حضورش در سخن یابی عیانی
نهان‌کی گردد از تو جلوه سازی — که در هر بیت کوید با تو رازی
پس از صد سال اگر گوئی کجا او — ز هر بیتی ندا خیزد که ها او

هرگاه فکرت قارئین محترم با مقیاس و ترازوی بیان ما معنی شعر و شاعر را بسنجد تصدیق میفرمایند که ما در این مجله اکراز علمای بزرك و فلاسفه سترك و صنعتگران عالی‌مقدار و پزشکان والاتبار گفتگو کنیم یا از پادشاهان داد کرونخبه های بشریت سخن‌رانیم از حدود دائره شعرو ادبیات خارج نشده ایم . وحید

ظرائف ادبی

نقل از یخچالیه (۱)

(چرخی) نام نامیش آقا محمد علی و بعربی مجنون و بفارسی دیوانه و بترکی دلی بشغل مس چرخ کردن اشتغال و معدن مس از وصول چرخش

(۱) یخچالیه از تالیفات شاعر دانشمند آقا محمد علی مذهب اصفهانی متخلص به بهار است نویسنده ماهر این کتاب با اسلوبی شیوا و نگارشی دلپذیر

کدورت و ملال دارد با صورتی غریب و هیئتی عجیب و وجودی متضاد الارکان و ریشی مختلف الالوان سفید و سیاه و سبز و رناسی آبی و بور و عنجاسی گویند از نحوستش هر نحاس که بچرخ وی در امدی دیگر بچرخ هیچکس برنیامدی اصلش از اشرار غباوت اثار قساوت شعار شیراز و زبانش در اذیت مسلمانان نایب مناب جرارهٔ اهواز صاحب هفت برادر که هر یك در شقاوت ابو جهل را پدر بودند همیشه بشرارت معروف . و بسخافت رای موصوف . بلکه هریك جداگانه قتلی را باعث ونهبی را وارث خصوصاً اقا محمد علی مزبور که از بدو حال . تاوصول بمرحله نود سال . پیوسته باتیغ وسپر و گرز وتبر . در کوچه ورهگذر عبور . جان خورد وبزرك را رنجه ونفور دارد . چنانکه در هنگام زلزلهٔ شیراز که هر بنائی را فرازش نشیب و نشیبش فراز می آمد . مردم را در زیر دیوار هـای شکسته باز میداشت . و با خاطر درست اشعار خود را که در روی کاشی پاره ها نوشته بود برلوحهٔ ضمیر ایشان مینگاشت . واگر کسی آهنك فرار میکرد بحلقهٔ کمند و بشکنجهٔ بندش نگاه میداشت پایه دانش و مایهٔ بینش را از مرحلهٔ عبودیت گذرانیده بمرتبهٔ ربوبیت رسانیده : چنانکه دوازده قسم نماز تجویز کرد که هر یك چون وضوی بی بی تمیز از هیچ حدثی شکسته و از هیچ خبثی رسته ننماید . بلکه گوید نماز مقبول وافعال اشخاص معقول همین است بجای الحمد لله رب العالمین گوید .

از شعرای عصر انسلاخ بلکه انتحال نقادی کرده و بمناسبت تضاد حقیقی بین مسمای شعرای مدونه در این تالیف با مسمای شعرای آتشکده این تذکره را یخچالیه نام نهاده جلد اول یخچالیه بطبع رسیده وجلد دویم هنوز طبع نشده ما در تحت عنوان ظرائف ادبی همواره قارئین را از مندرجات جلد اول ودویم یخچالیه بهره مند خواهیم نمود

الشکر رب الجهانین ، و مالك ملك الدیانین . تا کلام قافیه داشته باشد ودر تفسیر سور قران . وتغییر کلام خداوند رحمان . صاحب معانی و بیان وعالم لغت وترجمان است . چنانکه در تفسیر سورهٔ مبارکهٔ . قل یاایها الکافرون و عبس کوید قل میندازید ایکافرون و عبوس مفروشید ای مشرکون و در تاویل . لکم دینکم ولی دین . کوید اصاش علی دین است . از کثرت استعمال ولی دین شده . غرورش در سرودن اشعار عربی وفارسی بجائی‌رسیده که امرء القیس را قیاس ذرهٔ نکند . و قطران را در حساب قطرهٔ نیاورد . لکن مفردات کلامش از حلیهٔ معانی عاری و مرکبات الفاظش قائل را موجب شرمساری در سرودن مرثیه زبانش خنجر شمر را قائم مقام

و در ایذاء اهل بیت . خامه اش سنان سنان را نایب مناب . چنانکه در تعزیه کفته است . بیت . طناب خیمه پاره شد ـ ستون خیمه یله شد ـ یك باد تند بر خاست ـ کنیزی افتاد خفه شد

در شب قتل کوید . بیت . امشب از منقار جبریل امین خون میچکد . امشب از تمثال بازوی زمین خون میچکد . در جواب لیلی و مجنون مکتبی چند شعر کفته که الحق مجنون را از عشق لیلی پشیمان و لیلی را سیاه روی دو جهان کرده . در این سفینه ثبت افتاد . لیلی ز در بچه باتبسم . میکرد بفارسی تکلم . بابای تو سیزده شتر داشت . نی میزد و اسفناج میکاشت مامات طناب خیمه می ریشت . سك چخ میکرد و کربه می پیشت . کاهی به تنور کشك می پخت . کاهی ز عمامه رشك می جست .

ایضاً در جواب شیخ سعدی بوزن بوستان سروده . شنیدم که طفل چهل سالهٔ . همی کفت در کوش کوسالهٔ . که ای باب فرخندهٔ نام دار .

تو کاو منی با شتر ها چکار . چرا بایدت تاسحر بانك بانك . که بر دوش من هس علف لنك لنك .

ایضاً در ماده تاریخ مسجد حاجی لطفعلی که در شیراز ساخته کفته وان چند شعر این است که درج شد . حاجی لطفعلی که عسس میکند .طاق مسجد را مقرنس میکند . خشت را گه زیر وبالا میکند . آجرا گه پیش وگه پس میکند . آورده اند که روزی چرخی مذکور بمرافعه در محضر شیخ الاسلام شیراز قیام ودر ان مجلس بامدعی خود مقام داشت بعداز تحریر محل نزاع شیخ الاسلام از روی سخریه کفت حق باچرخی است . چون او ریش خودرا پیش و حال مرافعه را بی تشویش دید . خواست تنزیه و تقدیس از شیخ کرده باشد . . . . . از بس هرکسی را کرفته و بعنف اشعار خود را براو خوانده . جمیع اهل فارس از شهر وبلوك ومالك ومملوك . اشعارش از حفظ دارند و از بر میخوانند . بلکه زیاده از صد هزار شعر سروده . و خود را ضرب المثل سفها نموده . و انچه بقلم فقیر امـد . در این کنجینه ثبت افتاد .

افتاب منی و تند مرو در پس کو	ای مقلب قلبو نقش وجودت سلبو
از لب سرخ تو یادم بچه وقت میاید	چون بچینند براطراف تغاری لببو
توچراچوب بدست میکیری بدعوامیری	من فدای تومیشم باش تو اینجا مفدو

در مقابل ابرو وباد مه خورشید وفلك درکارند سروده وقدرت شاعری نموده فلکات و ملکات و برکات و حرکات سکنات وقطرات وشرکات ونمرات وقصبات فی الارض . همه فرمان بردار خداوند بی قرض . چون چنین شعر بکویم که همه جمع الجمع . دیکر شعر کفتن شیخ و انوری و خواجه و فردوسی چه فرض

اعصار چهارگانهٔ ادبی

اگر از منظرهٔ ذوق سلیم در فضای گلستان ادبیات و اشعار ادوار پیشینهٔ ایران نظر افکنیم اشعه ابصار ما را دیوار ابتدای قرن چهارم هجری محدود ساخته و ماورای خویش را از دیدار حاجب ومانع میشود.

زیرا در مقابل قرون قبل از هجرت . انقلابات وحوادث روزگار پرده های ضخیم آویخته وبا اینکه گلستان شعر وادب در ان قرون‌ازقرون اواخرمسلم شاداب تر بوده است امروز مردمك چشم دانش از تفریح و تماشای آن فضای دلگشا محروم است.

پس از هجرت هم تا سه قرن تسلط خلفای تازی همواره فصل خزان این گلستان بود واگر بحکم طبیعت گل ادبی می شگفت یانهال شعری رستن میگرفت اوراق گل را بدست باد بیداد داده ونهال راتیشهٔ ستم بریشه میزدند از این رو شعراء این‌سه قرن انگشت شمار واشعارشان نیز از شمارهٔ انگشت نمیگذرد.

بنابر این گلستان تفریح ادبی ایران از دو طرف زمان بنخست قرن چهارم واوایل قرن چهاردهم محدود وبملاحظه ظهور شعراء و ادباء ومقایسهٔ کمیت و کیفیت اشعار این مدت زمان بچهار عصرمنقسم میگردد

عصر ابتداع ـ عصر انتقال ـ عصر انسلاخ ـ عصر انتحال یا توارد

☆(۱)☆

عصر ابتداع

این عصر از نخست قرن چهارم با ظهور نخستین شاعر زبر دست ابو عبدالله

جعفر بن محمد رودکی شروع میشود ودر آخر قرن هفتم بادورهٔ زندگانی افصح المتکلمین شیخ سعدی شیرازی سپری میکردد .

معانی مبتدعه و مضامین مبتکره و شعرای طرفه سرای بدیعه کوی از قبیل فردوسی طوسی - نظامی قمی - منوچهری دامغانی - ناصر خسرو اصفهانی کمال الدین اسماعیل اصفهانی حکیم عمر خیام - حکیم سنائی غزنوی - انوری ابیوردی- حکیم خاقانی - مولوی رومی - شیخ سعدی شیرازی ودیکران یادکار این عصر و پروردهٔ دامان این قرون میباشند وچون معدودی از شعرای بزرك مانند خواجه حافظ شیرازی و . . . . . هم فرزندان عصر ابتداع بودند چنین بایستی کفت که افتاب شعر و ادب در نخست قرن چهارم از افق اسمان ایران طلوع و در انتهای قرن هفتم در مغرب نیستی افول کرد .

شعرای بزرك عصر ابتداع نه تنها مبدع معانی ومضامین بلکه در سبك وروش شاعرانه نیز هر کدام طریق اختراع وابتکار پیموده اند .

مثلا فردوسی در پرورش احساسات وطنی و زنده کردن زبان و نام نیاکان وپاینده داشتن شجاعت و بزرکواری و سخاوت که خوی باستانی ایران است اعجاز مسیحا کرده و باندك تامل میتوان دانست که تمام شعرای بزرك دنیا که این سبك وروش را اختیار کرده اند هر کجا و در هر زبان شاکردان دبستان وی محسوبند .

نظامی مبتدع و مخترع فن افسانه سرائی و (رومان) نویسی است و در طی افسانه های شیرین و قصه های نمکین خواننده را باسرار طبیعت و رموز حکمت اکاه کرده در تهذیب اخلاق وعادات بشریت هم برصدر منبر اندرز خوانی مقام دارد .

بهاء الدین مولوی بابراق حکمت الهی و سمند فلسفه طبیعی در اعلای لاهوت وادنای ناسوت جولان نموده باهزار کونه بیان جهان آدمیت را بآزادی و وارستکی و حسن اخلاق و تمدن سوسیالیسمی دعوت میکند -

مصلح الدین شیخ سعدی از منثورهٔ کلستان و منظومهٔ بوستان و نغمات طیبات علاوه برتشریح اخلاق حسنه وتفسیر اصول زندکانی پرده نشینان حجلهٔ طبیعت را دربازارجهان بی پرده دربرابر چشم عارف وعامی نمایش میدهد - وهمچنین سایر اساتیدهر کدام سبکی خاص وروشی مخترع دارندوهیچ کدام را ارلقهٔ تقلیدبر کردن نیست وازاین جااست که نرازوی فکرازسنجیدن مراتب شعرای بزرك عاجز است مثلا مقایسه فردوسی بانظامی وموازنه کمال الدین بانا صر خسرو وسنجیدن سعدی باموالوی از قبیل موازنه عطار - با کل فروش یامشك با کل است واصلا خطاست زیرا مشك رابامشك و کل فروش را نیز با کل فروش باید سنجید پس شعراء واساتید بزرك هریك روش ومقام خاصی دارندوسنجیدن ومزیت دادن یکی بردیکری خطا و غلط است

باری سخنوران بزرك نهنکان دریای عصر ابتداع محسوبند و زبان و ادبیات وشرافت و مملکت ما از ایشان زنده و آنان نیز زندکان نیکنام ابدی عالم شعر وادبیاتند نظامی در این معنی فرماید

تا نگوئی سخنوران مردند　　سر بآب سخن فرو بردند
بعد صد سال هر که راخواهی　　سر برار دزآب چون ماهی

(٢)

عصر انتقال

عصر انتقال از اوایل قرن هشتم ابتدا شده ودر اواخر قرن دهم انتها

میپذیرد عمل انتقال را علمای بلاغت هرچند از سرقات شعریه محسوب داشته‌اند ولی چون سرقت غیر ظاهر ودر لفافه های تو درتو بایك مهارت‌استادانه‌مستوراست مذموم ندانسته اند و در تعریف انتقال چنین گفته اند : که معنائی را شاعری ابتداعا در موضوعی بکار برد انگاه شاعر دیگرهمان معنی را باتغییر الفاظ وعبارات در موضوع دیگری استعمال کند

مثال از اشعار عرب بحتری گوید

سلبوا واشرقت الدماء علیهم محمرة فکانهم لم یسلبوا

خلاصه معنی بپارسی این است که کشته های مسلوب اللباس میدان‌جنك از خونهائی که بربدن آنها می درخشید گوئی جامه دربر داشتند

متنبی گوید

یبس النجیع علیه وهو مجرد عن غمده فکانما هو مغمد

یعنی شمشیراز غلاف برهنه بواسطهٔ خشکیدن خون‌بر او گوئی‌درغلاف‌جای دارد پس معنائی را که بحتری ابتداء درموضع مقتولین بکار برده متنبی انتقالا در موضوع شمشیر استعمال نموده است

مثال ازاشعار پارسی فردوسی فرموده

که چون بچهٔ شیر نر پروری چه دندان کند تیز کیفر بری

چه بازور و با چنك بر خیزد اوی بپرورده‌گاراندر آویزد اوی

شیخ سعدی انتقالا فرموده

یکی بچهٔ کرك می پرورید چه پرورده شد خواجه را بر درید

معنائی که در شعر اول در موضوع شیر استعمال شده است در شعر

ثانی در موضوع کرك بکار رفته با تغیر الفاظ و عبارات

مثال دیگر نیز فردوسی فرماید

فروشد بماهی و برشد بماه بن نیزه و قبهٔ بارگاه

صبای کاشی گفته

خراشید و پوشید شبرنك شاه زسم پشت ماهی زدم روی ماه

در این مثال نیز معانی که در بیت اول ابتداعاً در موضوع بن نیزه وقبهٔ بارگاه استعمال شده دربیت ثانی درموضوع سم ودم شبرنك شاه انتقالابکار رفته

مثال دیگر نیز فردوسی فرماید

جهاندار یزدان پناه من است زمین تخت و کردون کلاه من است

قاآنی بطریق انتقال گوید

چه غم ز بی کلهی آسمان کلاه من است زمین بساط ودرودشت بارگاه من است

اگر چه این مثال با ممثل در صورتی مطابق است که دو فرد از یك نوع را دو موضوع قرار دهیم واگر یك موضوع قرار دهیم چنانکه حق همین است آنگاه ممثل این مثال انسلاخ خواهد بود

(۳)

عصر انسلاخ

عصر انسلاخ از نخست قرن یازدهم هجری ابتدا شده و در اوایل قرن چهاردهم وشاید مقارن طلوع آفتاب مشروطیت خاتمه می پذیرد

سلخ در عرف بلاغت عبارت است از اینکه معنی با موضوع توام اخذ شوند و با الفاظ وعبارات بکار روند و هرچند گفته اند این عمل در صورتیکه

شاعر منسلخ بهتر از شاعر مبتدع از عهده ادای معنی بر آید مذموم نیست ولی ذوق سلیم حکم است که تفاوت بین انتقال و انسلاخ مثل تفاوت بین ابتداع و انتقال و بعبارت روشن مثل تفاوت بین خوب و بد است

مثال از عربی بحتری گوید

واذا تالق فی الندی کـلامه المصقول خلت لسانه من غضبه

یعنی هرگاه کلام درخشنده اودرمجلس ظاهرشودگمان میکنی زبان اونمونه شمشیراوست

و متنبی گوید

کان السنهم فی النطق قد جعلت علی رماحهم فی الطعن خرصانا

یعنی گوئی زبان آنها درنطق پیکان تیر آنها است هنگام طعن پس همان معنی وموضوعی را که بحتری ابتداعاً دربیت خوداستعمال کرده متنبی انسلاخاً بانغییر الفاظ وعبارات بکار برده

مثال از اشعار پارسی شاعری گوید

من ازدوروزعمر بتنگم چه میکند بیچاره خضر زندگی جاودانه را

دیگری گوید

ما از این هستی ده روزه به تنگ آمده ایم وای بر خضر که زندانی عمر ابد است

شاعر بیت اول اکنون بر نگارنده مجهول و بیت ثانی را منسوب بصائب میداند بهر حال هر یك از دو شاعر که از دیگری مؤخر بوده انسلاخ نموده است

مثال دیگر شاعری میگوید

شخصی بدما بخلق میگفت ما از بـد خود نمیخراشیم

ما نیکی او بخلق گفتیم تاهر دو دروغ گفته باشیم

دیگری گوید

نظام بی نظام ار کافرم خواند　　چراغ کذب را نبود فروغی
مسلمان خوانمش زیرا که نبود　　سزاوار دروغی جز دروغی

نکارنده برای اینکه امروز از کتب ورسایل خود مهجور مانده از تعیین شاعر منسلخ در این مثال نیز معذور است

☆(٤)☆

عصر انتحال یاتوارد

این عصر از اوایل قرن چهاردهم شروع شده وشاید بامشروطیت توام از یك بطن زاده اند انتحال درعرف بلغا معبر است باینکه شاعر منتحل معانی والفاظ ووزن وقافیه شاعر مبتدع را بدون تغییر بنام خود بکار برد واین عمل را متخصصین فن فصاحت و بلاغت سرقت محض و مذموم خوانده اند و تسمیهٔ ان بتوارد از بابت مراعات حفظ نزاکت است وگرنه وقوع اینگونه توارد را میتوان ازمحالات شمرد. اینکه ماعصر حاضر را بانتحال یاتوارد تخصیص میدهیم از باب حمل حکم بر اکثر است وگرنه چنانچه درعصر ابتداع ممکن است شاعر منتحل هم وجود داشته باشد درعصر انتحال نیز وجود شاعر مبتدع مانعی ندارد وهمین قسم است سایر اعصار ولی این الامکان من الوقوع

مثال ازعربی

عبدالله زبیر وارد شد در مجلس معاویه واین دو بیت از قصیدهٔ معن ابن اوس را بنام خویش برخواند

اذا انت لم تنصف اخاك وجدته　　علی طرق الهجران ان کان یعقل

وایرکب حدالسیف من ان تضیمه اذالم یکن عن شفرة السیف مزحل

خلاصه معنی این است . که هرگاه تو بارفیق وبرادر خود بانصاف رفتارنکنی اگر عاقل باشد از تو دوری میگزیند وبجهت فرار ازعار برتیزی شمشیر سوار میگردد یعنی اقدام بجنك ومرك خواهد کرد هرگاه جز این اقدام چاره نداشته باشد .

معاویه بعبدالله زبیر گفت بعداز من توبس نیگو شعر گفته اتفاقاً مجلس تمام ناشده معن ابن اوس در رسید و قصیدهٔ که شامل این دو بیت بود انشاء کرد معاویه بعبدالله زبیر نگریسته و گفت آیا این اشعار را بنام خویش نخواندی پاسخ داد که لفظ ومعنی از معن ابن اوس است وچون برادر رضاعی من است بعدازاو من وارث خواهم بود

مثال از پارسی

دلقك مشغلهٔ غزل معروفی را ازخواجه بنام خویش در مجلس ناصرالدین شاه خواند گفتند این غزل را از خواجه دزدیدهٔ گفت نه چنین است بلکه خواجه از من دزدیده گفتند تو در زمان خواجه نبودی گفت اگر بودم نمی گذاشتم بدزدد اینك چون مادر بحبوحهٔ انتحال واقعیم بیك مثال قناعت کردیم ودرنمرات آتیه بیش از این در تشریح هریك ازاعصار چهار گانه سخن خواهیم راند

(وحید)

(آثارمعاصرین . بدآموز خویشتن سوز)

بکنکاش دستوری اندر نهفت جهاندار را این چنین راز گفت

چو آزردی ازخشم جان کسی نباید کز او باشی ایمن بسی

که آزرده دل یافت چون زینهار بفرصت بر آرد ز جانت دمار

شنیدم گزاین گفت ناسودمند — بخشم شه آمد بسی را گزند
بسی برنیامد که گردان سپهر — زدستور بی مهر برداشت مهر
بدآموزیش دامن جان گرفت — مکافات دهرش گریبان گرفت
قضا را خداوند دیهیم و تخت — بمکروهی از وی بیازرد سخت
بفرمود کز پیش تخت بلند — بزندان کشیدندش بادست بند
چوسالی برآمد بصدناله وآه — برانگیخت ازجای زنهار خواه
که شاها هرانچم بود خواسته — ترا باد با گنج آراسته
ببخشش ز بند گرانم برآر — ز زندان تنگم بده زینهار
پیامش فرستاد شاه بلند — که ما از تو آموختیم پند
بزندان درون تاابد جای تست — کهاین شیوه ماخوذازرأی تست
شهنشاه را چون بد آموز شد — بد آموزیش خانمان سوز شد
حدیثی است پاکیزه ودل پسند — بگوش خردهمچوجان ارجمند
که با پادشاهان بد آموختن — بود خرمن خویشتن سوختن
بکس بد میاموز اگر بخردی — وگر نه مپرهیز جان از بدی

احمد اشتری

جاه طلب

آیا در تشخیص هویت جاه طلب ومستغرق فکر بزرك منشی چه تصوری در مخیلهٔ خودتان راه میدهید !!

ترجمهٔ فوق قسمتی از مواعظ (بوردالو) واعظ و کشیش معروف فرانسه در قرن هفدهم مسیحی میباشد بوردالو علاوه برمرتبهٔ شهرت عمومی یك تقرب خاص در نزد سلطان

اگر بشما بگویم جاه طلب یك نفر دشمن واقعی نوع بشر یا لااقل دشمن تمام دوستان و مربوطان خویش است و یك آدم پستی است که ارتقاء دیگری برای او سخت ترین شکنجه است و نمیتواند در هیچکس لیاقت و کاردانی را مشاهده کند بدون اینکه کینهٔ او را در دل بگیرد ودر اضمحلال او بکوشد. و اگر بشما بگویم که جاه طلب به هیچ چیز اعتقاد ندارد و بهیچکس اعتماد نمیکند ودر مقام رقابت و تصاحب مقام دیگران حاضر است که هر خیانت و جنایتی را اگرچه اعدام رقبای خودباشد مرتکب شده مکر به این‌وسیله‌بآرزوی خود نایل کردد. وبزرکواری موهومی وتمول ظاهری خود را معبد دوستی‌ها وقبلهٔ قدرشناسی ها واحترامات دیگران قرار داده کلیه احساسات پاك وصادقانه را فدیهٔ خود پسندی میکند. وچون تمام‌وسائل عوام‌فریبی برای او فراهم‌است بصورت نجابت و دیانت یعنی (صورت حق بجانبی) از هر اقدام خائنانه ومقصد خیانت کارانه نتیجه میگیرد. و بالاخره نه کسی را دوست میدارد نه کسی میتواند او را دوست داشته باشد

اکر جاه طلب را این قسم تعریف نمائیم آیا نخواهید کفت که جاه طلب عفریت هیئت اجتماعیه و دشمن نوع بشر است. و با مختصر تعمق و تفکری در حوادث محیط ووقایع کنونی آیا تصدیق نخواهید کردکه آنچه کفته شد حقیقت وروح جاه طلبی است ودر جامعهٔ کنونی جاه طلبان بسیارند که‌ازمقصود

عصر لوئی چهاردهم داشت وهمواره در دربار خاصه سلطنتی و مجالس عمومی بزبان اندرز وموعظه مدرس اخلاق وفلسفه بود وامروز در جامعهٔ بشریت هر قسمتی از مواعظ او یك مبحث اخلاق ویك مقاله فلسفه محسوب است.

و منظور خبیث و نابکار خویش تعقیب میکنند آری برای نیل بمقصود جاه طلبی خیانت ـ ظلم قساوت ـ بی وفائی راراهنمای خویش قرار داده دوستان خود را نخست رقیب خویش شناخته سپس از هیچگونه دشمنی در حق انها فرو گذار نمیکنیم و بوسیلهٔ هرگونه تزویر و تدلیس نقشهٔ خیالات انان را برای جلو گیری بی پرده حقوق قانونی شان را تصاحب می نمائیم و بالاخره آبادی خود را در خرابی دوستان دانسته پایمال کردن آنان را برای خودنتیجه گرانبها می پنداریم و بوسیله خدمتگذاری هـای دروغی و کار کشائی هـای ساختگی سعی میکنیم که مقدمات ذلت یك رقیبی را بدست خودفراهم سازیم وبرای تحکیم اعمال خائنانه خود از هیچ دست آویزی فروگذار نکرده روابط خائنانه وسیاست خیانت کارانه خود را بکار انداخته حقایق را مکتوم ساخته ـ مسائل دروغ وموهوم را انتشار داده ـ معایب را تقویت کرده ـ محسنات را از میان میبریم ـ و بالاخره برای کسب موفقیت باتیر تهمت و شمسیر دروغ اشخاصی را که مانع ترقیات موهومی خود فرض میکنیم از میان بر داشته و از مشاهدهٔ حالت ذلت و گرفتاری رقت انگیز انان بوجد وسرور میآئیم .

درعین حال که باتمام وسایل کوشش میکنیم که دیگری قدمی پیشتر از ما برندارد تحمل نمیتوانیم کرد که دیگران حتی فکر جلوگیری وممانعت ازمارا بخود راه دهند یا انکه از اقدامات خائنانه وجاه طلبانه ما مدافعه وممانعت بعمل آورند وبمجرد احساس چنین تصوری فوراً خود را دشمن خونخوار انها پنداشته ویك کینه وعداوت اصلاح ناپذیری نسبت بآنان در اعماق قلوب خود پرورش میدهیم .

از کتاب سرگذشت اردشیر (۱)

نهی زاسپهبدان چون گشت خرگاه — بجز فرشاد و جمعی خاص درگاه
شهنشه گفت با فرشاد کامروز — زگفتارت روان شد دانش اندوز
سخن از فیلسوفان باز گفتی — هم از انجام و هم زاغاز گفتی
نکوهش کردی از فکر ارسطو — وزان اندیشه های توی در تو
بجا ماسب کشانیدی سخن را — بخور مشك دادی انجمن را
سخن بی پرده کن اوازهٔ ساز — در افکن پرده از رخسارهٔ راز
حکایت کن که جاماسب چه میگفت — مرا بیدار ازاو کن کرچه اوخفت

پاسخ فرشاد باردشیر

چو این گفتار بنیوشید فرشاد — شهنشه را ثنا خواند از دل شاد
که شاها چون ره پرسش سپردی — بمنزلگاه دانش راه بردی
در گنج خرد نتوان بران بست — که ازپرسش کلیدش برزبان هست
اگرچه ره بسر منزل دراز است — برهروخضرپرسش چاره سازاست
ز پرسش هرکه دررہ ننك دارد — قدم در چاه وسر برسنك دارد

---

(۱) کتاب سرگذشت اردشیر مثنوی منظومه ایست بیست هزار بیت و مشتمل است برتاریخ سرسلسلهٔ سلاطین ساسان یعنی اردشیر بابکان بضمیمهٔ افسانه های اخلاقی وفلسفی وعشق وعفت مدیر مجله ارمغان در دورهٔ مسافرت اجباری از اصفهان یکساله اش انجام داده وشاید در آتیه نزدیك طبع ونشر گردد مادام که بطبع نرسیده درهر شماره از مجلهٔ ارمغان قطعهٔ مختصری از آن درج شده از لحاظ قارئین دانشمند میگذرد در قطعهٔ فوق فرشاد حکیم عقاید وپیش بینی های جا ماسب حکیم بزرك ایرانی را برای اردشیر حکایت میکند.

زپرسش شاه ارچون آفرین‌خواند — سخن اینگونه گفتار آفرین راند
که‌جاماسب بود ماهی شب افروز — شب گیتی است ازمهر رخش‌روز
زایران زادوگیتی راوطن خواند — زمین را بربشر یك‌انجمن‌خواند
ندیده دیدهٔ پیر جهان بین — چنو دانش پژوه بخرد آئین
همه اندیشه هـای نکر دارد — بر ازادی گیتی فکر دارد
سخن زا بادی عالم سروده — سرودش کر چه عالم. ناشنوده
سخن انجا که از گیتی سر اید — بدین سان گیتی ارائی نماید

افکار وگفتار جاماسب

هرانچه‌اززشت‌وزیبادرجهان است — همه‌اندیشهٔ دانشوران است
بدریای وجود آرام و طوفان — بود موجی ز فکر فیلسوفان
هر آبادی و ویرانی بدنیا ست — نه ازنادان‌همه از فکر داناست
ستیزه جو چو نادانی ببینی — مهارش بسته دانائی ببینی
عوام انعام باشند و بهـایم — بهـایم دور از اثارنـد دایم
جهان چیزی ندارد یادکاری — ز شیر و از پلنك کوهساری
شد ار نادان به تیغ تیز خونریز — بدستش داد دانا خنجر تیز
وگرنادان‌به‌تیری جان نشان ساخت — براو دانشوری تیر وکمان ساخت
ورازخون‌خاك‌را نادان کندرنك — سپه سالار دانا میکند جنك
کمند فکر دانا روز تسخیر — به‌بندد پای پیل و گردن شیر
اگر دانشوران همت کمارند — به نیکوئی بدی یکسو گـذارند
زمین را غیر یك کشور نخوانند — بشر جز اهل یك کشور ندانند

دوئی ها دور سازند از میانه
نماند از دو رنگی ها نشانه

زرشتی تافته رو نغز گیرند
شکسته قشر راو مغز گیرند

برآرند از برای اشتی دست
نبرد و جنك سازند از جهان پست

بجای تیغ پولادین خون ریز
شود شمشیردانش در جهان تیز

بیك آئین و یك قانون ساده
ز گیتی بستگی گردد گشاده

سعادت توام آید آدمی را
نماند خوی غولی مردمی را

زمانه از شکنج آزاد گردد
ز آزادی جهان آباد گردد

گرامروزاین سخن در گوش باداست
رسد روزی که گیتی بر مراداست

بگیتی این سعادت سر نوشت است
در آن آئینه مارا روی زشت است

جهان را گر در آنروز آزمائی
کنون بر بسته چشم آنگه گشائی

بجز یزدان در آن مشگو نه بینی
نشان زاهریمن بد خونه بینی

نه شیطان آدمی آنجا فریبد
نه کس باخوی شیطانی شگیبد

نماند نامی از میشی و گرگی
نه عنوانی ز خوردی و بزرگی

در آن دوران ره مویه نپویند
و گر مویه رسد با هم بمویند

نه بیند هیچ پیکر درد مندی
بدریا رخت بندد مستمندی

غم اینجا واندر آنجا شادمانی است
کنون مرك است وانکه زنده کانیست

نه باماهی نهنگان را ستیز است
نه شیران را باهو پنجه تیز است

همه گرگی شبان گوسفند است
به آتش دست در گردن سپند است

بگرگان خوی گرگی واگذارند
چه میشان ره بیکدیگر سپارند

زدیده دل ندزدد شوخ عیار
وگر دل میرباید هست دلدار

گمان ابرو بصیدی گرزند تیر
شود هم در کمند صید نخجیر

نه چشمی فتنه آغازی نماید
نه کس چشمی بفتانی ستاید

گره با زلف خوبان آشنا نیست
بگرد خالها دام بلا نیست

وصال و عشق باهم تو امانند
فراق و صبر دور از آن جهانند

بهار آنجاست کاسیب خزان نیست
خزان اینجاست زاینرو گلستان نیست

نپاید داغ دل الا که لاله
نماند زردرنك الا که هاله

نه چون لاله دلی با داغ بینی
نه لالهٔ داغدل در باغ بینی

نیابی هیچ چشمی اشکباران
مگر چشمه بطرف کوهساران

دل خونین ندارد جز خم می
ننالد از جگر جز بربط و نی

نمی سوزد درآن مجمر مگر عود
نمی موید بسوك غم مگر رود

به پروانه زشمع آتش بجان نیست
که شمع آن لکن آتش زبان نیست

چوسرو آزاد کردد بید مجنون
چو بستان سبز گرددشت وهامون

نه آهو از پلنك آرد رمیدن
نه در آهو پلنگی تیز دیدن

موافق باشد اندر اختران سیر
مخالف نیست آواز اندران دیر

زحل بامشتری همکار و بهراست
سعادت پیشه بازرکان دهراست

نگردد منکسف خوررا شمایل
که مه آئینه است آنجا نه حایل

بچهر مه درآن گردون کلف نیست
خزف راجایکه دران صدف نیست

محاق از رهگذار ماه دور است
درازا شد سخن چونراه دوراست

صفاوصلح راسر منزل آنجا است
دراینجاموج طوفان ساحل انجاست

خدارا آنزمان دور خدائی است
جهان خاك را عصر طلائی است

طلا و نقره معبود جهان نیست — طلابخت انکه انگه درجهان زیست
نیارم بیش از این گفتن ازآن راز — که آن آوازه میچربد بر این ساز
خوشا آن عصرو دوران طلائی — پس از بیگانگی ها اشنائی
خوشا آن اشتیها بعدازاین جنك — خوشا بودن بجای جهل فرهنك
خوشا آن دوره گلهای بیخار — که گیتی از کل بیخار گلزار
خوشا آن کل کزان گلزار روید — خوش ان بلبل که دران باغ گوید
خوشا ان روز گار مهربانی — خوشا با مهربانی زنده گانی
خوش انشادی که انجامش بغم نیست — خوش ان لذت که پایانش الم نیست
خوش انروزی که ظلم و کیفری نیست — مسلمانی و گبرو کافری نیست
خوش ان شاهی که ناوردی ندارد — نسیم دولتش کردی ندارد
خوش اندریا که ساحل زینهار است — زامواج حوادث بر کنار است
خوش انمینا که گریه اش در گلو نیست — خوش انساغر که سنگش برسبو نیست
در تحقیق جاماسب چنین سفت — نه من گویم که جاماسب چنین گفت

«وحید»

مختصری از تاریخ عکاسی

عکاسی یکی از فنونی است که در عصر معاصر بتوسط نی پس (۱) Nièpce ودا گر(۲) Daguerre فرانسوی اختراع وکشف شده و ما اینك بطور اختصار چگونگی و کیفیت اختراع این فن مهمرا باطلاع قارئین محترم میرسانیم

۱- نی پس درشالون درسنه ۱۷۶۵ میلادی متولد شده درسنه ۱۸۳۳ در گذشته است

۲- داگر در کور میل ۱۷۸۹ میلادی تولد یافته ودر سنه ۱۸۵۱ فوت کرده است

لازم است قبلا بدانیم قدما ومتوسطین ملاحظات واطلاعاتی راجع باثرات نور داشته اند یاخیر ؟

ملاحظات و معلومات قدما دراین موضوع یعنی اثرات نور وعمل شیمیائی آن در اجسام علت اینکه مورخین در این زمینه یاد داشتی نکرده اند خیلی کم برما معلوم وبطور ناقص اطلاعاتی میتوانیم تحصیل نمائیم ،

مصریان قدیم که ملتی عالم بعلوم طبیعی بوده اند قاعده تحقیقات و ملاحظاتی دراثرات شیمیائی و فیزیکی نور در اجسام مثلا نباتات داشته اند ولی مورخین دراین خصوص معلوماتی برای ما بیادکار نگذاشته اند ،

یونانیان قدیم اول کسانی هستند که تنها اثر نور را در اوپال Opale وآمه تیست l'Amethyste که پس ازمجاورت طویلی در نور و روشنائی تلؤ لؤ و براقی خود را از دست میدهند درك واستنباط نموده‌اند وبالاخره ما میدانیم ویتروو Vitruve معمار مشهور رم همواره مواظب و مراقب بوده است تابلو های نقاشی در سمت شمال تالارها نصب و آویخته شود تا از اثرات آفتاب که موجب فساد الوان آنها است حفظ شده باشند

ملاحظات متوسطین ـ قرن‌های متمادی سپری ومنقضی شدبدون اینکه اثر شیمیائی از نور کشف و تشخیص شود فقط در عصر متوسط است که اولین تجسسات وتحقیقات در این زمینه شده است

آراکو وفاریسیوس ازاشخاصی هستند که تغییرلون کلرور دارژان(۱) را در تحت اثرات نور در سنه ۱۵۶۶ میلادی کشف و مشاهده نمودند و نیز در سنه ۱۷۷۷ شئل مشاهده کرد که کلرور دارژان سفید در تحت اشعه‌ابی

۱ـ ملحی است که‌ازتجزیه بمضاعفه کلرورقلیائی ومحلول نیترات‌دارژان‌حاصل‌شده ودرنورحساس‌است

و بنفش حساس تر است، تا در تحت اشعه سبز و قرمز سه نه بیه Sénedier در حالتیکه تجربیات و امتحانات شئل را تعقیب وتکرار مینمودمطمئناً دانست که کلرور داراژان در تحت اشعه بنفش در مدت پانزده ثانیه انقدر سیاه شده و متغیر اللون است که در تحت اشعه قرمز در مدت ۲۰ دقیقه

در سنه ۱۸۰۱ میلادی شخصی موسوم به ریتر به تشخیص وجود اشعهٔغیر مرئی خارج طیف شمسی(۱) که خیلی زود و با سرعت هر چه تمامتر کلرور دارژان را سیاه‌می‌کندنائل آمد.

در سنه ۱۸۱۲ میلادی شخصی موسوم به برارد ملاحظه و مشاهده نموده که منتها درجه اثر شیمیائی نور در کلرور دارژان در منتهی الیه قسمت بنفش طیف شمسی واقع و متدرجاً این سرعت اثر کم و بطئی میشود تا قسمت قرمز و مشارالیه دو طرف طیف شمسی را بوسیله واستعانت دو عدسی بلور در نقطهٔ واحده جمع نموده و بدین وسیله نقطه براقی در صفحه مقابل عدسیها تشکیل شد نقطه براق موصوف هیچ تغییر لونی در مدت دوساعت درکلرورداژان نداده درصورتی که طرف دیگر نقطهٔ مذکوره در مدت ده دقیقه کلرورداژان را سیاه نموده است خلاصه تجربیات و امتحانات مشروحه‌فوق خیلی کمك در فن عکاسی نموده است

درسنهٔ ۱۸۰۲ میلادی ودکوود Wedgvood شغل قابل ملاحظه راجع بتحصیل و چاپ عکس بوسیله روشنائی و نور منتشر نموده که شرح آن بطورایجاز از این قرار است:

« هرگاه کاغذی را از محلول سنك جهنم (نیترات دارژان) آلوده

---

۱ ـ طیف شمسی قوس و قزحی است که از تجزیه نور آفتاب بوسیله منشور بلور حادث میشود و در علم فیزیك مفصلا مذکور است

و اغشته نماید در تاریکی و ظلمت هیچ تغییر لونی نخواهد داددر صورتیکه در معرض نور و روشنائی سریعاً تغییر لون داده در مدت مدیدی بکلی سیاه میشود ـ هر گاه کاغذ حساس نیترات دارژانه را در افتاب بروشنائی عرضه دارند دو سه دقیقه برای سیاه کردن ان کافی و دو ساعت در سایه وقت لازم است همین قسم اشعه قرمز یعنی روشنائی که از شیشه قرمز عبورنموده بدان بخورد خیلی دیر و کم اثر خواهد کرد بر عکس روشنائی بنفش یا سبز زود تر اثر نموده ان را سیاه مینماید »

نظر بقاعده فوق و دکوودصور و اشکال اشخاص را به ترتیبی که سایه ان روی کاغذ حساس نیترات دارژانه منعکس شود کپیه می نموده است مشارالیه موفق بکوپیه اشیاء و اشکال در دوربین بوسیلهٔ عدسی نشد زیرا کاغذ نیترا ت دارژانه او بقدر کفایت و لزوم حساس نبود وعلیهذا شایستگی و صلاحیتی که در دوربین عکس بدهد نداشته است اما داوی موفق شده است عکسهائی که بوسیله میکروسکوپ شمسیMicrsséspe solaire بزرگ شده‌اند روی کاغذ حساس نیترات‌دارژانه کوپیه نمایدوبعد کاغذ حساس رادر اب‌شست وشوی داده تا بدین وسیله قسمتهای روشنائی نخورده نیترات دارژان در اب حل شده و نقاط نور دیده غیر محلول بماند و با عمل‌شست شو اثر حساسیت کاغذ مزبور گرفته شود وعکس ثابت گردد معذالك ما خواهیم دانست این ترتیب ثبوت سخت‌ناقص‌وغیرعملی میباشد تحقیقات‌وتجربیات ناقص‌فوق‌مبنای فن‌مهم‌عکاسی‌میباشد

تجسسات نی‌یپس ـ نی‌یپس اول کسی است که بتحصیل و کوپیه عکسی که در کانون عدسی بلور تشکیل میشود موفق شده و نیز اوست که توانسته است عکس تحصیل شده را ثابت و زایل نشدنی نماید طریقه مشار الیه عبارت

بوده است از اینکه تیر جده یابیتوم دوژود Bitum de Judé را در اسانس دولاوند حل وصفحات مس مفضض راازآن آلوده و آغشته کرده مدت هشت ساعت دردوربین یعنی در کانون عدسی بلور نورداده از آن عکس تحصیل نماید وبعد آنرا درمخلوطی ازاسانس دولاوند و اسانس دو یترول ظاهر کند باین ترتیب که مخلوط مزبور نقاطی راکه درحفاظ نور بوده وروشنائی نخورده حل وزایل کرده بالعکس در قسمتهای روشنائی خورده صفحه مس مفضض بیتومه که درتحت اثر نور اکسید کشته اثری ننموده است پس ازاجرای عملیات ظهور صفحه مشروحه را در آب شست وشوداده آنرا ثابت کرده سفیدیهای عکسی که بترتیب و طریق فوق تحصیل شده ازقسمت های پوشیده شده ازقیرتشکیل یافته وسیاهی های آنرا نقاط عاری از قیر صفحه مفضض ترتیب داده اند دراصلاح عکاسی این رقم عکس رامنفی یانکالیف مینامند چون توفیر بین سفیدی وسیاهی این عکسها کم و ضوح داشت وکما هو حقه سیاهی وسفیدی آن مشخص نبود نی یپس بخیال افتاد بوسائل شیمیائی انرا قوت بدهد وبرای اینمقصود سولفور دواماسیم ویداستعمال کرد درصورتیکه بهیچوجه بحس یدوردارژان که مبداومبنای طرق معمول بهای امروزی برای تحصیل عکس میباشد معرفت نداشت وفقط درضمن عمل بکشف این قضیه مهمه موفقیت حاصل کرد

نی یپس برای تعقیب تجربیات و امتحانات خود در سنه ۱۸۲۹ میلادی باداگر که یکی ازصنعتگران معروف فرانسه است تشکیل شرکت وسوسیة داده بالاتفاق کشفیات مربوطه بعمل شیمیائی نوررا تعقیب نمودند تابکشف مهم قابل تمجید عکاسی روی صفحات نقره نائل و موفق آمدند ودر ۱۹ اوت ۱۸۳۹ طریقه مذکور در تحت عنوان اسم داگرو اتیپ Daguerreotipe به عالم علم و صنعت تسلیم شد

طریقه فوق الذکر خیلی قبل از ۱۸۳۹ کشف وتکمیل شده بود) و شرح آن بطور اختصار ازاین قرار است که: صفحه مفضضی را در تاریکی در تحت اثر بخار ید که موجب ترکیب ید بانقره وتشکیل یدوردارژان است درآورده بعد ان را درفانوس دوربین یعنی درکانون عدسی بلور بروشنائی ونور عرضه داشته سپس درتاریکی بوسیله بخار زیبق Mercure عمل واثر غیر مرئی نور را ظاهر نموده درمحلول نمك طعام گلرور دوسدیوم آنرا ثابت کرده اند (فرق مابین داگر وانیپ وطریه نی پس عبارت ازاستعمال زیبق است که صورت غیرمرئی راظاهر می کند عکسهای داگرونی پس اوایل خیلی بد ثابت شده وکم دوام بود و بوسیله کشف سیر ژوهن هرشل Sir John Herchel هیپو سولفیت دو سود (۱) را برای ثبوت عکس روی کاغذ های گلرر و دارژانه معین نموده است داگرونی پس موفق شده‌اند عکسهای خودرا کاملا ثابت ومحو نشدنی در نور نمایند ـ بقیه دارد

هادی اشتری

ثروت روح مملکت است

مقصود من از نگارش یك سلسله مقالات که بعنوان ارمغان بگرامی مجله ارمغان تقدیم می‌شود کنکاش در کیفیت تحصیل ثروت مملکت است که علماء اجتماعی و اکنومیست آن را برای هر مملکتی بمنزله خون

---

۱ ـ در ۱۴ ماه مارس ۱۸۳۹ هیپو سولفت دو سود برای ثبوت عکس شناخته و تعیین شده است

و روح میدانند » مقدمامتاً باید دانست که وطن عزیز ما ایران دارای چگونه کمیات و کیفیات ثروتی بوده منابع ثروت چیست و کجا است - کم و کسر تا چه درجه در آن راه یافته است . برای فهم قضیه باید دانست که مقصود ازثروت پول تنها نیست که هر مملکتی دارای پول بشود . با ثروت محسرب داشته و اگر دارای پول نباشد فقیر بخوانیم بلکه مقصود از ثروت منابع ثروت است که علماء فن اجتماع از آن بقوای فکری و بدنی اهالی و وسعت زمین و کیفیت اقلیم از قبیل اعتدال هوا و غیره و مواد اولیه ارضی و غیر ارضی تعبیر نموده سرمایه ثابت و مستقر یك مملکت میدانند ،

مملکت ما بالذات دارای اغلب بلکه کلیه این ثروت و سرما یه ها بوده و با یك قیام صحیح ثروتی ممکن است تمام این منابع بکار افتد و مواد اولیه ایران نه تنها ایرانی بلکه عالم بشریت را بهره مند سازد .

در هر حال چون مقصود ما ارائه طریق عملیات و چاره سازی فوری است در تعریف ثروت بهمین درجه قناعت ورزیده و در تعقیب مقصود میکوشیم ونخست فلاحت و زراعت که یکی از منابع و کارهای پنج گانه ثروتی از قبیل صناعت - معدنکاری - تجارت - وسایل حمل و نقل است تحت نظر دقت آورده طرق اصلاحش را بنظر اولیای امور میرسانیم باری فلاحت که نخستین منبع ثروت ایران است در ایران ناقص مانده و بحال هزاران سال قبل باقی است و نه تنهااز اصلاحات فلاحتی دوره تجدد محروم است بلکه در میان کاخ قدیمش هم سیل مفاسد رخنه کرده و در شرف انهدام است ،

برای اصلاح و ترقی فلاحت بایستی نخست اراضی و کشت خوانها را تحت

نظر دقت آورده و از همین جا شروع بعملیات کرد. اراضی ایران با وجود خرابی های عریض و طویلی که در عرض و طول مملکت دست‌انداز شده باز بمراتب بیشتر از مایحتاج زندگی اهالی ایران مسلم قابل زرع و استفاده بوده و باندك توجه رشوه و رعایت صرفه جوئی قابل هر گونه زراعت و محصولات مفیده است ولی نسبت باراضی وسیعه ایران آب بحد کفایت موجود نیست‌وازاینرو بر زراعت و فلاحت این مملکت کسر بزرگی عاید میکردد.

برای تحصیل آب بحد کفایت از دو طریق میتوان چاره جوئی نمود یکی فوری وآنی ودیگری تدریجی و مالی است.

چاره جوئی فوری در تحصیل آب را ما نخست از طهران و حومه آن شروع کرده و درحقیقت مرکز را سر مشق عملیات محیط قرار میدهیم،

برای رسیدن با یـن مقصود چند راه است اول اینکه در اکثر اراضی و املاك شهریار و ورامین و غیرهما می بینیم کـه زمین آب بالا میدهد و باعث فساد زراعت و تولید میکروب خطرناك (مالاریا) میگردد.

در اینگونه اراضی باید در وسط سیاه آبها نهری حفر کنند بعمق یـکزرع و عرض دو ذرع لا اقل و بدین وسیله اراضی دور و زیر دست را مشروب ساخته و محصولات ان اراضی آب دهنده را محفوظ دارند.

حفر اینگونه نهر ها را بایستی دولت عهده دار شده و منافع ان را ببرد یا اینکه ملاکین و سرمایه دارانی که جز طریقه احتکار برای‌بکار بردن سرمایه های خویـش راهی بلد نیستند بدین کار بـگمارد و جبرا انان را از سرمایـه خود بر خود دار نموده و هر ساله مبلغی هنکفت از این راه‌و منبع ثروت عاید دولت و ملت کردد.

یکی دیگر ازطرق فوری تحصیل آب جلو گیری از تضییع آب های‌قناتی و غیر قناتی بلوك شمیران است که در مدت چهار ماه هدر می رود .

بایستی بتوسط مهندسین در جاهای مناسب از قبیل پس قلعه سد های‌بزرك مانند سد قهرو د بسته شود و در ظرف چهار ماه آب هائی که هدر میروند در آن جاها انبار شوند و در تابستان بمصرف زراعت برسند بدین وسیله نـه تنها تمام اراضی لم یزرع اطراف طهران مشروب خواهد شد بلکه بوسیله غرس اشجار و تهیه جنگل ها هم برمیوه جات افزوده کشته‌هم کثرت اشجار و درختان باران های نافع را جالب و باعث میگردد بقیه دارد جلا لیانس

حفظ الصحه عملی

۱ - سبب ناخوشی - در این عالم هیچ چیز شایسته تر و پر ارزش تر از مواظبت و محافظت سلامتی نیست انسان فکری بالاتر از این ندارد کـه یك سلامت کاملی برای خود برقرار و ادامه دهد . زیرا وقتی انسان سالم است می تواند کاو کند و تحصیل معیشت نماید . و احتیاجاتی کـه طبیعت برایش تدارك کرده رفع کند . سزاوار است بگوئیم سلامتی بی نیازی است . و هیچ مبحثی در دوره زندگانی مفید تر از (باب سلامتی) قابل نوشتن نیست .

هر گاه یك‌نظر تفصیلی بیندازیم باطباء ومحکمه ها و مریضخانه ها کـه بفراوانی در روی زمین وجود دارند و نیز بدرمانها و قواعد حفظ سلامت که جرائد و اعلانات همه روزه مبالغه در مدح انها مینمایند بخوبی مبرهن وآشکارمیگردد که نوع بشر مریض است . این مطلب بد بختانه صدق است و قسمت اعظم نوع بشر مریض است . بندرت دیده میشود کسیکه مادام‌الحیات دارای یك سلامت ناآلودهٔ شده باشد . هر کس از علتی شکایـت دارد علاوه بر در دهای خصوصی و امراض

شخصی قشون امراض مسریه عمومی هر لحظه بنوع انسانی هجوم اور است و با داس بیداد عمر ها را دور میکند. خلاصه انکه در همه جا مرض و نا توانی با اشکال مختلف و موحش بما عرض اندام می‌نماید. اگر بخواهیم مبدء تمام عللی که در تعقیب خود ضرر های اجتماعی و اقتصادی دارند بدانیم باید اعتراف کنیم که نوع بشر چون ترك زندگی طبیعی را کرده خودرا گرفتار و مبتلا بضعف وناتوانی و امراض متعدد نموده وسیرهٔ زندگی که انسان برای خود اختیار نموده بکلی مخالف طبیعت است. پس واجبست که هر انسانی اولین سعی خود را در محافظت سلامتی قرار دهد و آن نیز بدست نیاید مگر از یك زندگی موافق طبیعت واگر ناخوش هم باشد باید بایك طریقه و طرز طبیعی خودرا معالجه نماید خلاصه انکه سعادت و بدبختی انسان نهایت بستگی و ارتباط را با سلامتی دارند.

مال و ثروت و افتخار چه اهمیتی دارند در نزدیك نفر رنجوری که بهر چیزی بی اعتنا است.

و حالت محزون پر از رنج و ملالش هر گونه احساسات خوش و امید را خاموش نموده تقریبا خطا است اگر کسی تصور کند که انسان ممکن است از سلامتی خود انطور محافظت نماید که از ثروت و دارائی میکند عادتا وقتی بفکر مزاج میافتد و سلامتی را تقدیر میکند که از دست رفته و در اغلب موارد موقع معاودتش گذشته است. بدبختانه در مملکت ما و سایر ممالك اطباء بندرت طریقه زندگی را بمردمان سالم میاموزند تا بتوانند خود را از شر ناخوشی ها محفوظ بدارند و سلامتیشان دست نخورد بعلاوه همیشه میسر نمیگردد که مطمئنا بشناسیم طریقه زندگانی متناسب برای حفظ سلامت کدام و بچه کیفیت است

بقیه دارد

دکتر حسین قلیخان

ارمغان

(عید نوروز فرح اندوز پندآموز جم)

(باد میمون ومبارك برصنادید عجم)

جشن نوروز از کتاب سرگذشت اردشیر

شهنشاه شدن اردشیر ـ گفتار ارداى ویراف مؤبد مؤبدان ـ تسلیم و گفتن پادشاهان جهان ـ اندرز و چکامه فرشاد حکیم ـ

چوسر بیرون کشیداز جیب شب روز — صباح الخیر بر زد عیدنو روز

کهن گیتی شد از نوروز تازه — عروسان چمن بستند غازه

ز بس گلهای رنگین در گلستان — مرقع پوش شد صوفی بستان

هم آب چشمه در کهسار جوشید — هم از سبزه دهان چشمه پوشید

زکبکان قهقهه در کوه برخواست — خرامیدن گرفتند از چپ وراست

دمیده سبزه طرف چشمه وجو — چو بر بالای چشم یار ابرو

ز آزادی نوا خوان سرو آزاد — صلای شادمانی داده شمشاد

فرود آویخته تیغ از کمر کوه — دو دستی تیغ زن بر جیش اندوه

عروسی بود گوئی کوه اخضر — ز کهنه جامه عریان کرده پیکر

دمیده ابری از دریای ژرفی — بطشت وطاس وی باران و برفی

ز سر تا پـا زده صابون بـرفش ببارا ن شسته اندام شـکر فش
سپس پوشیده آن مطلوب دلسنك زگلها جامه برتن کونه کون رنك
بنفش و سرخ و سبز و آبنوسـی کبود و لاجورد و سندر وسی
جهان در میکساری گشته پا بست فلك ساقی طرب باده زمین مست
بخم تبریك خوان می از سرجوش بلب آنرامی اینرا بر زبان نوش
بزرکان خورد ها را کشته چویان بیکدیکر مبارك باد گـو یان
کـداو خواجه در داده بهمدست شده با کبریا خو هم نشین پست
بهر کـو شه سر افرازو فروتن چو دو یار موافق دست و گردن
بدرو یشان کـشاده شاه آغوش شده شاهی و درو یشی فرا موش
فروزان کـرده یکرنگی شمایل فکنده کـردن از بازو حمایل
لبان سوده ز بس بوسه چشیدن رخان فرسوده از بوسه کـشیدن
ز دلهاتیره زنك کینه شستند چو غنچه با لب پر خنده رستند
بر انده خط بطلان بر کشیدند بغم تـار فرامرشـی تنیدند
چنین روزی ز کردون کرد غم دور ز خاطر خاك را زنـك الم دور
شهنشا هـی صلای تـازه در داد بنـام اردشیـر آوازه در داد
فراهم مؤبد و اختر شناسان بـکاخ ارجمند پور ساسان
بر اورنك کیان با تاج جمشید نشسته شاه چون بر چرخ خورشید
بدست چپ گرفته جای فغفور بسمت راست منزل کرده قیصور
بزرکان جهـان رو مـی و چینی ز هندی دو ده تا توران زمینی
صنا دید کیـان و تخمه جم همه در جشن جا بر جا فراهم
سپهداران حمایل کـرده شمشیر چو شیران دژم چون پنجهٔ شیر
قبول شاه را کردون دوتـا پشت بچشم از ماه نو بنها ده انـکشت

غلامان حلقه بسته گوش بر گوش بزرگان صف کشیده دوش بر دوش
سعادت در جهان کرده منادی مسخر کرده کیتی جیش شادی

﴿ گفتار اداری ویراف مؤبد مؤبدان ﴾

مهین ارداى ویراف خردمند که مؤبد مؤبدان بود از خداوند
میان انجمن از جاى بر خواست چو شمع انجمن مجلس بیاراست
نخستین برد یزدانرا ستایش بفرخیشور(۱) خواندانگه نیایش(۲)
ستود اورنك و دیهیم کیانرا پس آنکه اردشیر بابکان را
که احسنت ای شهنشاه نخستین نگهبان جهان نیروی آیین
زهی بالاى هفت اورنك تختت برومند از شهنشاهی درختت
شهنشاهی بتو با دا سر افراز تو با کشور عدالت با تو انباز
ز من بنیوش گفتار کیومرز که شه بنده بود خواجه کشاورز
رعیت گرچه بر شه میدهد باج بدهقان است تاج شاه محتاج
اساس دست گاه پادشاهی زر و سیم و سپیدى و سیاهی
بغیر از دست رنج رنجبر نیست شه الا خوشه چین برزگر نیست
شهی کو از رعیت پاس برداشت براى خود دردون داس برداشت
نمك خواره نمك دان را چو بشکست در کان نمك بر روى خود بست
شهنشاهی بود دهقان نوازی مباد از جور بر دهقان بتازی
ز یزدان چون بکیتی پادشائی شبان گوسفندان خدائی
بکن ازبن مغیلان ستم کیش ز نفرین ستمدیده بیندیش
مبادا آنکه دود آه مظلوم سیه مطبخ کند بر شه بروبوم

(۱) پیغمبر بزرك (۲) دعا

گرفت آنگاه بر کف تاج جمشید چه دست بامدادن قرص خورشید
بگفت ای تاج شاهان کیانی جهان را یاد گار قهرمانی
گهی هوشنك را زیب بنا گوش سر طهمورثت کاهی در آغوش
بر افریدون وجم دیهیم دادی گهی با بهمنی که با قباد ی
زمانی رفت تا بد بخت بودی اسیر بخت بد چون تخت بودی
گهی دست سکندر میر بودت گهی ضحاك تازی می شخودت
گهی بود اردوانت دست انداز کنون بهتر شدانجامت ز آغاز
نخستین تاج شاهان کیانی کنون تاج شهنشاه جهانی
نهاد آنگاه آن تا بنده دیهیم بفرق پادشاه هفت اقلیم
فراتین(۱) هابر آیین بهی خواند پس آنکه در نیایش این سخن راند
که یزدانابفرجود(۲)وبوخشور(۳) بشت(٤) زردشت و پازنده وبد ستور
بشیدان شیدو(٥)هفت اختر نه اورنك بچاراخشیج (٦)وآوستا وهوشنك
بـائین به و کیش مه آباد بچرخ وخاك و آب و آتش و باد
کـه ایران با سعادت توامان باد جهانبان ارد شیر بابکان بـاد
سعادت باد از اختر خراجش بد اختر دور از اورنك و تاجش
ز بی آبی مباد او را نشانـه رود در جوی تـا آب زمانه
مباد این خاك پاك از فرهی دور نه در کاخش چراغ اگـهی کور
همیشه شاه دانـا داورش باد سپهدار توانـا یـاورش بـاد
بد اندیشی در او گـر سر برارد سر شرا چرخ از پیکـر برارد

(۱) ایات (۲) معجزه (۳) پیغمبر (٤) حضرت
(٥) نورالانوار (٦)عنصر

سری بیمغز و خام از پیکری دور — از ان به گر بزرگی کشوری دور
همه روزی بر او روز کنون باد — بد اندیشش سیه روز و زبون باد

﴿ تبریك خواندن پادشاهان جهان ﴾

چو بر خواند این دعا ازهر کناره — زبان بشکود در آمین ستاره
زه و امین واحسنت از دل خاك — خروش افکنددر کوش نه افلاك
مبارکباد گویان خواست فغفور — که شاهنشاه مارا چشم بد دور
زهی خسرو که براورنك وتاجش — زمین باج اورد گردون خراجش
پس از فغفور از جا خاست قیصر — که زنده باد شا هنشاه خاور
بر او شاهنشهی دایم بقا باد — جهان فرمانبر او فرمان روا باد
دو انکشتر بچنبر بسته الماس — گران الماس را حصن طلا پاس
یکی بخشید شا هنشه بفغفور — دیکر یك کرد بخشایش به قیصور
بسالاران بسی کنج وگهر داد — حمایلها و شمشیر و کمر داد
غنی از سیم وزر کرد انجمن را — بدا مان داد کوهر مرد و زنرا
ز بس زر بخشی و گوهر فشانی — جهان شد کان زرو لعل کانی

﴿ اندرز و چکامه سرائی فرشاد حکیم ﴾

زجا بر خواست دانشمند فرشاد — زبان پهلوی در پند بکشاد
زدریای سخن بر خواستش جوش — درآن دریاچونیلوفر جهان کوش
ستایش خواند یزدان و وطن را — مخاطب ساخت آنکه مردو زنرا
که ای ایرانیان پاك فرجام — شه آغازان شاهنشاه انجام
اکر خواهید کین کیتی مداری — در این کشور نماید پایداری
بیاد ارید دور باستان را — بخوانید از نماکان داستانرا

بیـا موزیـد از پیشینیان پند — که تا گیتی نبندد بر شما بند
کز آغاز از کجا زاد ارجمندی — به پستی چون فتادیم از بلندی
چو می پیمود پـای ما ره راست — سعادت های روز افزون نمیکاست
چو کجرو کشت ما را پای رهبر — بچـاه ذلت افتادیـم از سـر
هر آنکس تابکار خویشتن بود — جهان را شمع نور این انجمن بود
چو هرکس برکشیدازکارخود دست — دریچه روشنی کردون بما بست
چو مؤبد زد در کـشور پرستی — بـکشور تیغ زد دشمن دو دستی
ز آتش خانه تا شد هیربد دور — چراغ معدلت افتـاد از نـور
چو مغ را شد بکشور دست یازی — چنین شد کیش و کشور دست بازی
چو جای داس دهقان تیغ برداشت — فلك در مزرع ما تخم کین کاشت
چوصنعت گر زصنعت تافت رخسار — شد این دوران وحشتگر نمودار
که درقحط وغلا کیتی دوچار است — بهشت مملکت دوزخ شراراست
ده ار بـاشد دراو دهقان نمانده — تنی کز هست در وی جان نمانده
همـه بـر دست تیغ بیدر یغند — دو روی ولب بخون رنگین چو تیغند
بجای رحم وشفقت جور وکین است — بدل کردیده بر خائن امین است
اکـر مغ هـای روحانی نبودند — که راه فتنه بر کشور گشودند
بـکیش ار داشتندی استواری — نمی جستند اگر کشور مداری
خیانت پیشه در کشور نمیزاد — چنین داد خیانت در نمی داد
نمی بـازید ایران فر و نیرو — نمی غلطید دارا چـاك پهلو
نمیزاد این مشیمه ما هیاری — نبود ایـن ملك را جانو سیاری
سکندر اندرین کشور نمی تاخت — بزرگی های خود ایران نمی باخت
نمیشد بر نکه نامان بدی کیش — نمی آمد بکشور روز بد پیش

باستخر ار سکندر آتش افروخت — زآتش خوئی ما مملکت سوخت
بما یونان از آن بنمود دندان — که روز گریه مارا یافت خندان
بداکشور که روز سوگواری — زعیش و نوش جوید کامگاری
بدا ملت که زیر تیغ قاتل — برقصد همچو مرغ نیم بسمل
بعلم و صنعت ار یونان بنازید — شده مغروروبر کیتی بتازید
نخواهد دید ازاین آتش فروزی — مگر در دیده دود تیره روزی
جهان زین علم و صنعت پاك بادا — بفرق فیلسوفان خاك بادا
که خوی ایزدی از خاك شستند — بطبع اهرمن از خاك رستند
جها نگیری بیونان یاد دادند — بنای جنك را بنیان نهادند
جهانگیری است زشت اندیشه کاری — از این اندیشه گیتی باد عاری
هر آن کس با جهان ناسازکاراست — جهان روزی بر او دوزخ شراراست
زیونان در جهان آزو هوس زاد — که لعنت بر خداوند هوس باد
کنون آن حرص و آزوخونفشانی — به گیتی می نماید قهرمانی
بشر را بر بشر تیز است چنگال — بخون ریزی جهان افراشته یال
روان در دشت و در سیلاب خون است — زمین اغبری شنگرف گون است
سیه زاغ خیانت پر کشوده — هزارش بیضه زیر پر غنوده
اگر زین بیضه جوجه بر کند سر — بگیرد خاك را چون بیضه در پر
در ایران دور اشك و اردوان ها — گرفت از زاغ فتنه اشیان ها
کنون کان دور وحشت زا سرآمد — صباح شادی از مشرق بر آمد
شهی چون ارد شیر بابکان زاد — که در گیتی همیشه جاودان باد
نگهبان کشت بر آئین و ناموس — بشاهنشاهی کیتی بزد پنجره

رده باشند

بباید خوی دیرینه فرو هشت — بگیتی تخم صلح و آشتی کشت
اگر دانا دل و کشور پرستید — وگر در پاس کیش خویش هستید
چه اسپهبد چه بازرگان چه دهقان — چه صنعت پیشه چه رشه چه نکهبان
همه پا در گلیم خویش کیرید — ره و رسم نیاکان پیش گیرید
بیاد آرید دوران پدرها — در اندازید از سر شور و شرها
همه کیرید کار خویش در پیش — سپاهی تیغ و دهقان داس و مغ کیش
بهم دست تطاول در میازید — بجان ومال یکدیگر متازید
در مکرو و بد اندیشی مکوبید — بدیها چون در افکندید خوبید
بکیتی شاهراه چاره این است — ره آزادی از بیغاره این است

﴿ چکامه پهلوی فرشاد را در شماره آتیه بخوانید ﴾

حفظ الصحه عملی

بقیه از شماه قبل

مسئله دیگر شغل و ترتیب زندکانی خیلی از مردم بقدری نا مساعد است که غیر ممکن یا اقلا مشکل خواهد بود سلامتی را برای خود تأمین نمایند . کار زیاد ممتد غالباً در اماکن بد هوا و بد بو همیشه تولید مرض میکند . فقر و فاقه غذای نا مناسب و یا غیر کافی کثیف نگهداشتن جلد بدی لباس ومسکن فکر وغصه از هر قبیل لزوماً یك جسمی را ناخوش و رنجور می سازند . بی اعتنائی بعضی ها در خصوص استنشاق هوای جید ویا بعبارت دیگر بعضیها از هوای تازه خنك طلب عشق به مرض است . هوای خالص و نمیز اکسیژن نه بانسان سالم ضرر میرساند و نه بمردمان علیل نه بجوان سکندر .

نه به پیر اکر کار کر کار خانه ویا مستخدم ادارهٔ نتواند از زندکی در هوائی که پراز نفخه های انسانی و ذرات متعفنه است اجتناب کند اقلا میتواند اکر میل داشته باشد کاه کاهی در اطاق کار و یا اطاق خوابش تجدید هوا نماید در اطاق خوابیکه چندین رختخواب یك خانواده کسترده میشود و همکی شب را در آنجا بسر میبرند بدون اینکه یك پنجرهٔ از آن اطاق به بیرون باز باشد معلوم است همه از استنشاق هوای کافی محروم خواهند ماند خصوصاً اکر در چنین اطاقی اسباب زیادی وجود داشته باشد از قبیل آرموار و صندلی وصندوق وسایر اشیائیکه جازیاد لازم دارند . ایا هیچ تعجب دارد اکر چنین منازل معین شده برای استراحت و ترمیم قوا بعد از یك شبانه روز زحمت کار سرچشمه هر قسم مرض و منشاء مرکهای پیش رس کردند اکر یکنفر از خارج داخل چنین اطاقی بشود بدون اراده ازبوی اطاق خود راعقب میکشاند کسانیکه در این قبیل اطاق ها می خوابند صبح که بیدار می شوند عوض انکه خود را بشاش و رفع خستکی کرده به بینند سر و جوارح خود را سنکین می یابند و مدتی باید وقت خود را صرف اصلاح خواب شب نمایند .

همه‌کس میداند که هنگام شب ازبدن انسان بیشتر ابخره خارج‌میکردد وریه ها هنگام خواب بلندتر و عمیق تر نفس میکشند پس اکر چند نفر در اطاقی بخوابند وپنجره باز نداشته باشد بواسطه نفس خود یکدیکر را مسموم میکنند چون بعوض یك هوای خالص اکسیژن دار مقدار زیادی سموم‌وذرات عفنه بسیارمضرجذب بخود مینمایند

در زمستان وتابستان لازم است که هنگام خواب درشب اقلا یك پنجره اطاق‌باز باشد ویا یك سوراخ در بالا و یکی در پائین پنجره تهیه کرده باشند

تاهوای خالص صاف از سوراخ پائین داخل و هوای کثیف اطاق از سوراخ بالا خارج گردد بعلاوه در تمام فصول روزها پنجره های اطاق خواب را باید باز گذاشت تا ذرات پر خطر مرض آور که در رختخوابها مانده در هوای آزاد کشته شوند . برای رفع عفونت اطاقهای خواب یکی از چیز های بسیار مفید باد بزن است در اطاقهای مسکونی نیز اگر پنجره هایش را باز نگذارندمضرات مذکوره در اطاق خواب حاصل میگردد مخصوصاً پس از جاروب کردن اطاق نمیبایستی فوری پنجره ها را بست و در شبانه روز باید قسمتی از پنجره های اطاق را باز گذارند فقط در زمستان صرف سوخت زیاد میشود وآنهم درمقابل مخارج رفع مرض مقدار کم اهمیت ناقابلی است این طریقه زندگانی شاید در بدو امر باکراهت و اجبار رفتارشودولی پس از حسی شدن منافع آن البته همه کس برغبت تعقیب خواهد نمود کسانیکه از هوای سرد و یا آزاد میترسند و خیال میکنند مخصوصاً در شب اگر پنجرهٔ اطاق باز باشد دچار ناخوشی ها خواهند شد تصوری است بقدری غلط که اگر یك شب مطابق دستور فوق رفتار نمایند بخوبی صدق مطالب را درك خواهند نمود. به افزایش قوا و سبکی سر که صبح هنگام بیداری مشاهده میکنید پی به منافع هوای صاف و آزاد خواهید برد مسلماً در اولین امتحان نباید دم پنجره باز خوابید و یارختخواب را در جریان هوا انداخت چون بدن کرم عادت ندارد نتیجه نا مساعد خواهد شد زکام و سر درد و بعضی عارضه های جزئی دیگر ممکن است ظاهر شوند که در مقابل نتایج مفیده که از استنشاق هوای خالص بـه بدن می رسد جزئی ونا قابلند .

در یکی از فصول بعد بیشتر از نتایج استنشاق هوای صاف توضیح خواهیم داد تنها هوا نیست که مـد خلیت در سلامت و کسالت مزاج

داشته باشد بلکه بعضی چیزهای دیگر هستند که‌دارای اهمیت‌زیاد می باشند غالباً یك غذای نا مناسب و غفلت در مواظبت جلد و لباس و رختخواب وحرکت و سکون و بیداری و خواب و غیره میتوانند توجه ما را جلب نمایند در فصول آینده از مطالب مذکوره بحث خواهیم کرد و نیز قواعد معالجه امراض و عادات خوب وبد و سلامت و ناخوشی را هر یك با طریقی خوش و نزدیك باذهان بیان خواهیم نمود.

۲ ـ انسان چه نوع غذائی باید بخورد

اگر چنانچه صنعت گر و کاسب و عمله وجزء طبقه متوسطین می باشید و قلت عایدات یومیه شما را مجبور بصرفه جوئی و قناعت نماید یقیناً پیش خود خیال می کنید که اگر من متمول می بودم و گوشت به فراوانی می خوردم و مشروبات مسکره بسیار عالی مینوشیدم خیلی قوی تر از حالا می بودم و بهتر و چابك تر می توانستم کار بکنم. هر قدر جلال سفره شما کمتر واز خوردن گوشت محروم تر هستید خیال فوق زیادتر در دماغتان حکم فرما است.

هرکس که پیرامون این فکر میگردد خبط بزرگی میکند زیرا پرخوری مردمان صاحب چیز و چهره های ارغوانی باد کردهٔ کرمشان نه این است که علامت یك سلامت کاملی باشند بلکه مبین یك حالت بدی از احتقان (اجتماع خون است)

ظواهر کول زننده اند ؛ خزائن قوا وسلامتی که در اغنیاء موجب رشك اند توأم وهمراهند بادو بلائی موسوم به نقرس وسکته مرض سکته که امروز تقریباً یك حادثه عالی کشته و اغلب دو عنفوان جوانی کر بار مردم را

میگیرد تـا اندازهٔ نتیجه گوشت فراوان خوردن و مسکرات نوشیدن است خوشخوارگی و صرف مشروبات مسکره ضرر بشرائین میرسانند و جدار عروقرا نازك وشکننده میکنند از پاره گی آن عروق خون در اعصای حیاتیه میریزد و اسباب سکته میگردد.

بد بختانه فراوانند اشخاصیکه زیاد می خورند و می نوشند مثل آنـکه معده شان چیزی را هضم میکند و یك سلامت ثانوی برای آنها کنار گذارده شده اگر بآنها تذکر داده شود که تقلیل کنید فوراً جواب میدهند از خوردن کسی نمی میرد آدم صحیح المزاج همه چیز میتواند بخورد.

پرهیز وغذا های ساده وملایم مال زمان ناخوشی است افسوس زمانی‌را که وعده میدهند دیر است ودر آنوقت از دست اطبا هم کاری ساخته نمیشود زندکانی ساده وملایم پرهیز و کف نفس است که برای انسان سلامت و سعادت تهیه مینماید مردم کم بضاعت ومسکین که غذا های ساده وغیر محرك میخورند برای خود یك الات هاضمه سالمی نگه میدارند و خود را از گروه امراض صیانت و حفاظت مینمایند

عده مردمان پر خور چون زیاد است امراض معدی هم زیاد است بدون اغراق میتوان ثابت نمود که ازهر دونفر یکی دارای معده ضعیف است‌حقیقتاً مردم از نادانی قسمی بامعده خود سلوك ورفتار میکنند مثل انکه از پولاد و یا ضایع نشدنی است تاوقتی انرا دچار امراض مختلفه نمایند واو هم بنوبت خود سایر امراض را برانگیزاند. اغلب امراض موجوده نتیجه اغتشاش هاضمه است‌نقرس ودم مفاصل، امراض کبدی وکلیوی ومثانه ونفرت از زندگی وبسیاری ازامراض

عصبانی مبدئشان علت جهاز هضم است بعضی از علماء معتقدند که خرابی معده سبب و مبدء کلیه امراض است

گفته اند روچیلد ملیونر مشهور درباویر نزدیك پروفسور معروفی نقل کرد که پنجمرتبه در شبانه روز غذا میخورد و هر دفعه چند ظرف ایا نقیصه و علتی در من مشاهده میکنی انمعلم جواب دادتنها چیزیکه شما کم دارید یکمعده ثانوی است ضرب المثل قدیمی گفته باید همیشه ازسرسفره گرسنه برخواست بدبختانه هوا خواه ان ضرب المثل کم است مردم وقتی اشتها پیدا میکنند و گرم خوردن میشوند که میبایستی دست از خوردن بکشند

هرگاه یکمرتبه امتحان کنید یعنی هنگامیکه تازه درلذت خوردن داخل گشته اید ترك خوردن کنید قیمت و نتیجه انرا بزودی درك خواهید کرد . عوض انکه مثل معمول دچارسنگینی بدن شوید و چرت و نفرت بهر چیزی گریبان شما را بگیرد خود تانرا خوش خلق و سبك و حاضر برای هرکار میابید هرگز بد نمی بینید اگر کم بخورید .

باسانی شخص ازگرسنگی نمیمیرد جبران کسوریسهولت ممکن است . برعکس دشمنی بخود است اگر کسی زیاد بخورد . بدن را بار میکنند از غذاهای بیفایده که اگر بموقع از جهاز هضم و کلیه و جلد خارج نشوند تولید اخلاط مختلفه میکنند و مثل اجسام خارجی و زیادی در بدن جمع میشوند وتولید عفونت های مختلفه مینمایند ازخوب خوردن تحصیل قوه برای زندگی نمیشود بلکه از خوب هضم کردن است

اگر بیشتر از انچه برای محافظت بدن لازم است غذا داخل ان کنیم یکعمل شاقی بگردن وی انداخته ایم نتیجهٔ که برای ما حاصل میکردد کوتاهی عمر خواهد بود باید دانست که ما برای غذا خوردن زندکانی نمیکنیم بلکه برای زندکانی کردن غذا میخوریم بسا اشخاص یافت میشوند که برای شکم و ترضیهٔ خاطر آن زندگی میکنند و انرا میپرستند لذتی را بالاتر از خدمت بان نمیدانند و لی از نتایج ان افراطهای بی اندازه بی اعتدالی مزاج و ضعف و ناخوشی و مرگهای پیش رس حاصل میکردد . بقول فرانسویها آدم شکم پرست قبرشرا با دندانش میکند .

حالا که مقداری ازاهمیت و قدر ومنزلت وصحت واعتدال مزاج سخن راندیم و در ابتدای فصل متذکر شدیم که مبدء امراض خصوصاً نزد اغنیاء و اشراف در غذا و استعمال مشروبات محرکه است لازم است ثابت کنیم چه قسم غذائی مضر و چه نوع مشروبی محرك است (بقیه دارد) (دکتر حسین قلی خان)

ظرائف ادبی

از جلد اول یخچالیه

(فلان) متخلص بخر است . و این ماهیت را بهمین مظهر . در وجودش ناهقیت حمیر . و اوازش مصداق آیه کریمهٔ (ان انکر الاصوات لصوت الحمیر) غباوتش را پایه چندان . و خرافتش را مایه انسان که از بازار بجای کالك کلك خرد . و عوض سرنج ساروج آرد

در تحصیل باغ بهشت نکوشد جز بیاد آنکه هیز مش‌را بمالك دو زخ بفروشد . همواره حامل بار گچ لکن کج . وپیوسته مردن صاحب‌را مایل بواسطهٔ لج . دایم مرك عیسی را از خدا تمنا دارد برای انکه خرش بیغما بیارد (بیت)

ذره ذره کاندر این ارض وسما است جنس خودرا همچو کاه‌و کهربا ست

جهاز زنانرا جز پاردم‌وپالان ندانند منزل جانان را جز طویله ودالان نخواند (بیت)

زوجه اش گاله گه عقد تقاضا میکرد انچه خود داشت زبیکانه تمنا میکرد

گویند هنکامیکه بجهة حمل حطب دور از قرین کثیر التعب خود مانده بود . مستشمئاً للتراب . ومتبسما للاقتاب . ترجیع شیخ سعدی علیه الرحمه‌راجواب داد وهی هذه

ای یار که رند و درد مندی تاکی بدو غاز تخمه بندی

لبهای بتم چو بند قهرود زنهار که دل براو نبندی

دست من و حلقهای زلفش پای شتر و علاقه بندی

عاشق نبود چه من چپو لی دلبر نبود چه تو چپندی

ای کاش که در طویله بودی تا کردن وکوش ما بکندی

رفتار تو داند انکه برده است در عید بخانه کوسفندی

گر بوسه دهی بچوب سنجد نجار نهٔ ولی برندی

از حسرت یال تواست دایم افسار بگردنم کمندی

کارم همه درجهان زیان است ونکار که هست سودمندی

(هی خاك ببویمی بامید)

(هی نیش کشایمی بخورشید)

من عاشق کورو کوچه تاریك ما اصعب عشق جل تا ریك
چون فاخته کرده‌ایم کو کو چون صعوه نموده‌ایم جیك جیك
صد دجله نیل از تو یك فین صد نعره ابر از تو یك پیك
از سینهٔ او مکو که این باغ بر ما در عوج بوده تملیك
از آبله چشمش آبکی شد من ساخته ام باب بار یك
می عرم و باك هم ندارم من خودا یشکم گراست تشکیك
بدگوئی من مکن که یك عمر در عادت من چو بنکری نیك

(هی خاك ببو یمی بامید)
(هی نیش کشایمی بخورشید)

از کرم غمت دماغ ما پاك هرگز نشود مگر شود خاك
از بار گرم جدا شود پشت بر پشت خری نمیرم الا ك
خوش آنکه بیکدیکر بغلطیم پالان فتاده هر دو بر خاك
خاشاك بده کشیم هر روز با تو نز نیم جفته حاشاك
بس ریش چو یال را تراشید من منفعلم ز تیغ دلاك
کر بیتو ز عمر سیرم اما صدعمر بخواهم از خدا تاك

(هی خاك ببومی بامید)
(هی نیش کشایمی بخورشید)

امروز که هیچکس نه باکس تو یار منی بعالم و بس
من عاشق آن دو چشم احول من مایل آن دماغ افطس
حمال ذغال شد نکارم دیکر چه کند فبای اطلس
در قلب من است جای مهرت بر جیفهٔ من چه جای کرکس
بوسم لب تو و ان تعفن خارم سر تو و آن تعبس
یك . . . و یاد ما کن تا چند کنی بحیله فس فس

مارا هنری نه در جهان است وز هست هنر همین مرا بس
(هی خاك ببوییمی بامید)
(هی نیش گشا یمی بخورشید)

فلسفه ظهور اعصار ادبی

هرکس در شماره نخستین مجله ارمغان اعصار چهار گانهٔ ادبی را پس از تدقیق تصدیق نموده ناگزیر این فکر و اندیشه او را پیش آمده است :

که آیا باعث چیست و علت چه بود که عصر روشن ابتداع بعصر تاریك انتحال مبدل گردید ؟ !

وچه روی داد که سر خلاف تمام ممالك ان اوج ادبی بدین حضیض مبدل وبلند ترین حالات شعری ! بدین پستی محول گردید

اگر این مدقق اندیشمند یك نفر معتقد بتقدیر وسر نوشت است تقصیر را بگردن تقدیر میگذارد

واگر معتقد بتأثیر ستاره است ازگردش اختر شکایت میکند واگر طرفدار بخت واتفاق است میگوید بدبختی ایران اباء علوی را عنین وامهات سفلی را سترون و ما را ازدیدار فرزندان زیبا رخسار عصر ابتداع محروم داشت واگربکنفر اشنافلسفه تاریخ است میگوید . دراین کشمکش ترقی وتنزل تقدیر بی طرف سر نوشت بی علاقه است و دلیلی نداریم که دیروزبامادوست وبا جهانیان دشمن وامروز بر عکس باشد زیرا تقدیر نه شیخ محراب عبادت ـ نه قاضی محکمه قضاوت ـ نه شاغل

کرسی امارت ـ نه جالس مسند صدارت ـ نه عاشق صندلی اداره است ـ وبهمین سبب دوست دیروزی ودشمن امروزی مانخواهد بود

گر اهل دانشی این جهل را مکن منسوب بحادثات قضا و بشائبات قدر
قضا چه شد که ز مشرق ربود گوهر علم باهل مغرب بخشید کنجهای گهر
قدر چه شد که یکی را بسر نهاد کلاه ربود دیگری را کلاه تا بکمر

(وحید)

وهم تاثیر ستارکان افلاك در این گونه حوادث عالم خاك صرف توهم است واگر دیده باشی که دانشمند یاحکیمی کله ازدهر وشکایت ازاختر کرده اند نه ازباب عقیده است بلکه در موقعی که دستخوش موج حادثه روزگار شده اند مانند غریق دریا توسل با ینگونه خس ها جسته اند

از چرخ بلند و ثابت و سیاره برمشکل کار خودچه جوئی چاره
بیچاره تر از تو ثابت و سیارند ان بندی شهرو این ز شهر اوازه

(وحید)

ونیز دخالت بخت و اتفاق ـ در عنین شدن اباء ـ علوی وسترون ساختن امهات سفلی فصلی از کتاب خرافات بیش نیست .

پس بعقیده اشنایان فلسفه وتاریخ علت موجدهٔ اعصار چهار گانه ادبی و باعث ظهور شعرا و ادبائی که هریك از اعصار بدانها منسوب است افکار عمومی است وبس . به بیان روشن وجامع تر میگوئیم حکما گفته اند وتجربه وحس نیز گواه است که :ـ

(احتیاج خلاق است)

چنانچه احتیاج طفل نوزاد شیر را از پستان مادر خلقت و ایجاد میکند وپس از رفع احتیاج یعنی بر آوردن دندان وحاضر شدن معده برای هضم غذا های دیگر شیر در پستان میخشکد همچنان افکار عمومی یك ملت بهر چه محتاج شد و احتیاج خودرا حس کرد همان چیز را خلاق وموجد میگردد و بهمین سبب پیغمبران فرمودند که تسلط یك پادشاه ظالم بر یك ملت بواسطه استحقاق ملت است .

یعنی احتیاج خودرا بعدالت حس نکرده‌اند وگرنه انرا ایجاد میکردند و فلاسفه نیز گفته اند که هر ملتی همان حکومت شایسته خویش را درخواهد یافت

نسبت بشعر و ادب نیز همین گونه است یعنی انروز که افکار عمومی جامعه ملت ایران سر چشمه علم و دریای عرفان بود و احتیاج خودرا باشعار و ادبیات ارجمند و افکار ابکار بلند حس میکرد نهنکان دریای ابتداع و شعرای مبتکر را ایجاد کرد وباالتبع عصر ابتداع نمودار گردید

وچون دریا بدجله مبدل شد ماهیان بزرك دجله زاد وشعرای منتقل و عصر انتقال را بوجود آورد ، آری

زآب خورد ماهی خورد خیزد نهنك آن به که بادریا ستیزد

﴿نظامی﴾

چون دجله بجوی عوض گردید ماهیان جوی خیز و شعرای منسلخ نمودار شدند وعصر انسلاخ آشکار آمد . واینك که آب در جویبار هم خشکیده حشرات الارض عصر انتحال صفیر بر کشیده اند پس معلوم گردید که اعصار چهارگانه فرزندان احتیاج افکار عمومی وتوده ملت

بوده آنرا که دیروز محتاج بودیم ایجاد کردیم آنرا هم که امروز محتاجیم خلاق شده ایم .

جای خلاق المعانی را گرفته است انکه فرق

در جهان ننهاده گاه از کوه‌و بحر از بادیه

در بساط عنصری در انجمن بنشسته انك

قافیه بسته مکرر صحن را با زاویه

دعوی فردوسی اندازد دراین دوران که باز

تا شناسد باغ فردوس برین از هاویه

تاکمان نبری که تنها باعث ظهور شعرای بزرك سلاطین دانشمند معارف پرور بوده‌اند میگوئیم پادشاهان بزرك معارف پرور جزدرمیانه یك ملت باعلم ومعرفت ظهور نخواهند کرد ودرحقیت چنان شاهان که در ظهور شعرای مبتدع مداخله ترو یجی داشته اند نیز توده مام احتیاج یك ملت دانشمند بشمارند .

برای اثبات صغری یعنی عالم بودن توده ملت در عصر ابتداع بیك دلیل تاریخی مقاله‌راختم مینمائیم ،

درزمان شاعر آسمانی زمین خواجه حافظ شیرازی شاه شجاع که خود نیزشاعری کرانمایه بود روزی شفاها در مجلس خود بخواجه چنین گفت :

ای استاد سخن سنج امروز غزلهای شما دارای تمام مراتب فضاحت وبلاغت و کمالات صوری ومعنوی است اما یك نقص دارد و دریك غزل نخستین بیت راجع بملك ـ دوم راجع بملکوت است ـ سیم از معشوقه ومی ـ وچهارم از سبزه وگلستان سخن

میراند ـ پنجم از فردوس و حور و غلمان ـ و ششم از فلسفه و عرفان و هفتم از اندرز و اخلاق حکایت میکند ـ و این همه اختلاف موضوع دور از طریقه فصاحت وخارج ازرویه اساتید این صنعت است

خواجه جوابداد که آری چنین است ولی یك غزل من با این همه نواقص که گفته شد هنوز انشاد نشده در تمام ایران و هندوستان در هر انجمن شمع فروزندهٔ انشاد است وغزلهای دیگران باهمه کمالات از دروازه شیراز قدم بیرون نمیگذارد

شاه شجاع را این پاسخ حق بمذاق روح تلخ آمد ومدتها از خواجه رنجیده خاطر بود .باری علم وعرفان و افکار عمومی در آن دوره زمان ببین تاکجا بوده که با نبودن وسایل طبع ونشر وحمل ونقل غزلهای خواجه در تمام ممالك پارسی زبان باسرعت برق منتشر میشده واکنون بنکر پایه جهل بکجا رسیده که بردیوانها ورسائل همان شعرای نامدار عالم درزاویه هجران عنکبوت نسیان تار فراموشی تنیده اسب . ایکاش بهمان فراموشی قناعت میشد وبرای دشمنی با مباحث اخلاقی زبانهای بریده بطرف سعدیها ـ مولویها ـ خواجه ها بقدح و شماتت دراز نمی کردید ولا محاله چنین کناه بزرك و خیانت سترك که دوزخ قهر خداوندیش از انتقام عاجزاست وسیله افتتاح ابواب غارت ودزدی در بیت المال مسلمین نمی کردید

پس توده ملت جاهل و دوره نادانی کنونی مستحق ومحتاج شاعر منتحل وادیب مسترق است و همان را خلاق وموجد کردید

پس اکر بخواهیم در انجمن شعر و ادب از نو شمع ابتداع برافروزیم ودوره افتخار ادبی از دست رفته را تجدید کنیم

نخست باید افکار عمومی را با علم و عرفان آشنا ساخته و خود را بشعر وادب محتاج کنیم سپس از آثار ارجمند شعرای مبتدع بهره‌مند گردیم وحید

لغز و معمی

چون قسمت عمده از محتویات مجله ارمغان تحقیقات و انتقادات دقایق ادبی و رموز شعری وتذکار بهترین منتخب آثار شعراء وادبای شهیر است تحقیقی در باب دو موضوع نغز ودلکش (لغز و معمی) نموده بی مورد ندانستم مختصر کنجکاوی مزبور را جهت مزید اطلاع قارئین محترم در صفحات این مجله بمنصهٔ اشعار رسانم ـ بدواً بیان اختلاف وتمیز این دو صناعت رانموده وپس ازآن بذکر زبده امثال منتخبه در مجله اقتصار میجوئیم :

الغاز و تعیمه دو صنعتنداز صنایع علم بدیع که بعضی از علمای علم فصاحت و بلاغت درکتب خود یك صنعت دانسته وعلی العموم لغز اسم برده اند و معنی ـ لغوی ان عبارت است از راه پیچیده وصعب که برروندهدشوار باشد و فارسی زبانان آن را چیستان ضبط کرده‌اندکه لغتی بغایت صحیح ومعلوم است که بمناسبت صعوبت ایصال دراصل (چیست آن) بوده ودر اصطلاح عبارت است از اشارهٔ بسوی موصوفی مجهول به بیان صفات او و یااشاره باسم مقصود در صورتی که قلب و تصحیف و تبدیل (بخطا خواندن نظم و نثر) و بعضی تصرفات دیگر درعبارت ملحوظ کردد . .

بهر حال برخی دیگر ازعلماء فن توفیروتفاوتی بین لغز ومعمی قائل

شده ومعمی‌را از افراد لغز نشمرده وگفته اند معمی انستکه بنام کسی یا چیزی اشارت کنند برمز که فهم آن موقوف بتصحیف یا تجزیه و ترکیب باشد در حقیقت قسمت دوم از تعریف مذکورهٔ لغز را بمعمی انحصار داده اند ولی در معمی بهتر انست که از الفاظ بطور سلامت معنای صحیح دیگری مفهوم شود و معلوم نگردد که تعمیه در ان است چه اصل و ریشه معمی از عمی بمعنای کوری ونابینائی‌است و از لفظ تعمیه کور کردن گفتار و سخن پوشیده و نهانی گفتن مستفاد میشود

و چون ما قائل بدوگانه بودن و دوئیت این صنعت شدیم خوبست بخودی خود لغز راهم تعریف کنیم تا از امثله لغز و معمی در نظر اول حجاب ابهام بر گرفته شده لباس تمایز پوشند . پس میگوئیم الغاز عبارت است از اینکه چیزیرا در نثر یا نظم پوشیده گفته و از حقیقت آن سؤال نمایند

محض نمونه و تشخیص این دوصناعت‌از هم علی‌العجاله بدو مثال عربی و فارسی اکتفا نموده وبعد امثال لطیف ترکه در نظر است خواهیم نگاشت

در لغز انگشتری

چیست ان پیکر خمیده‌چو نون . روزو شب با الف شده مقرون
سنك در بر گرفته چون فرهاد خم گرفته چو قامت مجنون
گرکشف نیست‌سنك پشت‌چراست ور نه‌ماراست‌حلقه‌چون‌شده‌چون
حامی ملکت سلیمان است حافظ گنج خانه قارون

در لغز قلم

و اهیف مذبوح علی صدر غیره یترجم عن ذی منطق وهو ابکم
تراه قصیرا کلما طال عمره و یضحی بلیغا وهو لایتکلم

ن (پیر زاده)

قسمت برجسته

درسلوکم گفت پنهان عارفی وارستهٔ نقد سالك نیست جز تیمار قلب خستهٔ
ازگلستان جهان گفتم چه باشد سود گفت در بهار عمر زازهار حقایق دستهٔ
ازپریشان گوهران آسمان پرسیدمش گفت عقدی ازگلوی مهوشان بگسستهٔ
گفتم اینکیوان ببام چرخ هر شب چیستگفت دیده بانی بر رصدگاه عمل بنشستهٔ
گفتم اندر سینه‌ها این تودهٔ دل نام چیست گفت زاسرار نهانی قسمت برجستهٔ
روشنی در کار بینی گفتمش فرمودنی غیر برقی زاصطکاك فکر داناجستهٔ
درنیازستان هستی بی‌نیازی هست اگر نیست جز در گنج فکرت کنج معنی جستهٔ
چهره بگشا گر گشادو بست عالم بس مرا جبههٔ بگشادهٔ بر ابروی پیوستهٔ
گوهر غم نیست جز در بحر طوفانزا یعشق کیست ازما ایحریفان دست ازجانشستهٔ
دل مکن بدپاکی دامان عفت را چه باك گر بشنعت ناسزائی گفت ناشایستهٔ

ع ـ دهخدا

ستایش اسپهان

ونکوهش کاندیدهای ناسزاوار آن

درود باد زمن کشور سپاها نرا بلند کاخ کیان بارگاه ساسان را
سرای هوشنك آرامگاه افریدون کنام کاوه واورنك پادشاهان را
رواق حکمت مشکوی صنع خانه علم صحیفهٔ ادبیات و بزم عرفان را
توای سپاهان آن کشوری که خاك رهت بدیده سرمهٔ نوراست چرخ کیوان را
بکاو سر توسر بیوز اسب کو بیدی گشودکاوه چوپرچم درفش کاوان را
سپاه تونه کمند که وقت جزر گرفت بموج جنبش دریا نورد یونان را

گرانچه مدعیم من تور است کس منکر بمحضر ارم روشن روان گواهان را
نخست حضرت جا ماسب ان حکیم بزرك که علم و حکمت از او یافت ختم و عنوان را
دیگر یکانه هشیوار ذی فنون فرشاد که عرش کرسی اندرز بود یزدان را
ابو الفرج هم کاوا زهٔ اغانی او فزون زنغمهٔ داودی است دوران را
حسین راغب کایدون مغایب است بود محاضر اتش سرچشمهٔ آب حیوان را
دیگر سپهر معالی جمال دین رزاق که سوخت معجزه اش سحر پور شروانرا
سپس خدای معانی کمال اسماعیل ببوستان سخن بلبل خوش الحان را
چکامه شعرا چون جهان سروزدود بشاه بیت کمال از چکامه نقصان را
دیگر حکیم سخن سنج ناصر خسرو که یافت کسر از او مومیای جبران را
بمکتب تو یك استاد بود میر عماد که چون گرفت بکف کلك مشك افشانرا
بلوح قدرت سر مشق داد کیتی را نوشت همچو قضا سرنوشت کیهان را
جهان زخطوی آموخت نقشبند وجود که نغز ساختمان ساخت شکل خوبان را
زجیم زلف گرفت وزنقطه خال آموخت ز عین لعل لب غنچه وار خندان را
دهن زمیم ربودو قد از الف افراخت زمد کشیدهٔ ابرو زشینش دندان را
واه نارم از این بیش و رنه میبندد با ستین قیامت صحیفه دامان را
توای بهشت برین تا کدام مار سیاه بحیله ره بفضای تو داد شیطان را
نه روی داد که در ساحتت نمیبینم مگر گروهی شیاد مهره کردان را
چه علت است که در مشکویت نمییابم مگر که گربه نهان ساخته درانبان را
چه موجب است که از منطقت نمیشنوم بغیر یاوه و هذل و جفنك و هذیان را
مگر نه آخر آن سرزمین توئی که بدست کرفته بودی شایان زمام ایران را
کنون زمام وکالت بدست ان چه دهی که غول طبعی او دشمن است انسان را
تو مخزن خرد و علم و دانش و ادبی یکی بکوش بتعلیم قوم نادان را
بخواجگی مگزین ایدیار خواجه نشین مشعبدان بهر بنده بنده فرمان را

یکی بعصمت بلقیس خود ترحم کن بدست دیو مده خاتم سلیمان را
امین مخوان پس ازاین نابکار خائنرا زآستین بفکن مار همچو ثعبان را
ز رشوه خوار فروشوی پاك دفترا را ز نابکار بپر داز زود دیوان را
تورا برای وکالت کزید میباید وطن پرست هشیوار کوه پیمان را
نه آنکه بهر یکی دستمال آتش زد بقیصریه دراین مرزو بوم ویران را
برای اینکه بپر هیزی ازگرو هی زشت که نیست پرهیز ازهیچ زشتی آنان را
زری بدر که تو ارمغان نمود وحید مهین چکامهٔ دانشور فراهان را
یکانه نابغهٔ قرن آخرین که نبود متاع شعر گراو بسته بود دکان را
سمی صادق ادیب الممالك انکه کنون بسوك بسته جهان شاد کرده رضوان را
بکوش اگر کشی این رشتهٔ کهرشکنی چوگرز چوپان ازگرك کله دندان را

حشرات الارض

هنگام بهار آمده ای حشرات الارض ازلانه برون آئید افزوده بطول عرض
سازید زیکدیگر نیش ودم ودندان قرض وآزار خلایق رادانید همیدون فرض

وقت است که هر موری سیمرغ نشان گردد
و زبا دبهادی مست چون باده کشان گردد

وقتست که بندد زین دجال بجساسه [۱] کژدم بکشیك آید درخانه چلپاسه
مشکین کشفانرا سربیرون شود ازکاسه زنبور نرو ماده چون جعفرو عباسه

باشند بصحرا یار کردند بخاوب جفت
بازند بیکدیگر عشقی که نشاید گفت

کن نوك سنانرا تیزای عقرب جراره زهرازبن دندان ریزای افعی خونخوار

(۱) خر دجال وجاسوس ا

از بادصبا بگریز ای پشهٔ بیچاره و زکریه همی پرهیز ای موش ستمکاره
ای خر مگس عیار بر کو بملخ لبیك
هان ای شپش خونخوار کن هم نفسی با کیك

ای رشك بزن خیمه درزیر سبیل وریش درطرهٔ کدبانو زیر بغل درویش
هان ای کنه لاغر بین چشم براه خویش موی سك ومال مرغ کرك بزوپشم میش
ای کار تنه بر تن تاری دو چو جو لاهه
وز طاق بکنبد کش صد پرده ز بیر اهه

هان ای جعل بیمار بگریز زبوی مشك امروز بکام تو اصطبل پر است از پشك
در ریش امام شهر سجاده فکن ای رشك ای مار بیا در بام تا صید کنی کنجشك
ای شب پره جولان زن ای سرسره غوغا کن
ای خر چسنه بنشین هنکامه تماشا کن

ای عمه رتیلا خیز با چستی وچالاکی کن پنجه خود را تیز چون قیچی دلاکی
درزیر نمد تاکی ای جوجه خرخاکی ور می پلکی با خویش چون مردم تریاکی
کر نه صدفی باری هم جنس خراطین شو
ور نه ملکی آخر در جرك شیاطین شو

ای جانوران آفاق پرهمهمه می بینم وزشور شما کیتی پرزمزمه می بینم
درهر گذرستان گردهمچون رمه میبینم وزنیش شما خسته جان همه می بینم
خانه زشما دربست قلعه ز شما شش دانك
اندوخته در صندق سرمایه نهان در بانك

تاچند همی نازد اندر طلب توشه خر چنك بفواره قرباقه به تمبوشه
رشمیز(۱) بتیر سقف سن در شکم خوشه موشان زپی دزدی زینگوشه بد انگوشه
این آب نخواهد بود پیوسته روان در جوی
وین سرو نخواهد ماند همواره جوان در کوی

(۱) بروزن شبدیز جالور چوب خوار

تا از نفس دیمه برروی زمین یخ بود سوراخ شما تاریك چو نوادی دوزخ بود
ارواح شما حیران درعالم برزخ بود وزجان شما تاتس هفتاد و دو فرسخ بود

امروز تفضل کرد آن مالك یوم الدین
شد قالبتان زنده از نفخه فروردین

دیروز کجا بودید امروز کجا هستید ازکام که دلشادید ازجام که سرمستید
در بام که دستك زن در دام که پابستید هرچند بزعم خود عیار و زبردستید

همواره شمارا زور درپنجه وساعد نیست
بالله دو سه روزی پیش اقبال نیست

دیشب نه نه مولودی با مادر معصومه گفتا که در این ویران هنگام سحر بومه
ازبسکه مرضهارا افزون شده جز ثومه میگفت و دعامیکرد برامت مرحومه

کای دافع هر مکروب کن چارهٔ این مکروب
کو دیده نخواهد شد بی آلت مکرسکوب

پیر اندرزگو

وپادشاه اندرز پذیر

پادشهی بود ستم پیشه مرد کز ستمش جان کسان بدبدرد
کفت بدو سالك صاحبدلی تابکی از جور و ستم نکسلی
نیست دلی کز ستمت خسته نیست جور بهل دست فلك بسته نیست
داد خدا خسرویت بهر داد نز پی آزردن مخلوق داد
خلق نه از بهر جفای تو اند چون تو همه خلق خدای تو اند
ایزدشان نز پی جور تو کرد باش که از جانت برارند کرد

تیز شد از گفته گوینده شاه گفت برندانش گشایند راه
پیر خرد مند بزندان شتافت بادل شاد ولب خندان شتافت
ماند بزندان ملك هفت سال وزهمه جورش نه بخواطر ملال
عاقبت از گفتهٔ آن راد مرد خاطر داداور شه یاد کرد
جور و ستمرا ز میان بر گرفت قاعده داد ودهش در گرفت
گفت که ان دانشی ارجمند کز ستم ماست بزندان و بند
زود شتابد یکی از چاکران نزد من اردش زبند کران
رفت نیوشندهٔ فرمان پذیر از در شه جانب زندان پیر
گفت که شه خواطر ماشاد کرد جان تو زین مهلکه ازاد کرد
کرده سر ازجور وستم سوی داد پند تواش دیده دانش گشاد
نك بسوی تخت شهنشه خرام خاست وشد جانب شه تیزگام
شاه بصد عذر کشیدش ببر هشت بپایش ز سر عذر سر
کای بره راست مرا دستگیر عذر گناه از من مسکین پذیر
پیر بدو گفت من از جرم شاه درگذرم چونکه بود عذرخواه
لیك گر این شیوه ات اغاز بود با منت این لابه نه انباز بود
شاه بدو گفت که ای دین پناه هرچه که بایدزمن ایدون بخواه
گفت ز پیری شده ام درد مند بخش جوانیم تو ای ارجمند
گفت شهش حاجت ممکن سرای پیر بدو گفت بمعنی کرای
حاجت اگر میطلبی زان بخواه کش بهمه کار بود دستگاه
شاه چو این گفته والا شنید جان ودل اندر تن اوبردمید
دل ببرش سخت طپیدن گرفت رنگش ازچهر پریدن گرفت
لرزه بسر اندام وی افتاد و مرد جان بپدر جسم بمادر سپرد

آینه اش چون ز کدر پاك بود فیض حقش لایق ادراك بود
حق به‌تنش جایگه جان گرفت جان‌بد گرمرحله‌سامان گرفت
(احمد اشتری)

زنید دست

دی در رهی بدیدن آنمه رسید دست بر کام‌خویش یافت دل‌ناامیددست
بهر ترنج غبغب او یوسف عزیز چون‌بانوان‌مصرزحیرت‌بریددست
میخواست‌دل‌باو کند آنسان که‌میکند یا بد چومی پرست‌بخم نبید دست
از بهر بستن ره دیدار عاشقان کرده‌میان دستکشی تا پدید دست
دستی‌چنان‌لطیف که موسی‌بکوه‌طور با ان‌جلالت و ید وبیضاندیددست
اورددست‌پیش که‌دستم دهدز لطف چون‌مالکی‌که‌برده‌سوی‌زرخریددست
جزدردمندعشق‌نداند چه‌حالتی‌است انحالتیکه داد بمن‌زان نویددست
از شوق‌دست‌دادن وازعشق‌لمس‌ان مانابسان سیماب از جا جهیددست
دستش‌زدستکش‌چوبرونکردو دستداد اودستکشزدست‌ودل‌ازجانکشید دست
دانم برین ردیف زبر دست میزند ازبهرافرین توهر کس شنیددست
خوبان ز عمر بهرهٔ نیکوبرید اگر برعاشقان‌خویش‌زرحمت‌دهیددست

ه ـ حایری

شمع در انجمن ادبیات

ازشعرای‌عصر انتحال در جواب‌سؤال محقق یا دفع دخل مقدر سفسطه و مغالطه شهرت یافته و عذری بد تر از گناه تراشیده اند
البته گفته اند و شنیده اید که دزدی ادبای عصر انتحال نه

از آن سبب است که قدرت بر ابتداع نداشته و سرمایه فکر آنها از خریداری معنای بکر کم و کوتاه باشد

بلکه سبب این است که شعرای بزرك باستان هفت اقلیم معنی را تصرف نموده و دیگران را با وجود سر مایه هنکفت فکر و نظر از دزدی و انتحال نا گزیر داشته اند . و بهمین سبب دیده میشود که یك معنی وفکر بکر ازاساتید بزرك هزار مرتبه دردست های انتحال پیشه دست بدست شده و منتحل امروزی دزد صدم و غارتگر هزارمین آن محسوب است . این سفسطه و مغالطه را شاید ساده لوحی باور یا بیخبری تصدیق کند . ولی دانشمند خبیر میداند که عالم معنی وسیع تر ازآن است که بهفت اقلیم تقسیم وسپس تسخیرش کنند

عالم معنی جهان روح است و جهان روح نا متناهی و غیر محدود ابکار افکار کلمات الله محسوبند و آغاز و انجام نا پذیر .

(قل لوکان البحر مدادا لکلمات ربك لنفذ البحر قبل ان تنفذ کلمات الله)

(نظامی فرماید)

بی سخن آوازه عالم نبود این همه گفتند وسخن کم نبود

عارفی بزرك گوید

معانی هر گز اندر حرف ناید که بحر بیکران در ظرف ناید

(صائب گوید)

حباب از عهدهٔ تسخیر دریا برنمی آند مسخر چون کند الفاظ اسرار معانی را

بلکه باید گفت در عصر انتحال کنونی میدان ابتداع وسیع تر و شاهراه بر منزل ابکار افکار راست و روشن تر است

زیرا ترقیات محیر العقول علوم وصنایع امروزی که در مخیله

عصر ابتداع خطور نکرده بود کرورها وسیله برای پیدایش فکر بکر تراوش مضامین بدیعه فراهم‌داشته‌در این صورت اگر شاعرمبتدعی امروز وجود داشت مسلم بهتر ازشعرای عصر ابتداع وظیفه‌خویش را بانجام میرسانید

برای اثبات مدعی بمثل خوب است در انجمن شعر و مشکوی ادبیات عمیقانه بشمع فروزنده نظر افکنیم

از نخست که شمع در ادبیات مجلس افروز گردیده تا کنون بقدری افکار ابکار پروانه وار پیرامون وی بطواف آمده اند که اگر ازهزاز یکی بشماریم شماره وعددر نیمهٔ راه بنهایت‌خودخواهد رسید

در صورتیکه انچه تا کنون گفته شده مشتی است از خرمن مضامین و معانی لایتناهی که هنوز لباس سخن نپوشیده و پیرامون شمع برای پرواز بال نگشوده اند

ایا میدانی برای چه موضوع شمع رامثل قرار دادیم در صورتیکه سایر موضوعات هم در عالم معنی مقام شمعرا دارا هستند !!! برای انکه این رفیق با استقامت در حالت ساز و سوز بر دامن شب دیجور وصله ایست‌همرنك روز و اگر درانجمن بشریت مجلس‌افروز نمیشد همه‌عمر ادمی در محبس تاریك و دخمه سیاه سپری میگردید . اری فروغ می ـ لطافت جام ـ دیدار معشوق ـ بهره‌مندی عاشق ـ ستایش کونه کل — چین خم و چعد سنبل درشب تاریك ازتابش و تربیت همین جانشین خورشید وجود پیدا میکند . بعلاوه شعرا و ادبای بزرك در شب تنهائی وهنگام چکامه و غزل سرائی بنهایت‌فروغ شمع بسر منزل مقصود رسیده اند ـ همین حریف اتش زبان است که

تنور مشاورات را گرم کرده و نان معانی مبتدعه که دست پخت شعرای باستان است برای تغذیه روح ببازار جهان فرستاده

مگر بپاداش این خدمتگذاری است که شعرا و ادباء همواره نفوذ معانی بدیعه را در قدمش نثار کرده اند

پس بموقع بوده که ما هم بنوبت خویش بپاداش خدمت شبانه و همزبانی مشفقانه شمع پروانه های افکار ابکار دیگرانرا دیگر بار پیرامون وی بپرواز اورده و انظار دانشمندان را بتماشا و تفریح این انجمن جلب نمائیم .

(اینك شمع در انجمن ادبیات و پیرامنش پروانه های افکار)

(کمال الدین اسماعیل)

بادشمن ودوست انس گیریم چوشمع نقش همه کس فراپذیریم چوشمع
مشتاق و قلندریم شرطست که ما اندم که بسوزیم بمیریم چوشمع

(ایضاً)

شمعم که چوغم بقصد من بر خیزد صد خصم مرا ز خویشتن برخیزد
دل خنده زنان بر اورد جان زکلو جان رقص کنان ازسرتن برخیزد

(ایضاً)

یکدم که زخدمتت جدا میباشم با ناله و گریه اشنا میباشم
چون شمع ز گریه ابروئی دارم چون چنك ز ناله با نوا میباشم

(ایضاً)

چون چنك تو تار گیم برتن باشد در گوش زمانه ناله من باشد
درمانم وسود هر کجا خواهی گیر راه من و شمع بر گرستن باشد

(ایضاً)

در عشق تو زانکه هست بیم کشتن هر که که ره گریز جویم زتو من
باز آوردم غم تو مانندهٔ شمع بندی بر پای و رشتهٔ بر کردن

(ایضاً)

این آتش غم که برجگر میکشمش بگداخت مرا زبس که برمیکشمش
مانندهٔ شمعم که مرا آتش عشق در پای آورد و من بسر میکشمش

شیخ نجم الدین

ای شمع بخیره چند بر خود خندی تو سوز دل مرا کجا مانندی
فرق است میان سوز کز دل خیزد تا آنکه بر یسمانش برخود بندی

شیخ مجد الدین

شمع ار چه چومن داغ جدائی دارد با گریه وسوز آشنائی دارد
سر رشتهٔ شمع به ز سر رشتهٔ من کان رشته سری بروشنائی دارد

ملك الکلام مجدی کردستانی از معاصرین

ای بس که بخون طپیدم از دیدهٔ خویش نادیده کس آنچه دیدم از دیده خویش
چون شمع شب فراقت از سر تا پای بگداختم و چکیدم از دیده خویش

(ایضاً)

بگرفته رخ سرشك آلوده من رنك جگر از دیده پالودهٔ من
سوزم همه چون شمع ولی زنده شوم نام تو نویسند گر از دودهٔ من

بیدلی هندوستانی

چوشمعم از خجالت ره نوردنا رسیدنها بجای نقش پا در پیش پا دارم چکیدنها
مخور ایشمع از هستی فریب محفل آرائی که یك کردن نمیارزد بچندین سر بریدنها
شبی در بیخودی نظاره آن بیوفا کردم کنون چشمم چو شمع کشته داغست از ندیدنها

(وحید)

ای شمع که جانشین خورشید توئی اندر دل شب صباح امید توئی
درمشکوی دهرانکه بردشمن ودوست بایك نظر موافقت دید توئی

(صائب)

میتوان ازشمع ما گلچیددرصحرایقدس زیرگردون چون چراغ زیردامانیم ما

(ایضاً)

عشق درهردل که افروزدچراغ دوستی چون پر پروانه سوزد پرده ناموسرا

(ایضاً)

ازدم صبح چواوراق خزان انجم ریخت همچنان شمع بتاج زرخود مغروراست

(ایضاً)

شمع دل را ازهوسهای مخالف پاس دار وقت مردن گرچراغ پیش پامیبایدت

(ایضاً)

عاشق پروانه مشربراچه پروایسراست رشتهٔ این شمع بی پروا کمندصرصراست
میکندجولان ببال عشق شوخیهای حسن شمع بی پروانه چونگردیدتیر بی پراست

(فکری خراسانی)

کردیم ببزم دیده چون شمع مقام بردیم بسر عمر در اندیشه خام
چون شمع تمام گشت می میردو ما افسوس که مردیم و نگشتیم تمام

(فیضی تربتی)

شمعرازآتش پروانه خبرنیست که هست آتش شمع دیگر آتش پروانه دیگر

(نظامی در نعت پیغمبر)

شمع الهی زدل افروخته درس ازل تا ابد آموخته

(ایضاً در قناعت)

کنج تورا فقر تو ویرانهٔ بس شمع تورا ظل تو پروانه بس

(ایضاً در شب زنده داری)

بر صفت شمع سر افکنده باش روز فرو مرده و شب زنده باش

(ایضاً در عشرت شبانه)

شمع جگر چون جگر شمع سوخت آتش دل چون دل آتش فروخت
شمع چوساقی قدحی می بدست طشت می آلوده و پروانه مست
عقل چو پروانه پر انداخته شمع بشکرانه سر اندا ختـه

(ایضاً در وصف معشوق)

شمع ز نورش مژه پراشك داشت چشم چراغ آبله ازرشك داشت

(ایضاً در نصیحت)

چند چوپروانه پـر اندا ختن پیش چـراغی سپر اندا ختن
بازرهان روغن خود زین چراغ باد براو دم چو مسیح از دماغ

(ایضاً در پند)

سرو شواز بند خود آزاد باش شمع شواز خوردن خود شاد باش

(ایضاً درقناعت)

شمع ز برخاستنی بر نشست مه ز تمامی طلبیدن شکست

(ایضاً درمدح زهاد پاك دامن)

شمع که هرشب بزر افشانی است ز یرقبا زاهد پنها نی است
زاهد اگر زرکش سلطان بود قصـه ز نبیل وسلیمان بود

(ایضاً در وقاحت ابناء عصر)

حال جهان بین که سرانش که اند نا مز دونامو رانش که اند
دو دشو ندار بدماغی رسند با دشو ندار بچراغی رسند

مجلهٔ ارمغان

یزدان ادب ـ اهرمن پلتیك

از نخستین روز که جامعهٔ بشریت تشکیل یافته تا کنون دو قوه یکی بنام مصلحه و دیگری باسم مفسده همواره با یکدیگر دست و گریبان بوده و کشمکش خویش را در این جامعه دوام داده اند .

قوهٔ مصلحه برای اصلاح و سعادت واسایش بشریت وآبادی جهان و آزادی ملل و اقوام مساعی جمیله بکار برده . قوهٔ مفسده نیز در فساد اخلاق و خرابی دنیا و اسارت و خون ریزی بشر از هیچ اقدام کوتاهی نکرده .

از این دو قوه در ازمنه مختلفه بتفاوت تعبیر شده است . گاهی یزدان واهرمن ـ زمانی سروش و دیو ـ روزگاری خدا و شیطان نام داشته اند . ولی درقرون معاصره شایسته است که قوهٔ مصلحه را (ادب) وقوهٔ مفسده را (پلتیك) نام گذاریم

روزگار باستان هرچند اعصار خوش بختی بشررا بدوره های یزدانی وخدائی وازمنه بدبختی بنی ادمرا بادواراهریمن ـ شیطان ـ تعبیر نموده اندولی یك نظر واعتبار میتوان تمام ادوار صلح وخوبی

را ادبیات ادبی ونمام اعضاء جنك وی را اعضاء پلتیك نامید .
زیرا عوامل مصلحه عالم را از نخست تاکنون اگر جمع کنیم همه در
سنگر ادبیات) انجمن خواهند شد
وهم عوامل مفسده را اگر بطلبیم همه در ویرانه (پلتیك) فراهم میشوند
برای اثبات مدعا اینك ما دفتر ادبیات جهان راگشوده ونمونه
از عوامل مصلحه را مثل ادبیات قدس ـ چکامه های سروش ـ
گفتار پیغمبران ـ کلمات حکماء ـ اندرزهای شعرا ـ مرفصول و
اصول این دفتر کوشزد خوانندگان مینمائیم .
وبرعکس نیز سیاه پلتیك را باز نمونه ونمونه کار کنان فساد و شر
جهان چون اهرمن ـ دیو ـ شیطان ـ جهل مفسطه ـ دروغ مکر
وهزیمه عاملین آنها میکنیم در ابواب این کتاب نشان خواهیم داد .
(اینك دفتر روشن ادبیات ـ ودر برابر کتاب سیاه پلتیك)

(در فصل ستم و ستمکر)

ادبیات قدسیه گوید قرآن مجید : (فقطع دابر القوم الذین ظلموا) (و
ما للظالمین من ولی ولا نصیر) .
مزامیر داود : (ظلومان ومسکینان را انصاف دهید)
توراة : اگر اتفاقاً آشیانه مرغی درراه بنظر آید ودر آن بچه
ها یا تخم ها باشند ومادر بر بچه ها یاتخم ها نشسته مادر را با بچه
ها مگیر)
انو شیروان گفته وبعربی ترجمه شده است (العدل سور لا
یغرقه ماء ولا تحرقه نار ولا یهدمه منجنیق) حکیمی گوید : (قیمت

عدل ملك ابد وقیمت ظلم ذات حیات است)

شاعر عرب گوید :

« نامت عیونك والمظلوم منتبه یدعوا علیك و عین الله لم تنم

فردوسی فرماید

میازار موری که دانه کش است که جاندار دارد وجان شیرین خوش است

نظامی در اندرز پادشاهان فرماید

ستم در مذهب دولت روا نیست که دولت با ستمکار آشنا نیست

حذر کن زانکه تا که در کمینی دعای بد کند خلقت نشینی

زنی پیر از نفس های جوانه زند تیری سحر که بی نشانه

تو اقبالی بر ارد دست ناگاه کنه دست دوران از تو کوتاه

خلایق را چو نیکو خواه گردد به اجماع خلایق شاه گردد

ندارد سودت انکه داد و فریاد که نفرین دد بشد ملک بر باد

بسا آئینه کاندر دست شاهان سیه گشت از نفیر داد خواهان

(نیز هم اوراست)

داد گری شرط جهان داریست دولت باقی ز کم ازاریست

هرکه دراین خانه شی داد کرد خانهٔ فردای خود ابباد کرد

سعدی دراندرز پادشاه فرماید

بمیرند ملوك اندر این سپنج سرای

تو هم بنوبت خود ای ملك بعدل گرای

﴿ وحید ﴾

(ستم بهکل دیگرجانب تو ازاید چنانکه لای بفرعون وپشه برنمرود)
ستم نمود بعیسی ودست کیفر چرخ هنوز مشت مذلت زند بفرق یهود

﴿ در باب دروغ و غیبت و جاسوسی ﴾

ادبیات قدسیه کوید قرآن: (ویل لکل افاك اثیم) (قتل الخراصون)
(ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا) و (ولا یغتب بعضکم بعضا)
انجیل: برای هرکار نیکو مستعد باشید وهیچ کس را بدنگوئید جنگجو
نباشید از مباحثات نامعقول واسب نامه ها و نزاعها رجنگهای شرعی
اعراض نمائید زیرا که بی ثمر وباطل است)

(داریوش در نقوش بیستون میکوید)

(اورمزد و فرشتگان بمن عنایت کردند که بی دین نشدم و
دروغ کو نبودم و ظلم روا ندشتم ـ اینکه پس از من پادشاه میشوی
دروغ کو را پرورش مکن و بیخ او را برکن)

حکیمی کوید (الکذب عار لازم و ذل دایم)

(شاعر عرب کوید)

لا یکذب المرء الا من مهانته ارعاة السوء اومن قلة الورع

(نیز کوید)

عادات فی الدمر ذمیمة و بئس مقدام و بئس جواد

(نیز کوید)

واذ انك ملامتی من ناقص فی الشهادة لی بانی کامل

(نظامی فرماید)

تو در کار خود راستی پیشه کار — که هم رسته گردی و هم رستگار
بود کز چه مردم بسی کج خرام — باخر شود راستان را غلام
اگر چند باشد کمان سخت گیر — اخر تواضع کند پیش تیر

(سعدی فرماید)

سخن در میان درکس آتش است — سخن چین بیچاره هیزم کش است

(نیز گوید)

سه کس راشنیدم که غیبت رواست — از ان در گذشتی چهارم خطاست
اول پادشاه ملالت پسند — که از وی بمخلوق اید گزند
دوم کج تر از وی اراست خوی — زفعل بدش هر چه دانی بگوی
سوم پرده بر بیحیائی متن — که خود میدرد پردهٔ خویشتن

(صائب فرماید)

براستی زفلك پیش میتوان افتاد — زنیل میگذرد هرکه این عصا دارد

﴿ لا ادری ﴾

دوست دارم که دوست عیب مرا — همچو ایینه رو برو گوید
نه که چون شانه باهزار زبان — پشت سر رفته مو بمو گوید

از کتاب سر گذشت اردشیر

سخن زان کس بدان کس در کشادن — چه باشد نفت بر آتش فشادن
مکن انش فروزی همچو نمرود — کاشك افشان زچشمت میشود دود
کتاب اهرمن با ان سیاهی — ندارد زاین سیه روتر گناهی
جهانیانان بروز کین و پیکار — ایران را دهند از مهر زنهار

بزرگان با اسیران نا ستیزند مگر جاسوس کزوی خون بریزند

در فضل سخا

ادبیات قدسیه گوید قران کریم: (من جاء بالحسنه فله عشر امثالها)
(ما تفعلوا من خیر یعلمه الله)

(کسیکه معیشت دنیوی دارد و برادر خودرا محتاج بیند و رحمت خود را از او باز دارد چگونه محبت خدا در او ساکن است)

ابن عباس گوید

(صاحب المعروف لایقع و ان وقع وجد منکئا)

این بیت خواجه کوئی ترجمهٔ او است

دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای فرشته ات بدو دست دعا نگهدارد

حکیمی گوید : شبیه ترین کار بنده بخدا احسان بمردمان است

نظامی فرماید

تن بشکن نه در پئی کو مباش زر بفکن شش سر پئی کو مباش
شمع کن این زرد کل جعفری تا چو چراغ ازکل خود برخوری
پای کرم برسر زر نه نه دست تات نخوانند چوزر بت پرست
بار تو شد تاش سر تست جای بار کیت شد چوهی زیر پای
مشرق و اهلش بسخا روشنند مغرب و قومش بسخا دشمنند
هرچه دهد مشرقی صبح فام مغربی شام ستاند بوام
گرچه فروزنده و زیبنده است خاك براوکن که فریبنده است

کیست که این دزد کلاهش نبرد واقف این حیقه زراهش نبرد

﴿ صائب ﴾

چو دریا نگردد تهی دست هرگز کریمی که در راه سائل نشیند

نشاط اصفهانی

زمین برد نرو خجلت محتاجم بروزی تر دبمن آنچه بقارون زر کرد

سرگذشت اردشیر

ازان قندیل خورشید است روشن که شد فیاض خارستان و گلشن
زدادن مهر شد از کاستن دور گرفتن کاست از ماه فلک نور

لا ادری

مال از بهر آن بکار اید تا ز بهر تنت سپر گردد
هرکه تن را فدای مال کند مال وتن را همه خطر کرده
هر کریمی که خوار دارد زر هر زمانی عزیز تر گردد

این بود سطری از دفتر ادبیات و شطری از چکامهٔ عوامل مصلحهٔ انجمن بشریت اینك در برابر دفتر روشن ادبیات

کتاب سیاه پلتیك

در اوراق سیاه پلتیك در فصل عدالت چنین میخوانیم:
(الملك عیقم) (العدالة نورث الفلاکه) (پادشاهان از پی پلتیك مصلحت صد خون کنند) (پیشرفت پلتیك عادلانه اقتضا دارد که برای حیوانات تأسیس مریضخانه و برای نوع بشر مسلخ عمومی افتتاح شود) (هیئت صلیب احمر را نام انسانیت باید بمیدان جنك اعزام داشت تا زود تر مجروحین معالجه شده مجدد از شاهراه نبرد بوادی هلاك

رهسپار کردند ــ بمباردمان شهر ها بوسیلهٔ توپ و طیاره و قتل هزار ها نفوس بیطرف از صغیر و کبیر در راه حرص و آز واجب مطلق است)

(سد ابواب آذیقه وهلاك کردن یك ملت در زندان گرسنگی برای اصلاح بشریت لازم است) (اختراع الات قتاله سریعة العمل که هر یك در یك دقیقه ملیونها فراد بشر را در راه سرمایه قربانی کند ترقی و تکامل صنعت و سعادت بشر را عهده دارند) زهر اکین کردن ابهای عمومی ــ سوختن انبار های ارزاق ــ تولید وایجاد میکروب امراض مسریهٔ کشنده برای اعدام نوعیك ملت همیشه جایز است

در فصل سخاوت و رحمت چنین میخوانیم

(لفظ لا یزیل البلا ــ ولفظ نعم یزید النقم) هر کس هر چه بدو میرسد سزاوار است) (القضیه حتی لا توجب لا توجب (سك کرمنه زاغ کور وبز لاغر) (نیست کوری که بکوری نبود ارزانی)

(زر عزیز آفریده است خدای هر که خوارش نمود خوار شود)

(اندك اندك بهم شود بسیار دانه دانه است غله در انبار)

درباب صدق وراستی چنین نوشته است

(کل صادق هالك) (الکذب مفتاح المعیشه)

من آنکاخم که بنیانم دروغ است سرم کذب است وسامانم دروغ است
نیایم افترا بابم دو رنگی است نژاد من نه رومی ونه زنگی است

در شریعت پلنیك وفای بعهد حرام ــ دروغ وافترا واجب ــ

امانت منهی - خیانت مشروع - حمایت متروک - غارت مستحب - قتل بی کناه جایز است .

همین سبب در قرن معاصر که عصر ترقی و تکامل بلشویک است فساد و خیانت وقتل و غارت و ... و ... و نیز باوج ترقی رسیده ودر میزان روزگار برتمام مفاسد اعصار اعم من وشیطان باستان می چربد . با این حال ایا جامعهٔ بشریت مکلف نیست که عصر بلشویک را بعصر ادبی تبدیل نموده وروزگار طلائی وعصر سعادت بشر را ایجاد نماید

(یادگار دورهٔ زمام داری نصیر الملک وظهور اختلاف اعتدال و انقلاب)

(اعتدالیون ز سوئی انقلابیون زیکسو)

ازدو چشمم آب یکسو کشته جاری خون زیکسو دست و پایم بسته دین از یکطرف قانون زیکسو
قسامتم را کوژدارد هوس دل ارد یده باره این قدر زون ز سوئی از رخ گلگون زیکسو
بسته عهد اتفاق اندر پی تاراج دل ها غمزهٔ جانان ز سوئی کردش گردون زیکسو
دست پیمان داده باهم بر سر ویرانی ما اختر کج روز سوئی طالع وارون زیکسو
هرزمان نقشی عجب بر چهره ما می نگارد دهر بازی گر ز سوئی چرخ بوقلمون زیکسو
کارمان افتاده با بیمار مهجوری که جانش خسته دارد تب ز سوئی تلخی معجون زیکسو
حاصل از رنج طبیبان چیست کورا کشته دارد دردهای اندرون یکسو غم بیرون زیکسو
این مریضی را که عزرائیل فرماید عیادت حال دیگر شد ز سوئی ها دیگر کون زیکسو
کی تواند زیست بیماری کاجلش ایماد طعنهٔ طاعون زیکسو حملهٔ طاعون زیکسو
کی توان رستن از این سیلاب بنیان کن که دائم دیده بارد اشک سوئی دل فشاند خون زیکسو
کشتی ماغرقه در دریا وتن محبوس ساحل موج در دریا ز سوئی سیل در هامون زیکسو
آفتابا در مدار خویش گردش کن که نرسم مرکزت ویران نمودار یکطرف کانون زیکسو

ازپی تحریب ناموس نوای خورشید روشن مشتری ازیکطرف طغیان کند بیتون زیکسو
آبی ای ابر کرم افشان براین آتش بسوزد خیمهٔ لیلی ز سوئی پیکر مجنون زیکسو
از پی نسخ کتاب ما فراز آرد کتائب سفر یوحنا زسوئی صحف انکلیون زیکسو
دوست ازراهی بکین ما و شمن ازطریقی بطر سوئی درکمین ما و نابلیون زیکسو
باد ازجائی خرابم میکند باران ز یکجا کنت از سوئی کبابم میکند بارون زیکسو
پاسبان یکجا دل ازکف داده و درباز زیکجا خواجه سوئی مست درافتاده و خواتون زیکسو
سامری گوساله را بر تخت بنشاند چو بیند غیبت موسی زسوئی غفلت هارون زیکسو
ای دریغا کرد غارت انچه بود اندر عمارت غاصب بیدین زسوئی صاحب مامون زیکسو
ای دریغا رفت انملکی که بود اندر کنارش دامن قلزم زسوئی ساحل جیحون زیکسو
ای دریغا رفت ازکنجی که بر ان رشك بردی دست موسی یکطرف گنجینهٔ قارون زیکسو
انچه کالای شرف بود و متاع آدمیت چرخ دون زیکسو زسوئی نرد خصم دون زیکسو
هرچه درجیب مجالز نوو درکیس اوائل رفت اکنون ز طریقی میبرد واکون زیکسو
زین تجارت اتشم بر جان فروزد چونکه بینم سود سودا گر زسوئی حسرت مغبون زیکسو
کردمان دیواری از بهر غنی و نکبت کشیده فقری پایان زسوئی قرص سی ملیون زیکسو
مغز هامان را پریشان کرد و دلهارا بکدر دختر تاك ازطریقی شیرهٔ افیون زیکسو
کرنشانم زنده رود از دیده جادارد که دارم غصه اهواز ازسوئی غم قارون زیکسو
ترسم ای ایرانیان بیگانگانرا قسمت افتد تخت کیخسرو زسوئی تاج افریدون زیکسو
نوعروس ملك را کابین نموده بهر خصمان اعتدالیون زسوئی انقلابیون زیکسو
بیستون از یکطرف ناله دل فرهاد یکجا تخت شیرین یکطرف غلطیدن گلگون زیکسو
ای امیری بردو چیز امیدواری منحصر شد همت ملت زسوئی رحمت بیچون زیکسو

(مرحوم ادیب الممالك قائم مقامی)

(شاه و دستور فرخنده)

یکی را شنیدم ز شاهان داد — بدستور فرخنده خشم اوفتاد
بفرمود تا مرد کشور مدار — سپارد بدیگر کس آن افتخار
بپاداش خدمت بخواهد ز شاه — هر آنچیز که باید برسم و راه
چنین گفت دستور فرخ نهاد — که عمر خداوند پاینده باد
دو ویرانه دیه خواهم از دادگر — که بندم بآبادی آن کمر
دهی چند ویرانه فرمود شاه — به بخشند بر مرد کشور پناه
شنیدم که فرمان گذاران بسی — بگشتند و جستند از هر کسی
ز سر تا بن اندر آن بوم و بر — بجستند ویرانه را خیر
بشه گفت دستور فرهنگ یاب — که دانم در این ملک نبود خراب
همی خواستم تا مگر شهریار — سپارد پس از من بهر کس دیار
اگر خواهد از وی ستاندش باز — چنین واستاندش کردن فراز
چو بشنید شاه این سخن از وزیر — دگر ره نشانیدش اندر سریر
کنون ازمن ای مرد بسیار هوش — یکی داستان دگر دار بگوش
همان است این کشور دیر یاب — که در وی نیابی بغیر از خراب
اگر شاه جمجاه ایران زمین — که خاک درش باد نقش جبین
بخواهد ز مردان کشور مدار — یکی قریهٔ آباد را بر قرار
بپویند گر ملک را سر بسر — نیابند آبادئی را اثر
بگوئی چه شد تا چنین روزگار — بایرانیان مرتبه کرد گار
چه خواهد شد از کشوری فرهی — ز مرد هنر ور بماند تهی
هنر ور نماند در آن بوم و بر — کز امید در وی نباشد اثر

چو خواهد فلک کشوری را خراب به بیداد گیرد خلقش شتاب
ز بیداد و کژی نسازند بس بملکی که یمنی باشد ز کس
جهان را ز امید و بیم است بند چو این گفتری ملک ایدکزند

میرزا احمد خان رئیس نامه نور

(دریک تماشا)

ترکس جادو فریب کافرش از هر طرف ☆ گرفته پارسا تمت از مسلمانی کشد

در طالار مدرسه نقاشی که در و دیوار آن از آثار مهارت و شاه کار های کمال الملک مزین و همه تماشاچیها غرق حیرت - و محو قدرت انگشت کمال الملک بودند . من در میانه همه اینها با پرده رمال و دختر اسرائیل مواجه شدم . در این پرده تنها همان دختر مرا از تماشای همه منصرف و بخود مشغول کرده بود .

ناچار هر کصاحب روی کو بود. هرجا که بگذرد همچشمی براو بود

ارکان دلفریب این قسمت از صورت این دختر چند چیز بود ولی گوشهٔ چشم - قسمتی که از تقاطع بالک زیر و بالا شروع و بسیاهی منتهی شده و سایه او را محو کرده بود چشم مرا جلب نموده، و درست قلب مرا مسخر ساخت . در این نمایش عمومی همه ملتف تماشای پرده های دیگر بوده و کمال الملک هم ارائه نازك کاری های بدیع خود اشتغال داشت . البته ! هر نویسنده ماهر یاهر شاعر سخن سنج نقاد ! یاهر ادیب توانا و هر نقاش استاد شاه کارهای خود را بهتر از سایرین می شناسد . و البته در این صورت - همه در فهم مقدار حقیقی صنعت محتاج بهدایت و دلالت خود استادند

دراین سالون شاه کار های بدیع و اعجوبه خیلی بود . و عموماً مدلل می نمودند که ایران اگر چه در قبول تمدن جوان است اما با همین جوانی در بروز آثار دست و پنجه پیره استاد است .

یکی از همان شاه کارها پرده تصویر یکی از انجلیون بزرگ بود که در برابر تقریبی پرده رمال و دختر اسرائیلی اویخته بود .

کمال الملك اعاجیب مهارت خود را در این پرده نیز خالی تماشاچیها می کرد . عروق برجسته پشت دست پیرهٔ مرد ، غده کوچك روی بینی ژولیده گی و بی نظمی موی سر و ریش و سایر اوضاع گونهٔ او را که در پرده همدوش طبیعت میرفت بحصار ارائه مینمود

در دست انجیلی مزبور ، بین الدفتین ، اوراق و الواحی بود که قدمت عهد در اسلوب وکهنه گی کتابت را بازبان فصیح بیان می کرد ، این پرده پر از نازك کاری و همهٔ تماشا چیها بتماشای قدرت دست و پنجه استاد غرق شده بودند

اما من کجا بودم ؟ ! تنها در مواجههٔ پردهٔ رمال ، توی نیمرخ دختره انهم در گوشه چشم ! ! آری من از اول تا آخر انجا بودم . و هیچ جا نرفته بودم . کمال الملك هم ازین حال دل باختگی من غفلت داشت ـ یا ادب و تغافل میکرد :

البته شنیدید که در ان قسمت صورت ـــ در این نیمرخ ، لب و دندان نیز « رول » خود را خوب بازی میکردند . خاصه تبسم و نیم خندهٔ لب ! این تبسم مرموزی که در دلفریبی داشت و دارد. و هرچه بود از اثر فال ملای رمال پیدا شده بود . دختر بامادر

خود یادیگری آمده بود پیش آن رمال تا فال بگیرد . آمده بود به بیند تقدیر و اوضاع فلکی با چشم خمار و لب لعل و گونه روشن او در آنیه چه معامله خواهد کرد ؟

واین حسن و جاهت - از قسمتهای مهم خوان کستردهٔ گیتی در آینده چه نصیب و بهرهٔ خواهد داشت . ملا فال او را نیك دیده بود گونهٔ باز و پیشانی گشاده و لبهای نیم خند رمال و وضع دست و چهره‌ها بالصراحه بدختر میگفت ! تو سفید بختی ! آتیهٔ تو روشن است ، همسر تو در آینده کسی خواهد بود که سر تا پای او شیفته حسن تو خواهد شد . ظاهر بتو حرف سرد نمیزند اما بدل تو را دوست خواهد داشت . مثل این است که تو در نیکبختی آینه خود در فلك روشنهٔ ؟ اما رمل دانیال پیغمبر در خانه بخت تو این طور حکم می کند که تو دختر خوش طالعی خواهی بود . تو در خانه بخت ملکهٔ . و با عمر طولانی یك بخته زندگی میکنی . خانهٔ رمل دانیال پیغمبر حکم می کند که تو تاجی بر سر داری - ان تاج یار موافق و جفت و همدرد وهم راز اهل است که مطابق کیف حال تو باتو همسر وهم بالین خواهد بود . اری - ملا ازاین حرفها خیلی در برده بدختر میزد و تنها چیزیکه دل دختر اسرائیلی را یك دل و یکجهة ربوده بود بخت وهمسر خوب . ویار موافق بود . ! این گونه حرفها کاملا فش دالك وفش جهة قلب دخترزا مسخر کرده بود . دل که مطلوب ومراد خود را پیدا کرد در وضع صورت و چهره تاثیر مهمی می

بخشد . قهراً لب ودندان را پرخنده ورنك چهره را باز می‌کند .
دختر ازعدسه رمل وسر کتاب ملاهمه زندگی خودرا انطور که طلب
میکرد و دلش می خواست روشن دید « ملا » شبهای وصال رادر
خاطر دختر مثل صبح عید روشن جلوه داد شدت علاقهٔ ادمی خاصه
زن بخوش بختی وکامروائی معلوم است همین‌شدت باکثرت علاقه وامیدوصال
لب لعل اورا در اثرفال ملا بامید سفید بختی باز کرد . قهرا خندید
یانبسم کرد وکمال الملك را بزحمت و عالمی را بدرد سر انداخت
حیاوعفت دخترانه نتوانست از این پیش آمد غیرمترقب جلوگیری کندو
نخندد تقریباً این تبسم . یاخنده کاردل بود که انجام داد . منتها درلب
او پیدا شد وظهور کرد این معانی عموماً در ان تبسم مضمراست
بنده از پیش خود و (من عندی) عرض نمیکنم . کمال الملك همه
این شواهد را در تبسم مزبور نشان داده بروید به بینید .
کمال الملك که (محرمانه) او نیز مانند من از عشق هنای پیری بی
بهره است از اول ملتفت من بود یا بالاخره ملتفت من گردید و
خنده کرد و فرمود : لتفت این شعر مرحوم شیخ شده اید

زینهار از دهان خندانش ☆ وانشین لعل و آب دندانش

این شعر را کمال الملك بمناسبت لب و دندان دختر اسرائیلی خواند
بغلة همه متوجهٔ رمال ودختر یهودیه شدند بنده هم که‌حالم معلوم است
پارسای چشم و ابرو ندیده لب نمکین نچشیده و در عمر سر و
کارش با گیسوی مجعد نیفتاده حالش بر همه روشن و هویداست
ولی ادب محاضره اقتضا نکرد در مقابل مناسب خوانی استاد پیر

حرفی بزنم ، تفطر توی دلم گفتم : پدر . اگر من بگوشهٔ چشم او علاقه تازه پیدا کرده و دل من انجا منزل کرده از قرائن استنطاقیه مستفاد میشود که جنابعالی نیز بالب و دندان او از قدیم سر و کار و بندوبستی داشته اید . باری موقع نظاره با تمایش تمام شد و برای اینکه کار بفضاحت منتهی نشود بنده نیز باحاضرین خدا حافظی کردم . ولی دل ! همان جا ماند وهنوزهم بر نگشته فرض میکنم — اگر کمال الملك برای دلبری لب و دندان بهتر از شعرشیخ ، فراغ داشت بمناسبت موقع انشاد میگرد . اما خیر ، زبان با همه قدرت محیر العقول در ارائه لطائف صنع و حسالت وانیت اجزاء دستگاه حسن در مقابل پنجه و کلك بی زبان ناتوان و زبون است .

انصاف بدهید . اگر من بخواهم برای همان قسمت چشم دختر یهودی عالمی را شیفته و شیدا کنم چه خواهم گفت ؟ خودم ازخودم چیزی ندارم ولی انچه اساتید گفته اند میگویم : چشم مست نرگس جادو فریب مژگان خون ریز . اینها را خواهم گفت و همهٔ اینها در پیدایش رقیق و هم خیال و بارتی عشق فائده ندارد جز اینکه دست همه رابگیرم و ببرم در طالار مدرسه نقاشی و ان گونه و آن لب . و آن دندان ! ! و آن گوشه چشم را نشان بدهم .

طفلی که از حوصله خود بیرون چیزی مشاهده نماید وقت بیان و شرح دادن ان . یك گونهٔ قرمز و یك چشمهای ازاز حیرت

افروخته و یك زبان با سکته و لکنت بیشتر نمیتواند ارائه دهد
معرف یك شاه کار نقاشی . خاصه در پردهٔ که درد آشنائی
همدوش با طبیعت میرود بنده بیش ازین نتوانم شد
شما را بخدا در مدرسه کمال الملك ببرید و پرده رمال
و دختر اسرائیلی را به بینید (غلامرضا)

تاکه نبود علم یکسو قوت بازو ز یکسو

هم ازما برد یکسو دل و ابرو ز یکسو ره گرفته تیغ از یکسو بما جادو ز یکسو
ه زین بیکار خیزد مشکل امد کار برما فتنه گردون ز سوئی آن بت بدخو ز یکسو
ت مارا گرچه مستی زنگان نازو دوری دیدار یکسو نکهت آن کو ز یکسو
دل ازاه چون برد که باسد در کمینش ناوك مژگان ز سوئی حلقهٔ گیسو ز یکسو
تاراج کرد و زین ره دلبرا زیغما جلوهٔ آنرو ز یکسو پیچش آن مو ز یکسو
ل باید اخر پایه این غم چند و تاکی عشق و مهر ما ز یکسو قهر و کین او ز یکسو
ن بندهٔ بیگانگان خواهیم بودن تاکه نبود علم یکسو قوت بازو ز یکسو

در عیش کوش و مستی حیدرعلی کمالی اصفهانی

باشد ایدل خوشتر از عیش و مستی زانرو که را رهاند ما را زقید هستی
عروس دنیا رام فریب باشد زین دام اگر بجستی ازبند غم برستی
که بهمن اخر یکسر زملك وافسر کوتاه کشت دستش باآن دراز دستی
رکه سر بلندی ازتاج و گنج بودش افکند عاقبت چرخ او را بخاك پستی
دوری چه خرش کند امن زنیکخواهی غیر از بلای نبینی گر با بدان نشستی
ده مکافات دل بشکند ترا چرخ روزی اگر کسی را از کینه دل شکستی
از خود پرستی من می پرست اما صد بار میپرستی بهتر ز خود پرستی
میر کاشن قدس حقا که باز مانی در خاکدان دنیا چون سخت پای بستی
چواید از پی یك اجل بناچار این پنجروزهٔ عمر در عیش کوش و مستی

(نعمت فسائی)

(گزیده اشعار — در محاسن اسفار)

(مولانا علی علیه السلام)

تغرب عن الاوطان فی طلب العلی — وسافر ففی الاسفار خمس فوائد
تفرج هم واکتساب معیشة — و علم و اداب و صحبة ماجد
وان قیل فی الاسفار ذل و محنة — وقطع فیاف و احتمال الشدائد
قل الموت خیر للفتی من قعوده — بدارهو ان بین واش و حاسد

مؤید طغرائی

ان العلی حدثتنی و هی صادقة — فیما تحدث ان العز فی النقل
لو ان فی شرف المأوی بلوغ مدی — لم یبرح الشمس یوما هامة الحمل

دیگری

تنقل فلذات العلی فی التنقل — ورد کل صاف لاتقف عند منهل
ولا تتبع قول امرء القیس انه — مضلل من یهتدی بمضلل
وفی الارض اصحاب وفیه منازل — فلا تبك من ذکری حبیب و منزل

این رباعی با بیت اول قطعه اخیره قریب المضمون است

مردم بسفر بسی پسندیده شود — خاك قدمش سرمهٔ هر دیده شود
پاکیزه تر از آب ندیدم چیزی — هرجا که دو روز ماند گندیده شود

و نیز با مضمون بیت اخیر گفته سعدی نزدیك است

بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار — که بر و بحر فراخ است وادمی بسیار

(سعدی)

بهره یار که در چشم خلق خار شوی — سبك سفر کن از انجا و جای دیگر
بشهر خویش درون مرد بیخطر باشد — بکان خویش درون بی بها بود گوهر
سفر مربی مرد است و استانهٔ جاه — سفر خزانهٔ مال است و اوستاد هنر

بجرم خاك وبگو دون نگاه باید کرد که این کجا است ز آرام وان کجا ز سفر
درخت اگر متحرك شدی ز جای بجای نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر

نیز فرماید

سعدیا حب وطن گرچه حدیثی است صحیح نتوان مرد بحسرت که من اینجا زادم

لاادری

سفر کن چو جا بر تو ناخوش بود کز این جای رفتن بدان تنك نیست
اگر تنك باشد ترا جا بکاه جهان آفرین را جهان تنك نیست

لاادری

چو بلبل سر بتابم از گلستان اگر رخسار گل خندان نه بینم
عنان از خلد گردانم بمالك اگر ترجیحی از رضوان نه بینم

مسیح کاشانی

گر فتنك یك صبحدم با من گران باشد سروش شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش

(از کتاب سرگذشت اردشیر)

لؤلؤی لالا

بگوش مهوشی خورشید پاره شنیدم لؤلؤی شد گوشواره
شبی دلدادهٔ عشقی بجان کوش بمهوش شد چو شب با مه هم‌اغوش
چو شد او یز کوش مه لبانش صدف گردید بر لؤلؤ دهانش
شگفتی ماند از ان لؤلؤی لالا وز ان بخت بلند و فر والا
بلؤلؤ گفت چون جستی صدف وار بناکوشی که بیشش گل بود خار
تو در دریای مهوران قطره ابی که گر بادت بسر افتد حبابی
هزاران قطره بر بندد اگر صف نباشد بر لب دریا مگر کف

کدامین موج دریا دادت این اوج
که اندر چشمهٔ مه میزنی موج

توکر درکام ماهی میشدی دوش
بروت میکندند از روزن گوش

کنون دل را چوگوش یار سفتی
چو اوازه بگوش یار خفتی

غلط گفتم که آواز اینچنین نیست
بگوش یار نتواند چنین زیست

باواز ارکشاید گوش اغوش
ندارد گوش وزاو سازد فراموش

تو اندر گوش جانان دلنشینی
چگردی تا سزاوار چنینی

بجان جویند جانان را همه باز
تو راجویاست جانان چیست اواز

بپاسخ لؤلؤ غلطان چنین گفت
باژلؤلین که چون درثمین سفت

که آری من همان یکقطره آبم
بدریا گاه کف گاهی حبابم

ولی باذن حوادث شد چو انباز
زشهر خویش گشتم خانه پرداز

شدم اواره از مشکوی دریا
سفر کردم بغربت تا ثریا

گه از هامون بگردون ره بریدم
گهی از ابر بر هامون چکیدم

بمشك ابر گاهی اب بودم
که اب چشمه مهتاب بودم

گهی پیرامن مه هاله بودم
گهی بر چهرهٔ گل ژاله بودم

گهی فوس وقزح را برکمان راك
گهی خرمن غنچه را اندر دل تنك

گهی خوردم بچشم نرگسی خواب
گهی کردم بچشم نرگسی خواب

گهی بر داغ دل ها ناله بودم
گهی داغ درون لاله بودم

بکام کامرانان که دویدم
گهی از چشم نا کامان چکیدم

گه آهی بودم از قلب دو نیمی
سرشکی گاه در چشم یتیمی

طراوت گاهی اندر شاخ سروی
گهی اوازه درنای تذروی

گهی پویان چو ریشه در دل خاك
گهی از شاخه پران سوی افلاك

بنشتم چون جهان را پست و هموار ز نو با ابر آتش دم شدم یار
بمشکوی نخستین ره بریدم ز چشم ابر در دریا چکیدم
چو کردم سیر از انفس تا بافاق صدف بر صحبتم گردید مشتاق
مرا در سینه چون دل پرورش داد بدل از شیرهٔ جانم خورش داد
ازاین صحبت چو برخوردار گشتم یکانه لؤلؤ شهوار گشتم
ز دریا رختم اندر ساحل افتاد گذر در کوش یارم از دل افتاد
درخت بختم اکنون میدهد بار ز بسیاری سیر و رنج بسیار
شدم ذاکر و بخوبان زینت کرش گسستی کش شدم واندر سفر کرش

« وحید »

موازنه یا تمایز مقالات شیخ و خواجه

نخستین دانشمندی که در قسمت جنوب غربی ایران یعنی (ایالت فارس) در فکر احیاء ادبیات زبان فارسی افتاد و اشعار آبدار ومنثورات در ربار خسرو را توانست در مقابل منظومات شعرای ترکستانی یعنی قسمت (شمال شرقی ایران) که گوی فصاحت را آن زمان از همهٔ نقاط اینمملکت ربوده بودند عرضه دهد ادیب وشاعر بزرك ایران (شیخ مصلح الدین) سعدی شیرازی علیه‌الرحمه است

این راد مرد بزرك بلند پایه این دانشمند تاریخی گران مایه این افتاب فصاحت و بلاغت که از سمت باختر ایران طلوع نمود و بیش از یك قرن خطه ایران را بظهور خود روشن ساخت چنان داد فصاحت و رسائی سخن داد که بر همه دانشمندان تازی وپارسی مبرهن گردید که قبل از وی و در زمان وی بدین پایه و مایه

در همه فنون ادبی استادی پیدا نشده و پس از وی نیز دانایان هر قرن تا بامروز سر اعتراف و اقرار باستادیش فرود آورده اند

این حکیم یگانه و فیلسوف فرزانه هنگامی در ناحیهٔ فارس ظهور و تابش پیدا نمود که در آن سامان ابداً ادبیات ایرانی رونقی نداشت و بلکه درحکم معدوم بود ونقطهٔ مقابل وی شمال شرقی ایران یعنی خراسان زمین واقع شده بود چه آن زمان در خراسان و ترکستان حالیه خصوصاً در دورهٔ (سامانیان) و غزنویان) و سلجوقیان) شعراء بزرك مانند (فردوسی) و (عنصری) و (فرخی) و (منوچهری) و غیره پیدا شده و ادبیات زبان فارسی را همه گونه رونق و رواج داده بودند در صورتیکه قسمت (جنوب غربی ایران) را هنوز نه مشوقی برای احیای ادبیات بود و نه بالطبع شاعر شیرین سخنی و ادیب فصیحی ظاهر شده بود و اگرهم یافت میشدند نمیتوانستند خود را در شمار شعرای ترکستانی محسوب دارند

ناگهان کوکب اقبال پارسیان تابید و شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی در قرن هفتم پیدا گردید که تمام شعراء و ادبای سلف و خلف مجبور از تمکین و اطاعت وانقیاد واعتراف باستادی وی گردیدند

این رادمرد بزرك اگرچه همه گونه شاهکارهای شعری وقسمتهای ادبی را از (قصیده) و تغزل) و غزل) و ترانه) و رباعی) و هجا) و هزل) و مطایبه) و ترجیع) و حکایات) و موعظه) و نصیحت) و غیره کاملا از عهده بر آمده است لکن وجههٔ تخصص او بیشتر به یکصفت است که بدان نیز مشهور است و از این حیث

از شعرای پیشین و پسین ممتاز میکردد و آن فن (غزل سرائی است) که در هر کلماش فصاحت هویدا ودرهر شعرش بلاغت وانسجام وابداع پیداست و نه همین در غزلیات خود مانند بسیاری از شعرای دیکر بکل و بلبل و تشبیب و مغازله یا شکایت از فراق و اشتیاق بوصال و مانند آنها اعجاز نموده بلکه همه نوع مطالب اخلاقی سود مند و نصایح دلپسند در انها یافت میشود چنانکه تمام دانایان و ادبارا این مسئله تخصص واستادی وی بغزل کوئی متفق علیه است چه درسایر انواع شعر دیکران نیز همسنك وی یافت میشوند مثلا درفن قصیده سرائی انوری وعنصری و خاقانی ومنوچهری وامثال انها ودرتغزل (فرخی) ودر قطعه سرائی همین شعرای مذکور و مخصوصاً ابن یمین و در رباعی غالب از شعراء بالاخص حکیم عمر خیام ودر مطائبات وهزلیات انوری و حکیم سوزنی و بسیاری دیکر بوده اند لکن هیچیك را در غزل سرائی با شیخ نمیتوان مقایسه نمود

خلاصه در قرن هفتم افق ادبیات ایران بطلوع این بزرکترین دانشمند ایران روشن کردید و خطهٔ فارس که بعد از استیلای اسکندر و سقوط سلاطین (هخامنشی) یا کیانی) از نام و نشان و استیلا و ترقی افتاده بود دوباره در دنیا دارای مقام معنوی و ریاست ادبی کردید

اکر چه شیخ استادی و غزل سرائی را بخود ختم ساخت لکن درقرن هشتم هجری باز دانشمند وغزل سرای دیکری صفحهٔ پارس را بجواهر معرفت ولالی حکمت زینت داد یعنی خواجه

شمس الدین محمد حافظ این عارف یکانه و دانشور فرزانه طرزی در یکنوع غزل که حاوی مطالب و اشارات و مقاصد عرفا و جماعت صوفیه است استادی داشته است که نمیتوان او را در این مقام استاد بزرگ نگفت چنانکه حکما و عرفای بزرگ که پس از وی در ایران ظاهر شده‌اند غالباً بعد از بیان ادله و براهین در هر اصلی از اصول حکمت و عرفان بطور مکمل و متمم یکمصراع یا یک شعر از غزلهای او را در کتاب خود درج مینمودند بلکه بسیاری از عرفا مخصوصاً اناکه غالباً بطریق مشائین سیر نمیکردند همواره مصراعی یا شعری از خواجه را عین دلیل قرار میدادند مانند صدر المتالهین ملاصدرای (شیرازی (صاحب اسفار) و مرحوم (ملا محسن فیض کاشانی) و امثال این دانشمندان

و اگر به اشعار وی غالباً بسبک هندی است نه ترکستانی بلکه از شخص شخیص حافظ است که سبک هندی در ایران شروع میشود ولی چنان رقت و لطافت در این سبک ملحوظ شده و آمیخته فن گردیده که بغالب ادباء و دانشمندان مشتبه است که آیا باید این سبکرا نیز هندی گفت یا نام دیگری بر آن گذاشت و حتی بعضی این سبکرا بنام سبک شیرازی موسوم ساخته اند

خلاصه از بس که دانشمندان عرفا و حکماء در توصیف و مدح این یگانه مرد (حافظ قرآن و دانای قرائت قراء سبعة از هیچ جهت فرو گذار نکرده اند در نزد بسیاری این عقیده راسخ گردیده که در فن غزل عرفانی حافظ بر شیخ مقدم است و جمعی نتوانستند

که فرقی از این حیث بین این دو بزرگوار قائل شوند زیرا چنانکه خود مدعیند و حقیقت هم همین است اصلا مقایسه بین این دو بزرگ از حیث فصاحت و بلاغت در بیان مطالب معنویه خطا است چه هرکدام بنوعی که بیان مقصود کرده اند با دیگری نمیتوان سنجید مگر در غزلهائیکه معلوم است خواجه استقبال از شیخ نموده مانند این غزل شیخ سعدی که میفرماید

زمن بپرس که از دست ارمغات چون است ازاو بپرس که اکشتهاش در خون است

الخ و خواجه در جواب بگوید

ز گریه مردم چشمم نشسته در خون است بیین که در طلب حال مردمان چون است

وغزلهای دیگر ـ اگر چه در آنها نیز بحسب مذاق غزلها فرق دارد و البته در این قسم مخصوص هم همه ادباء نمیتوانند با هم یکعقیده در مطالب ذوقیه داشته باشند مثلا این دو بیت شیخرا که می فرماید :

یک امشبی که در آغوش شاهد شکرم نگرم چو عرصه بر آتش نهند غم نخورم

و خواجه در جواب گفته است :

ترسم چو صبحدم ز من شمع طلوت سحرم بسی کن و رجاز بین که چون همی سپرم

یکی از حیث معنی و مضمون و تشبیه شعر خواجه را بهتر از شعر سعدی میداند در صورتیکه دیگری چیزی در شعر شیخ الفاظ عربی کمتری بیند که در گفتن مخارج حروف عربی برای پارسی زبان زحمت باشد و هرکدام از کلمات آنرا هم فصیح بلکه عنیها درجه مطابق با معنی مراد میداند مانند لفظ آغوش که شیخ استعمال کرده است بر شعر خواجه تفوق میدهد

پس حقیقه نمیتوان در فن غزل سرائی وطریقه بیان مطالب عرفانی هیچکدام را مقدم و برتر بردیگری از روی ادله و براهین دانست ولی فقط چیزی که هست میتوان خصائصی که این دو شاعر بزرگ را از یکدیگر جدا ساخته و هر کدام متخصص در انها بوده اند تا مقداری معین نمود و مسلم است که پارهٔ تمایزات در اشعار هر یك هست که در اشعار دیگری وجود ندارد و ما بذکر پارهٔ از آن تمایزات در اشعار هر کدام اکتفا میکنیم

نظر باشعار خواجه که بپردازیم ابتداء باین نکته بی میبریم که حقائق عرفانی و کشف و شهود و سیر و سلوك و حالات مختلفه که برای سالك و عارف در پیش میاید این دانشمند بهترین وجهی ادا کرده و توضیح داده است در صورتیکه شیخ اگر چه بکمال انسجام کلام بیان این مطالب را نیز نموده است لیکن مسلم است که متخصص در بیان این فن بخصوص خواجه است و بس چنانکه غالب اشعار وبرا حکماء و عرفا معانی عدیده کرده و شروح مفصله از این حیث نوشته اند در صورتیکه شرح بر اشعار سعدی دیده نشده است و فقط از روانی کلام شیخ است که بقرائی بر خواجه مقدم است

ثانیاً باید ملاحظه نمود که باتفاق دانشمندان زاده ایرانی وایرانی الاصل است محل انکار نیست خواه شیرازی الاصل وخواه بتصریح اصلا اهل (رود آور) از محال تویسرکان باشد با وجود این اشعار عربی در غزلیات خود هم جا نموده است بکلی مانند بزرگترین شعرای عرب وحتی مانند اعراب زمان جاهلیت گفته است درصورتی

که شیخ با وجودیکه بسیاری اورا از قبیله نمی معد میدانند و اصلا عربش میگویند و با وجودیکه بکتب و دواوین مختلفه عرب تسلط کامل داشته است چنانکه از ترجمه که باشعار عربی نموده است معلوم میشود لکن اشعار عربی وی ابداً پایهٔ روانت رجزالت اشعار عربی خراجه نمیرسد و بعبارة اخری اشعار عربی شیخ را دانشمندان ادبیات تازی و پارسی لسان عربی مستحدث میدانند برخلاف خواجه

۳ شیخ با وجودیکه همه نوع نظم و نثررا بیان کرده است لکن فن تاریخ گوئی که یکی از صنایع شعری است یعنی حساب سنوات هجری یا غیر ان را مطابق حساب حروف ابجدی در اشعار خود ذکر نکرده است درصورتیکه خواجه مطابق این حساب تاریخ بسیاری راجع بسنهٔ فوت بزرگان زمان خویش و غیراز فوت بیان کرده است و اگرچه بعضی متوسل باین عذر میشوند که در زمان شیخ گفتن تاریخ مرسوم نبوده لکن میگوئیم این علم حروف از قرون اول هجری وجود داشته است وشواهد بسیار دردست است و بر فرض تسلیم شخص خواجه است که مبتکر این فن در نظم زبان فارسی است نه شیخ و این خود مزیتی است که در دیگری نبوده

از طرف دیگر نظر بکلیات شیخ که میانداریم ابتداء میبینیم : که شیخ ادبیات زبان فارسی را که پس از تسلط عرب پایه و مایهٔ درستی نداشته است چون از هر دری سخن رانده است ایرانیان را دیگر بی نیاز از ملل خارجی ساخته است چه انچه شاید و باید از حکایات و نصایح و غیره که در ابتدا مختصری ذکر شد همه‌را بیان

کرده است و حتی بالعکس ملل دیگر را هم محتاج بتحصیل زبان پارسی نموده است در صورتیکه خواجه چون بکرشته مخصوص را بیشتر متعرض نشده همچو مزیتی را نمیتوانی براو عدال کرد گذشته ازین چون شیخ همه گونه مراتب را نیز بواسطه کهولت سن طی کرده است چنانکه سی سال ایام جوانی را بتحصیل علم و سی سال سیاحت عالم و سی سال دیگر بریاضت و عبادت و انزوا گذرانیده است لذا اغلب حالات را هم ذکر کرده است ولی حافظ از اول اشعارش تا آخر یکطریق و یک سبک است و بلکه اگر پادشاه انزمان بقولی اصرار بجمع و تدوین دیوان او نمینمود شاید از میان رفته بود زیرا چون هر نوع فائده خصوصاً امور معنوی در اشعار وی نبود چندان مردم در ابتداء بطوع ورغبت خواستار اشعار او نمیشدند و امور دیگرهم پس از وی باعث برانشیاق عامه بمنظوماتش گردید مانند اعتقاد و حسن ظن نسبت بشخص خواجه و بزرگ شمردن او را فی نفسه و بالتبع اشعار او نیز اهمیت پیدا کرده در صورتیکه مقالات شیخ را چون بخودی خود در هر امری مفید میدانستند نگذاشتند باوجود اغتشاشات بی درپی از میان برود

۲ـ شیخ بطور یقین دو ثلث اشعارش فقها درجه موافق با قوانین فصاحت وبلاغت است و از این جهت است که بر همهٔ شعراء برتری دارد در صورتیکه در اشعار خواجه برخی از غزلیات یافت میشود که بالنسبه مراتب وقواعد فصاحت وبلاغت اهمال شده است مثل غزل بنویس دلا بیار کاغذ با هزل الغیاث ای مایه جان

الغیاث و برخی دیگر و اگر چه بعضی این غزلها را محض رعایت احترام از خواجه نمیدانند ولی هیچ دیوانی دیده نشده است که مندرج نشده باشد

ثالثاً ـ شیخ همه جا مراعات قافیه‌را ازحیث مجهول و معروف بودن (یاء) (و واو) و اختلاف (دال) (و ذال) و مانند ان ها نموده است و اگر چه اختلاف در قید اورده است چنان که درین شعر چه مصرو و چه شام و چه بر و چه بحر همه روستایند و شیراز شهر (یا شایگان) یعنی ایطای جلی کفته : مانند : دیدار تو حل مشکلات است صبر از تو خلاف ممکنات است زهر از قبل تو نوش داروست فحش از دهن تو طیبات است یا در قطعه که سروده است : کاش این مقله بوهی در حیات تا بالیدی خطت بر مقلتین ـ و در سایر قوافی ـ حاجبین ـ و والدین ـ ومشرقین اورده است ـ لکن هیچکدام ازقواعد قافیه خارج نیست و مقتفر است منتها زیبا تر ان است که چنین نباشد و شعراء بزرك دیکرهم اینسان نموده‌اند چنانکه انوری که یکی ازبزرکترین قصیده سرایان ترکستانی است در قصیدهٔ که مصرع اول مطلعش این است اخر ای خاك خراسان داد بزدانت نجات قالب قوافی را شایگان آورده مانند (ادات) (و حادثات) و غیره ، و فردوسی که همه اقرار براستادیش دارند اختلاف درقید اورده است مثل این شعر: چه کفت ان خداوند تنزیل ووحی خداوند امر و خداوند نهی در صورتیکه در اشعار خواجه برخی جاها یافت میشود که درعلم

قوافی خطا رفته است مثلا (یای) معروف و مجهول را هیچ گاه دانشمندان قواعد با هم قافیه نیاورده‌اند و روا ندارند چنانکه مولوی هم که چندان ملاحظه قوانی را ندارد مع هذا در کتاب مستطاب مثنوی (یاء) مجهول ومعروفرا ازدست نداده ولی خواجه مخالفت کرده و گفته است

ای‌صبا نکهتی‌از کوی‌فلانی بمن‌آر زار وبیمار غم راحت جانی بمن آر

وواضح است که یای فلانی (یای نسبت) و لیاقت است و معروف و یای جانی یای وحدت ونکره ومجهول است و باهم ردیف اوردن بالاتفاق جایز نیست وبعض دیگر از عیوبات قافیه‌را نیزاورده است مثل : صلاح کار کجا و من خراب کجا بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا که برفرض اینکه قائل بوجود روی و قافیه شویم باز یك روی متحرك است و دیگری ساکن

رابعاً ـ شیخ نه همین در انواع مختلفه شعر دست داشته است بلکه در نثر نیز درجه اولرا حائز است و کتاب گلستانش بهترین شاهد مدعا است در صورتیکه از خواجه کتاب منثوری دیده نشده است و اگرهم بقولی حواشی بر تفسیر کشاف ز مخشری ومفتاح‌العلوم سکاکی نوشته است لیکن واضح است که مقصود استادی در نثر نویسی است نه حاشیه بر کتابی برای مقصود علمی نوشتن

• ـــ در اکثر اشعار شیخ قافیه تابع شعر است نه شعر تابع قافیه چنانکه شعراء دیگر چون شعر را تابع قافیه کرده اند باوجود فصیح و بلیغ بودن باز غالباً از ملاحت شعری افتاده است

ولی شیخ در غزلیات همیشه یك مطلب را بدون اینکه از شاخی بشاخی بجهد پی میکند و از دست نمیدهد مثل این غزل —

بربود دلم در چنی سرو روانی زرین کمری سیمبری موی میانی

که تا آخر بیك طریق و همه تنسیق الصفات است وهمچنین است بانی غزلیات وی در صورتیکه همه شعرای دیگر در یك شعرشان بجهة رعایت قافیه شکایت از فراق و در دیگری کثرت اشتیاق بوصال و امثال آن است

۶ - خواجه در همه جا تقدیر را بر تدبیر مقدم داشته است و در امور قضا و قدر تسلیم صرف بوده است و فقط جماعتی از عرفا که با این عقیده همراهند استشهاد باشعار وی توانند کرد بر خلاف شیخ که چون از هر امری چیزی بیان کرده است این است که هر قومی بعض اشعار او را برای حقانیت مسلك و مرام خود استشهاد میکنند ودر این صفت فقط مولوی باشیخ میتوانه همترازو باشد

سابعاً اغلب اشعار شیخ (سهل و ممتنع است) که در حقیقت ویرا باید بیشتر از این حیث بفرخی در میان شعرای ترکستانی تشبیه نمود اگر چه یاك شیخ بمراتب از هر حیث بالا تر از او هم هست لکن در اشعار خواجه این صنعت کمتر اتفاق افتاده است زیرا استعارات و مجازات زیاد ذکر نموده چنانکه از یکطرف اگر اشعار او را ترقی دهند بسبك شعرای ترکستانی است که بواسطه کثرت استعمال استعارات و مجازات در پاره گفتار هایشان تعقید راه یافته است مانند (خاقانی) و (انوری) و از سمت دیگر اگر اشعارش

را تنزل دهند شبیه باشعار هندی میشود منتهی چون خود خواجه مؤسس سبك اشعار هندی است ملاحت و رقت را در هیچ جا از دست نداده است و مانند مضامین هندی خفن و دارای تعقید لفظی نیست — از اینگونه امتیازات اصلی و فرعی بین این دو دانشمند بزرك بسیار است که این بیمقدار مقداری از انها را بطریق ایجاز بیان نمود (و بذکر سهل و ممتنع ختم ساخت)

« هادی حایری »

(در کوهسار چهراز)

حضرت آیة الله آقای حاجی شیخ نورالله اصفهانی دامت برکاته که با بلند ترین مرتبهٔ فقاهت و حکمت و عرفان در انجمن شعر و ادب هم صدر نشین است . درنخست جنك بین‌المللی موقعی که قشون تزاری دیوس اصفهان را اشغال وهستی اورا بتصرف هلوع الاوقاف داده و حضرتش‌را از جلاء وطن اصفهان و اقامت در چهار محال بختیاری نا چار کردند . هنگام توقف در یکی از کوهسار های بختیاری که چهراز نام دارد و در املاك آقای سردار فاتح بختیاری واقع است روزی غزل ذیل را بداعهٔ انشاء فرمودند . نگارنده که در انموقع با کاروان اواره کاز همراه بودم پس از استماع از انحضرت بیاد کار ضبط نموده اینك بنگارش پرداختم

(غزل)

کنون بیاد تو در کوهسار چهرازم بمهر تا که زداید دمی زچهرآزم
زبس نشیب و فراز جهان بپیمودم کهی بماهی وگاهی بماه دمسازم

منم چو مهر فروزنده نور بخش و کنون چو شمع سوزم و با سوز سینه میسازم
من انحریفم کاندر قمار خانهٔ عشق به نیم غمزه دل و دین و عقل میبازم
چگونه گزم کنم راز دل نهان از خلق که آه سرد دمادم عیان کند رازم
چو نی خموشم لیکن بصد نوا از شوق بیاد دست دمادم بلند آوازم
شد ار قدم چو کمان خم ز غم چو غم چون راست ز کجروی فلک چین برخ نیندازم
نهان کنم غم عشقش بجان ولیک چه سود که هست غمزه جانان مدام غمازم
نیاز مند بناز خسان اگر شده ام چو ناز نیفزاید بر مهر و ماه مینازم
کنون که شد قد من چون کمان بتیر دعا نهال هستی کفر از جهان براندازم
منم یگانهٔ آفاق کز کشاکش دهر بدهر طاق و بصد رنج جفت وانبازم
نه شاعری است شعار من و نه شعر ولیک چو نورکاه سخن سنجم نکته پردازم

وصیت نامه شهید راه ارادی میرزا جهانگیر خان یکردکان دورهٔ طلائی

اقتباس از اخرین شماره صور اسرافیل

ایمرغ سحر چو این شب تار بگذاشت ز سر سیاهکاری
وز نفخهٔ روح بخش اسحار رفت از سر خفتگان خماری
بگشوده گره ز زلف زرتار محبوبهٔ نیلگون عماری
یزدان بکمال شد پدیدار واهریمن زشت خوحصاری

یاد آر ز شمع مرده یاد آر

چون باغ شود دوباره خرم ای بلبل مستمند مسکین
وز سنبل و سوری و سپرغم آفاق نگار خانهٔ چین
گل سرخ عرق برخ ز شبنم نوداده زکف قرار و تمکین
زان لوکل پیش رس که درغم تا داده بنار شوق تسکین

وز سردی دی فسرده یاد آر

ای مونس یوسف اندرین بند تعبیر عیان چو شد ترا خواب

دل پرز شعف لب از شکر خنده — محسود عدو و بکام احباب
رفتی بر یار و خویش و پیوند — آزاده تر از نسیم و مهتاب
زان کوهمه شام با تو یکچند — در آرزوی وصال اصحاب

اختر بسحر شمرده یاد آر

ای همره تیره پیر عمران — بگذشت چو این سنین معدود
وان شاهد نغز بزم عرفان — بنمود چو وعده خویش مشهود
وز بندیج زر چوشه بگیوان — هر صبح شمیم عنبر و عود
زان کوبکناه قوم نادان — در حسرت روی ارض موعود

بر بادیه جان سپرده یاد آر

چون کشت ز نو زمانه آباد — ای کودک دورهٔ طلائی
وز طاعت بندگان خودشاد — بگرفت ز سر خدا خدائی
نه رسم ارم نه اسم شداد — کل بست دهان ژژ خوائی
زاکس که بنوک تیغ جلاد — مأخوذ بجرم حق ستائی

تسنیم وصال خورده یاد آر

« ع دهخدا »

ادبیات ترکی از شعرای معاصر

دختر جوان

چشمانش چنان معشوقانه میخندید که گوئی ، بهار ، شاعرانه ترین تبسم های خود را برنگ لاجوردی بانها پیشکش کرده بود .

رنگ های دلپذیر گلهای نوشکفته باهم قرابم شده و در چهره اش که از آب حسن دریا بود موج میزدند .

زیر چشم من این دختر جوان یک پردهٔ نقاشی فرود آورخت که از شعر و بهار متشکل شده بود

مانند یک پروانه پر و بال رعنائی و شادمانی گشوده از میان شکوفه ها و سبزه ها پرواز کنان میگذشت .

جاسوس نگاه من از مجسمهٔ بهر را که لباس انسانیت بر اندام پوشیده بود دریافت که میان گلها نشسته . و بزبان تبسم بر طبایع طبیعت عرض عشق و محبت می نماید .

مرغکان او را از یک کل شکفته و پروانگانش از یک شمع نروزان فرق نگذاشته پیرامنش بطیران وطواف مشغول بودند

اندیشیدم با خویش که اگر عشق از عالم جان در جهان جسم قدم میگذاشت این کمال شکل را اختیار میکرد که با این شمایل همسری تواند کرد .

خواستم شتابانه خود را پایش افکنم . ولی ترسیدم که از اشیانهٔ گلزار با پر و بال لطافت پرواز نموده و مرا در زندان هجران ابدی مسجون سازد . (هشانی زاده ـ خالد ضیا)

(ترجمهٔ محمد هشترودی)

سر کش و دیوانه باش

چون بسوزندت بسوزان سر کش و دیوانه باش
شمع شو گر سوختن خواهی نه چون پروانه باش
گر ستمگر خواهدت نوشد چو آب ای خون من
سخت شو چون سنگ و اورا علت مثانه باش
تا یکی کلکار مزدوری و خود بی خانمان
خود بساز از بهر خود کلکار و صاحبخانه باش
استخوان خور چون همای و در فضا آزاد پر
نی بسان ماکیان پابند آب و دانه باش

خود بکار و خود بخور مزد ور این و ان مشو
مستقل زی بی نیاز از خویش و از بیگانه باش
نکبه تا چندت بزبه است و مدد خواهی ز عمرو
منکی بر خود قوی از همت مردانه باش
جام ازادی بزم سعی کش با دست جهد
مست اگر بینش همی سر مست ازاین پیمانه باش

﴿ رباعی ﴾

گفتم باشیخ کای امام که و مه پیمانه می تهی نکو یا پر به
فرمود که پرنکو چو گویند بکیر وانگاه تهی نکو چه گویند بده

(نیز م)

ای عشق جهان اسیر مکر وفن تواست نبود بخطا اگر خرد دشمن تواست
رانی تو بمیدان شهادت همه را خون شهدا تمام برگردن تواست

(قشر بین - و مغز شناس) (بینش)

جست طفلی کردکانی سبز پوست پوست خائیدش چنانکه خوی اواست
شد زقشر کردکان چون تلخ کام بر پدر بگشود ابواب ملام
گز پدر های کمان بالای پیر زود میباید گریزان شد چو تیر
تاچه سود از این زبان دارد پدر گو بمن بنمود حنظل را شکر
سالخورده و راستی دور از همند با کژی این کوژ پشتان توامند
کردکان بفکند پس کودك زدست پیر مردی جست وباسنگش شکست
قشر دور افکند ومغزش خورد وگفت قشریان را مغز دانش نیست جفت
ای جهان نادیده نورس طفل خام باب پیر پخته را منما ملام
کردکان خوش طعم ومطلوب است ومغز لیك نی از قشر ظاهر بل زمغز
اهل صورت را بمعنی راه نیست قشر بین از راز مغز اگاه نیست

(وحید)

مجلهٔ ارمغان

(زندگانی جاودانی)

بنام خدا وند بخشایندهٔ مهربان

پروردگار توانائی آفریدهٔ نا توانی را خلعت هستی داده روزی چند بصورت انسانی درآورده زان پس زندگانی جانی و حیات جاودانی اش می بخشد

همان آفریده نا توان است که نمایندهٔ توانائی آفریدگار خود میگردد همان آفریده نا توان است که دیگر آفریدگانرا فرمان بر دار خویش میسازد همان آفریده ناتوان است که بر حقایق آفریدگان خاك پی برده گمنه اندیشه بگردون افلاك می افکند

و بالجمله همان آفریدهٔ نا توان است که در بلند پروازی باطل از دعوی آفریدگاری هم دریغ نمی دارد

زندگانی محدود انسانی در این عالم مسبوق است بحیات تاریك جمادی ونباتی وحیوانی که انسان با تمام اندیشه و دانائی خویش نمی تواند قدمی وا پس نهاده از زندگانی پیش ازاین عالم خود خبری بگیرد که چه بود ؟ کجا بود ؟ چگونه بود ؟

گرچه میداند پیش از صورت حیوانی گرفتن ذرات عناصری بصورتهای گوناگون درظلمتکدهٔ خاك ودر عالم نباتی زندگانی مینموده‌اند پس از ان جا که سخن گفته می شود همانا از زندگانی او

است در جایگاه طبیعی که عناصر مختلفه ترکیب یافته صورت حیوانی گرفته جنبجو می نماید ز ان پس از هنگامی که از تاریکی ان جای گاه قدم در روشنائی این عالم میگذارد چشم و گوش گشوده دیدنی ها را می بیند شنیدنی هارا می شنوه می خورد میخوابد و مانند دیگر حیوانات زندگانی مینماید

انسان از این زندگانی عمومی بالا رفته به زندگانی دانشمندی قدم میگذارد حس دانش او نشو و نما کرده از مجهولات خویش میکاهد و بر معلومات میفزاید دانستنیها را می داند فهمیدنیها را می فهمد وهر چه این راه را افزون پیمود بر حاجتمندی خود بیشتر پی میبرد و بر شمی دستی خویش افزون اگاه میگردد

انسان تا ان جا که اسباب پیمودن راه دانشمندی برای او مهیاست رهسپاری نموده ان گاه قدم در عالمی بالا تر میگذارد که ان عالم فهمانیدن و چراغ راه بینائی دیگران کشتن باشد

انسان از دایره محدود حیوانیت قدم برون نهاده از تاریکی هوا وهوس نفسانی رهائی یافته آنگاه خود را محدود میسازد بحدوده اخلاقی که جمله ذیل محیط آن حدود است .

(روا نداشتن بر دیگری آنچه را بر خود روا نمیباید داشت)

چنین کس گفتار و کردار خود را مطابق میکند با اصول عقلی و شرعی و انسان بالفعل میشود بعد از آنکه انسان بالقوه بوده باشد

انسان برسیدن بدین مقام عالی نیز قناعت ننموده بلکه بال وپر خود را میگشاید تابریاض ملکوت اعلی ومقام ربوبیت پرواز

نموده دست خود را بدامان زندگانی جانی و حیات جاوانی برساند انسان ناتوانی که دیروز مانند جنبنده ازهمه جا بی‌خبر قدم نهاده در برابر تندبادی توانائی ایستادگی نداشته وامروز یا فردا بیك عارضه مزاجی یا بیك حادثه خارجی پیکر از جان تهی میسازد این همان انسان است که گفتیم دست خود را بدامان زندگانی جانی وحیات جاودانی میرساند آری مشکل نیست و باندك تامل هویدا میگردد

بدیهی است آمدن دلیل رفتن است پس زندگانی جسمانی محدود است بروز آمدن و بروز رفتن زان پس تن آدمی خاك میشود یا بیك صورت جمادی بوسیله اسباب قرنها باقی مینماید و عاقبت فنا پذیر است پس آنکه زندگانی جاودانی مینماید کیست ؟

اینجا سخن در دوچیز است یکی آنچه در این عالم میگذرد و دیگر آنچه در عالم دیگر دوم موضوع بحث نیست چه تصدیق بانچه در زبان شرع مقدس اسلام بیان گشته ما را بنیاز می کند از تحقیق در آن موضوع بلکه سخن در عاقبت زندگانی انسان است در این عالم یعنی انسان مرکب از جان و تن دارای حیات جسمانی است و پس از مفارقت روح از بدن جسم بی جان او انسان نامیده نمیشود گر چه هنوز صورت جسمانی خود را دارا باشد

انسان باقتضای طبع باقتضای سن باقتضای محیط و بالجمله به اقتضای حوادث دارای اختیارات گوناگون میگردد واز روی همان اختلاف اختیارات است سعادت و شقاوت او

انسان چون بدرود زندگانی گوید بدیهی است این شخصیت که

دارد از بیان میرود و متعلقات مجسم و جان او هر یك دارای حکمی جداگانه میگردد که نظر نمودن از در آنها ما را بمقصود نزدیك مینماید

انسان از قسمت بزه عنصری خویش جدا میکند فرزندانی که در دوران دهر تا نسل او باقیست بصورتهای جداگانه زندگانی نموده یادگار او میکردند چنانکه او خود یادگار گذشتگان خویش است

انسان اگر یادگار های پیکر جسمانی خود را نیکو پرورانید بواسطه وجود آن ها و وجود خوبانی که ایشان پرورانند صورت باقی مانده خودرا در هیولای سعادت و شرافت باقی نهاده است و روح او همهٔ وقت در ریاض ملکوت اعلی بوجود باز ماندگان خود خوشنود و سر فراز است اما این یادگار جسمانی بمرور زمان و انقراض نسل محو و یا خود فراموش میگردد پس از نسبت جسمانی صرف نظر نموده بدیگر نسبت ها پردازیم

بدیهی است نامهٔ زندگانی جسمانی انسان درمقام مفارقت روح از بدن باهر چه در آن مسطور است ازگفتار وکردار و اختیارات نیك وبد درهم پیچیده میشود و مانند دفتر جمع و خرج شده سر بمهر در دفتر خانه علم الهی باقی می ماند

اختیارات انسان که ماخذ سعادت وشقاوت او است گرچه در نامه اعمال تغییر نا پذیر او ثبت است ولکن گاه میشود که حقیقت آن ها از اگاهی مردم پوشیده می ماند خصوصاً نسبت بمتصدیان کار های بزرك دنیائی که اسباب پرده پوشی بردی حقیقتها برای آنها افزون فراهم و وسیله نسبت دادن خوبیهای دیگرا را بخود و بدی

های خود را بدیگران بیشتر دردست دارند واز روی همین سنمکاری است که فضائل اخلاق واعمال سعادت مندان درزیر ابرهای تاریك طبع حسود بد خواهان در نحاق میماند و جود پاك انها هدف تیر تهمت و طعنه مدعیان نادان گشته زلال زندگانی جسمانیشان بقطرات زهر سر زنش بد اندیشان آلوده ومسموم میکرده

اما طولی نمیکشد که نور ملکات فاضلهٔ این قوم از پردهٔ خفا نمایان و ظلمت اختیارات مدعیان نیز از پس نقاب پرده پوشیهای هویدا میشود چه موجبات این خلط و مزجها سریع الزوال وغیر قابل دوام است و بلجمله دیری نمیکدرد که حق ازباطل جدا وهریك از دو عامل بسزا وجزای خود میرسند نیکان تاج افتخار (اولیك علیهم صلواة من ربهم و رحمه) برسر گرفته و بدان و بدکاران درهاویه (وللظالمین الویل) بعذاب ادی گرفتار میکردند

اینك بعاقبت کار سلسله جنبانان سعادت و مشعله داران راه هدایت اشارت نمائیم که این است مقصد و مقصود ما گرچه در زندگانی جسمانی دوچار بد بختیهای گوناگون بوده باشند

کسانیکه ازمرحله کسب کمالات نفسانیه گذشته بملکوت انسانیت رسیده واز این مرحله تجاوز نموده بمرحله رهبری و دستگیری قدم نهاده اند این طایفه باثار علمیه و ادبیه خود درهای شرافت را بروی خلق می گشایند و موجبات تهذیب اخلاق را که سر چشمه سعادت است آماده میسازند و باخود باختراعات بدیعه آثار قدرت و عظمت پروردگار را هویدا و وسیله آسانی زندگانی بنی نوع خودرا فراهم

میاورند و بلجمله برای خدمت بخلق خود را بزحمت میاندازند اینهایند کسانیکه میتوانند دست خود را در این عالم بدامان حیات روحانی و زندگانی جاودانی برسانند چه افکار و آثار باقیه ایشان که سر و کار انها با دلها وجانها است مانند بذری که در موسم کشت زیر خاك رفته باشد درد کر فصل از مزرعهٔ دلهای بی آلایش برقابت وحسادت سر بر آورده روز بروز نشو و نما نموده بمرور دهور توجه انظار و افکار دانشمندان بر آثار بدیعه افزون و علاقه قلبی مردم روزگار بصاحب آن آثار برزیادت میشود وکار بدانجا میکشد که فضای جان و دل و ساحت عقل وهوش خردمندان عالم خانه شرف وافتخار آنان میکردد

این است مراد ما از زندگانی جاودانی در این عالم و خدا داند مقامات عالیه آنهارا در عوالم دیکر

اکنون برای مثل بوجود مقدس انبیاء و اولیاء و علمای ربانی جسارت ننموده کفتار خود را پایان میدهیم بنام یکی از خداوند آن سخن که در زندگانی دانشمندی خود را حکیم طوس و درحیات دانش کستری ادیب غزنین و در طی قرون متوالیه دست خویش را بدامان حیات روحانی و زندکانی جاودانی رسانید

بطوریکه اکنون سر تا سر عالم ادبی دنیا خانه شرف و افتخار او است واشعهٔ انوار وجودش در سراچه دلهای دانشمندان جهان روز افزون تابنده تر و هر چه بر عمر کیتی افزون بکذرد زندکانی روحانی او مشعشع تر وپایهٔ شرف وافتخار ایران و ایرانیان را بیشتر باوج سعادت میرساند

آری هرگز نمیمیرد ملتی که آسمان رفعت ادبی او مزین است بستارهٔ فروزندهٔ مانند فردوسی طوسی

ح . م . یمی

﴿ افکار ابکار - سلام بمخدرات وطن ﴾

سلام من بشما ای مخدرات وطن — که هست خاطرتان جمله محو ومات وطن
وطن فتاده بکرداب وجز بکشتی علم — محال باشد جز بر شما نجات وطن
چو دختران وطن علم ودانش آموزند — شوند از اثر دانش امهات وطن
زنان بجسم وطن روح و مردها جسمند — ز روح وجسم بود جنبش وحیات وطن
کنید سعی که این دختران برافرازند — بر آسمان یدبیضا ز معجزات وطن
زهمت سر انگشت ناز پرورهان — شود گشوده گره ها ز مشکلات وطن

﴿ زنان باهنر الحق سزد که فخر کنند ﴾

چو آفتاب بدیدار شد اگر یك چند — نهفته بود هنر در زنان دانشمند
هنر خلیفهٔ فرزند باشد انسانرا — همی بباید کز زن بزاید این فرزند
بنات حوا اگر با کمال و معرفتند — سر سپهر برارند بر بخم کمنبد
زنان مثابه روحند و نوع مردان جسم — ز جان روشن باشد همیشه تن خورسند
ای آنکه طعنه زنی برکمال و فضل زنان — بمال دیده که جهلت بسر خوار افکند
یکی است ناخن و چنگال شیر ماده و نر — یکی است لعل بدخشان بتاج و کردن بند
مگر نه حضرت صدیقه دخت پیغمبر — فکند بالش رفعت فراز چرخ بلند
مگر نه مریم بانفس خود مجاهده کرد — سپس مراورا باروح قدس شد پیوند
مگر نه آسیه شد از خشوع بهمتا — مگر نه رابعه شد درخضوع بیمانند
مگر نه زاخون حدیمه ریخت بخاك — مگر نه لیلی مجنون خود فکند بیند

اگر بتانیث ازقدر مردمان میکاست خدابشمس نمیخورددر بنی سوگند
زنان فرا خور مدحند ولایق تمجید که امهات کالند و و مستحق پسند
بویژه شوی پرستان باخرد که هوند بپیش شوهر خودهمچوشیر نربکمند
فدا پرست ونصیحت پذیر وشوی پرست خدااز ایشان خوشنود و بندگان خرسند
نه هرکه مقنعه بر سر نهاد شد بانو نه هرچه شیرین باشد شود چوشکر وقند
زنان باهنر الحق سزد که فخر کنند ازاین صحیفه که شد خوشتر از صحیفهٔ زند

(شاهین)

تذکره

دو قطعه و غزل فوق که بر مراتب لیاقت ودانشمندی وادب زنان ایران بهترین گواه و بزبان ادب با اهل ذوق و دانش میگویند که پاکی گهر - واصل طینت - واستعداد در زنان ایرانی بحدکمال باقی است واز افتاب جهان ارای تعلیم وتربیت تابشی کافی است که سنك انان گهرگهر شکن جهانیان کردد : نمونه ومشتی است ازخروار وقطره ایست از دریای اشعار ابدار مرحومه فاطمه سلطانخانم - متخلصه بشاهین و ملقبه بادیبة الزمان قایم مقامی همشیرهٔ بطنی و صلبی بلغهٔ قرن اخیر مرحوم ادیب الممالك فراهانی که در سنه ۱۲۸۱ هجری تولد شده و در یازدهم شعبان سنه ۱۳۳۸ وفات یافته و عالم ادبیاترا سوگوار نموده همواره انچه از اشعار او بدست مایاید دراین مجله بافتخار مخدرات ایرانی درج خواهد شد

وحوش الملك

افرین باد برسروش الملك که ازاو عاطل است هوش الملك
کر بدین سان حساب پردازد سوی گردون رود خروش الملك

نه به تنها منم در این خلوت — سرخوش ازجام میفروش الملك
که بهر گوشه صد هزار چو من — رفته زیر کجاوه بوش الملك
بقر المسلمین ز فرط خری — شد لکد زن بکار دوش الملك
امرا مست نشاة الملحکد — فقرا کرم دیك جوش الملك
خورده پهلوی اشتر الدوله — لکد از استر چموش الملك
مادیان الوزاره قاطر زاد — از لقاح دراز گوش الملك
رو به دفتر و یلمك نظام — هردودر وحشت ازوحوش الملك
عرعر السلطنه ز نسل سبلی — به بنا گوش پول گوش الملك
. . . . . الامراه — جای گاه از بوسه جبرش الملك
کشته پیرالعمالة رقص کنان — همچو میمون سوار دوش الملك
ای دریغا که کربة السلطان — کرده آهنك صید موش الملك
چه شود گاه مار افسای — نیش افعی کند ز نوش الملك
بکشاید خدا در این ظلمور — نظر پاك حق نیوش الملك
ای فلانی ازاین بترس که باز — این حکایت رسد بگوش الملك

(مرحوم دبیر الممالك قائم مقامی)

مرحوم دبیر الممالك قائم مقامی از بنی اعمام ادیب الممالك و معاصر وی بوده شاعری زبر دست و ادیبی گرانمایه است ما در نمرات آتیه بشرح حال و اشعار او مشروحاً خواهیم پرداخت

﴿ که زندگانی جاوید در نکو کاری است ﴾

کنون که دشت چو مینو زابر آذاریست — بکنج خانه نشستن نه شرط هشیاریست
بصوت بلبل و قمری بنوش باده سرخ — که باغ و راغ زفیض سحاب زنکاریست

دلا بعیب همه خلق پرده پوشی کن | که با زهر هنری در زمانه استاریست
مده زدست نکوئی دراین دوروزهٔ عمر | که زندگانی جاوید در نکو کاریست
ندانمت زچه رو ای نگار باعشاق | همیشه پیشه جفاکاری و دلازاریست
دلارنکرده ز من هیچ باه معذوراست | چرا که درخم زلف تو اش گرفتاریست
پیام من که رساند بسوی کرزن بس | چو بادو اسر کوید کذر بدشواریست
زاچه باك بود نعمت از جفای رقیب | چو باتو یار وفا کیش را سروکاریست

(تذکرهٔ ارمغان)

بیروفن ضمیر دانادل اقای میرزا محمودخان فسائی متخلص بنعمت : باطبان با بزیده وار درویشی و توانگری بر کزیده و بر هستی و مال خویش در نسای شیراز بشت با زنان درزاویهٔ انزوای تهران مدتی است آرمیده درانواع شعر ذوقیه ودر ماده تاریخ آفتن ذوالیدین است دیوان وی تاکنون چهار صد وکسری ماده تاریخ وفات وولادت و غیر همانت کردیده نگارنده را مکرر فیض زیارتش دست داده و ازاداب واخلاق بی نظیرش بهرهٔ مند شده ام . اینك تشریح اخلاق و احوال اورا بنهمت آینه مجهول داشته و در این شماره بانچه مناب ابو الفضایل آقای فرصت الدوله شیرازی در کتاب آثار عجم شرح حال ایشان رامرقوم داشته اند اکتفا میکنم .

اینك نقل از کتاب مستطاب آثار عجم صفحه ۸۷

از تنك کرم مراجعت کردم بشهر فسا که از انجا بروم به سمت دارا بجرد بعضی از خوانین ان سر زمین که با ان ها سابقه داشتم مانع از حرکتم شده ده روز و دو شب بضیافتم زحمت

رفته یکی ازان ها جناب میرزا محمود خان متخلص به همت بود شخصی است خوش اخلاق کثیر الوفق صاحب مقامات عالیه برای کمالات صوریه ومعنویه ابا عن جد حکمرانی شهر فسا ومضافات ان را داشته اند وسلسلهٔ نسبشان بمرحوم سید علی خان مذکور میرسد نهایت از صحبتشان مستفیض بودم دیوان اشعاری ترتیب داده اند ملاحظه کرده مخطوظ شدم وچون علی الرسم هرشب شرح مسافرت خودرا مینوشتم ضمناً که نامی از مشار الیه برده شد و دیوا نشان حاضر بود این غزل ورباعی را بیاد داشت در این مسافرت نامچه درج نمودم

غزل

حور با صفت آفتاب رخشان — درروی تو واله است وحیران
در وصف دهان نوشخندت — نگشته مجال بر سخندان
بوسیدن پایت ار دهد دست — سهل است گذشتن از سر جان
کی قدر وصال داند آن کو — هرگز نکشیده بار هجران
در کیش من است زنده آنکس — کاندر ره دوست گشته قربان
خود دجله گر چه سود دارد — چون تشنه بمرد در بیابان
با آن همه کوشش سکندر — شد بهرهٔ خضر آب حیوان
بیشی مطلب که رفت بر باد — تخت جم و مسند سلیمان
دریاغ باد و ناله می گفت — با باد صبا هزار دستان
خوش بود زبان صحبت گل — دردا که بقا نداشت چندان
با درد بسان نعمت آخر — چون دست نمیرسد بدرمان

رباعی

ای ترک پریوش ای بت حور نژاد یک لحظه مرا زبند غمکین آزاد
زان لب چو آتش قدحی ده ابریز کاین چرخ دهد خاک من و تو بر باد

(نعمت قسائی)

(پای تا بسر نازی)

دین و دل زما برده پای تا بسر نازی جور و ولن کن از اول ببوفا از آغازی
سعی بزخم جان مفروش بوسه ارلب اعلی روز عاشقان شب کن زلف بروخ اندازی
همچو تار زلف خود دلربای طراری همچو چشم مست خود بر صفوف جانبازی
بار قیب هر جا روخوب کوی وخوش خندی نزد ما شین خاموش بر میاور آوازی
کام عاشقان کرده کشته دوستان ناکام قتنه قد و بالائی خاندان بر اندازی
غمزه را بخونریزی با اشاره فرمانده نوبت جهان سوزی ترک مست طنازی
آفت دل و دینی محبت تن و جانی کینه باکسان ورزی مهر باخسان بازی
ماجرای مشتاقان هیچکه نکن کوشی مدعای درویشان هیچ که نکن سازی
دیر آشنا ماهی زود رنج خورشیدی جان زار عاشق را هیچگاه ننوازی

(آقای میرزا احمد خان)

حفظ الصحه عملی

(بقیه از شماره دوم)

سابقاً وعده کردیم که از غذا های مضره و مشروبات مضره صحبت کنیم این است که حالا داخل آن مبحث شده و از قارئین محترم تمنا میشود که آنرا با دقت ملاحظه فرمایند.

بدواً از گوشت حرف میزدیم ـ اشتباه بزرگی میکنند کسانیکه

گوشت را مقوی ترین غذا ها برای بدن انسانی میدانند . چون اطبای قدیم و جدید آرا باهمین خاصیت وصف میکنند و مریضهای ضعیف خود خوردن گوشت را با تاکید زیاد تجویز مینمایند . برای ما در اینجا مشکل خواهد بود که ضدیت نموده و این عقیده را از مغز مردم خارج کنیم معهذا سعی میکنیم بلکه ثابت نمائیم که گوشت غذائی نیست که قوت بجسم دهد .

بلاشك گوشت یك زهری نیست باوجود انکه محتوی عناصریست از قبیل کرآتین و کرآتینین و آسید لاکتیك و اقسام قسفیت ها که آثار مضره و محرکه و سمی در روی بدن و مخصوصاً در روی اعصاب دارند . اگر بطور تجربه مدتی از خوردن گوشت پرهیز کنیم خوب مبرهن میشود که چه فوائدی از ترك خوردن آن حاصل میشود . طریقهٔ هم که در پختن و حاضر کردن گوشت بکار برده میشود درضرر رساندن بسلامتی کمك بزرگی میکند مثلا در پختن و کباب کردن گوشت هم قسم اجزاء تند کزنده و ادویهٔ حاده استعمال کرده میشود که مخاط معده را مشتعل میسازند و فوق العاده اعصابرا تحریك مینمایند .

بسیاری از اطبای بزرك سوء هاضمه را مربوط میدانند بپر کردن معده از غذاهای گوشتی و سوسهای تند . غذا های گوشتی سبب رساندن ضرر های دیگر هم میگردند . خوردن انها وسیله میل میشود بخوردن یك محرك دیگر مثلا وقتی یك کباب بره خوبی خوردید هرگز میل نمیکنید یك گیلاس آب ساده روی آن بخورید

بلکه رغبت نوشیدن یك گیلاس شراب و اب جو بیشتر است .

بعد از نوشیدن انها طبیعت یك سیگار یا یك غلیانیم میطلبد بدین ترتیب یك محرك محرك دیگریرا میجوید . برخلاف اگر یك آش سبزی دار یا قرنی و نان و میوه خورده باشند بهیچوجه استعمال محرکات را ضمیمه نخواهند کرد .

علماء ثابت کرده‌اند که غذا های گوشتی جدار معده را کرم و مشتعل میسازد گوشت زود تر از هر نوع غذا هضم میشود ولی در عوض فائده ضرر زیاد میرساند . بدلیل انکه معده برای زود هضم کردن قوهٔ زیادی بایست بکار ببرد که نتیجه اش عاقبت ضعف ان خواهد بود . اشخاص گوشت خور بعد از صرف غذا بحالتی گرفتار میشوند که موسوم است بتنبلی معده . گوشت که قوه تغذی ان کمتر از کوشه است اثر محرکی روی اعصاب دارد و بسرعت قلب میاندازد تحریکاتی که در اثناء از خوردن گوشت واب گوشت و مشروبات الکلی حاصل میشود هم چو میفهمانند که قوتی در بدن تولید شده . کمی بعد که بدن از ان تحریکات عادت نمود همان ضعف اولیه اشکار میگردد بدبختی بزرگی است برای انسان که تصور میکند که از محرکات ممکن است بدنرا تقویت کرد و چنان این بدبختی عالم گیر شده که بکلی قانون طبیعت را فراموش نموده و زیست خودرا بسته باستعمال محرکات دانسته اند .

شروع کنید باستعمال اغذیه نباتی . ترك کنید خوردن گوشت را که ضررش بیش از فائده‌اش میباشد .

گوشت شمارا گرم میکند چنانچه وقتی ناخوش میشوید و طبیب در شما تشخیص تب میدهد خوردن گوشت وسایر محرکات ومسکرات که برشدت تب میافزاید غدغن میکند . بدیهی است وقتیکه هم سالم باشید آنهاضرر خودرا میرسانند . و در حالت سلامت هم یك تب مخفی تولید میکنند منتها بواسطه خوردن آن محرکات یك قوت کاذبی در بدن تولید میشود که مانع از حس ظاهر است .

اشخاصیکه گوشت زیاد میخورند و استعمال مشروبات مسکره میکنند باسانی مورد حمله امراض وبائی از قبیل تیفوس و تب تیفوئید و ذات الریه وغیره واقع میشوند ونیز محقق است که این گونه امراض در نزد این قبیل اشخاص صعب العلاج تر وحدت دار تر میشوند تادر نزد اشخاصی که هنگام سلامتی زندگی ساده وملایمی را تعقیب میکرده اند . گرم خوردگی دندانها و عفونت دهان ونفس غلبه دارد در نزد کسانیکه گوشت و مسکرات استعمال میکنند . عدهٔ زیادی از عصبانی مزاجها و صاحبان دیسپپسی و مالی خولیا ومزاج سوداوی و جنون مزاخوراك غذاهای گوشتی و مشروبات مسکره و توتون و تمباکو و چای و قهوه میباشند . در اینجا برای جلب توجه قارئین محترم مثالی ذکر مینمائیم :

آیا گوشتیکه میخورید ازسلامتش مطمئن هستید یا . مطمئناً جواب خواهید داد بلی زیرا باسر حکومت درقصابخانهٔ حیوان ناخوش نمیکشند وهر دکان عالم گوشت فاسد نمیفروشند بعلاوه چون خودمان گوشت سالم را می شناسیم هرگز معیوبش را نمیخوریم .

جواب فرق از روی بی اطلاعی داده میشود

زیرا اگر در حیوان مذبوح عضو فاسدی یافت بشود فقط انرا مفقود میکنند وبقیه را در معرض فروش میاورند . مثل انکه بدن حیوان با بدن انسان تفاوت دارد درحالتیکه علم طب بمابت میکند که ناخوشی عضوی مابقی اعضاء بدنرا نیز ناخوش میدارد . محلیکه در ان گاو و گوسفندانرا نگه میدارند همیشه پر از کثافت و زرمهای (تخم) امراض عفنه و هوای فاسد میباشند که هر یك برای ناخوش کردن گله‌ها از آن حیوانات کافی است . امراض التشك و سل و طاعون و برقك و ناخوشی های عادی گله ها را میباشد . از امراض غیر عادی دیگر اسم نمیبریم . باین حالت ایا اطمینان دارید که گوشت سالم میخورید اگر گوشت تازه سالم ضرر بسلامتی بزند آیا چه خواهد کرد گوشت ماندهٔ فاسد شده که حالت ترکیبی یافته و این مسئله در تابستان بیشتر اتفاق میافتد . باین دلیل است که بسیاری از مردم باانکه هوا خواه غذای نباتی نیستند در فصول گرم گوشت زود فاسد میشود ترك خوردن انرا میکنند

علمای اعمال بدن انسانی ثابت کرده اند که معده انسان فقط نباتات را هضم میکنند . گوشت در معده حالات ترکیبی پیدا میکنند و مضراتش را بسایر اعضاء منتشر میسازد .

در معدهٔ یکمریض که بواسطهٔ قرحه سوراخ بخارج داشته و خوب درون آن دیده میشده . طریقه هضم غذا را بدقت ملاحظه نموده و مدت هضم هر قسم غذائیرا نیز معین کرده اند . مسلم گشته که غذا های نباتی زودتر از غذا های گوشتی هضم میشود .

این مسئله را باید اقرار کرد که منظور ما از آنچه ذکر شد مخاطرات استعمال گوشت نبوده بلکه بتکرار میگوئیم ما این از ناپاکی و عدم سلامت آن و منع از دادن خوراکی تنها نیست بلکه ما بود تا معلوم و مبرهن سازیم که اکثر مردم گوشت مقوی و مفید برای مزاج انسانی نیست. تصور نکنید که اگر ضعیف و علیل بشوید با خوردن گوشت میتوانید جبران کسور نمائید بلکه از استعمال آن ضعیف تر هم خواهید شد. ترجمه شما را بطرف اطفال و زنهای ضعیف کم خون اغنیاء جلب میکنم که بطور مخالف گوشت میخورند نه رفع مرضشان میکردد ونه ذرهٔ تولید قوه در انها میشود پس بر خلاف عقیدهٔ عموم سبب اصلی رنجوری وناخوشی عدم مواظبت جلداست وزندگی متصل درهوای باز و خوردن دوای زیاد، واستعمال محرکات. ومضرات شغلی وبسیاری ازچیز های دیگر. یکمریض اگر قبل ازهرکاری بانچه ذکرشد توجه کرده ورفع آنرا بنماید سلامتش عودت مینماید بشرط آنکه دیگر ارزوی خوردن محرکات نکند و لهذا تذکر میدهم که اگر میتوانید گوشت نخورید و اگر عادت بخوردن آن دارید خیلی کم بخورید. گوشت را قوت خود قرار ندهید بلکه در جزء غذا قسمت ضمیمه باشد

بقیه دارد

« دکتر حسینقلی خان »

« قصیده ایست بضد سیاست اعدام »

« که گردرست بخوانی بلرزدت اندام » (وحید)

هر آندلی که پسندد سیاست اعدام — دلش بخوان که بسختی زخاره است و رخام
برغم حضرت یزدان که میکند ایجاد — بداد وتیغ و طناب ازچه روکنی اعدام
جنایتی است اگر قتل نفس از یك فرد — که خشم کهرد برآن دل خواص و عوام
چسان ز جامعهٔ ملتی پسندیده است — که تا بنام عدالت بدان کند اقدام
کشد ز کینه کسیرا صبه دلی بدرك — از آنکه هستی وی باشدش خلاف مرام
شود جماعت از مرد سنگدل بیزار — با نتقام کشد تیغ قتل او زلیام
بنوع ریختن خون اگر حلال بود — چرا بفردی از آن نوع کشتنست حرام
بحکم راه عدم رفته وبنام قصاص — تو خود ببدرقه‌اش دیگری کنی اعزام
بحکم عقل مجازات مجرم است ضرور — که گوشمالی جانی است مقتضای نظام
نه جایزاست تصرف بخلقت خالق — نه در حرام حرم شد روا ست بی احرام
تراچه حق که زیك آفریده بستانی — حیاترا که بود بخش داور علام
هر آنچه ازتو بود ناشی ان زمجرم گیر — نه جان جانی از تو است نز تواش اندام
بود تمتع یك فرد آدمی از نوع — همان معاضدت و استعانت و اکرام
توئی مجاز چودستی بخون بیالایند — برفع حاجت خویش نخواهی استخدام
توانی انکه چه نامی بلوث نیك الود — تواش بکوفه زندان در افکنی کنمام
زنیره بختی اگر شد جنایتی صادر — کجا بحکم خرد قتل او شود الزام
توان قید کنی وز امور شقه نیك — بری تمتع ازان دست بست خون آشام
ترا ستور چوشی بخیل اگر باشد — در آوریش بفرمان بپای بند و لگام
بوقت حاجت چندان کنی گرانبارش — که چون دواب دیگر راهوار کردد و رام
بکوبمت به ازان با بشر معامله کن — همان معامله با وی نما که با انعام
بمجرم ازچه سبب مهلت انقدر ندهی — که سرزنش کند آخر بنفس بد فرجام
توئی زریختن خون جانور سنگین — فزون مگر نه بقدرادمی است از اغنام

بشر چو پنجهٔ بخون بشر بیالاید
تفاوتی چه میان و ی و سباع و هوام

تفاوت انکه بشر آدمی کشد در شهر
بکوه و دشت اگر جانور کشد دهو دام

بدان سبب که باهراق دم بوه منسوب
بود بر اوج فلک نحس اختر بهرام

بخوان ز قران نصر صریح ان تعفوا
و فی القصاص حیوة ار شنیدهٔ ز کلام

خدای گفت بتقوی است عفو مقرونتر
بصدق دعویم این آیه حجتی است تمام

جزای قتل باعدام امری آسان نیست
گر از شریعت دانی مسائل و احکام

شرایطی است مجازات قتل را دشوار
بحکم فقه و حدیث رسول وقول امام

که بر اباحه تخفیف این مجازاتش
بدون هیچ تامل بود دلالت تام

گرفتم انکه زطوفان جرم فلک حیات
است پنجهٔ موج آمد و زبون ظلام

بدان مثابه گرانبار نبود ان کشتی
که غرق بار تنی آورد سلامت عام

بروزگار سلف کشته آدمی قربان
بصحن بتکده بهر رضایت اصنام

بتی بجز بشریت نمانده است امروز
برند او را از گلهٔ بشر ازلام

ترا که نیست ز ناز و کشی تحمل ان
که خون بریزدت از نوک نشتر حجام

بزیر خنجر دژخیم کن قیاس کسی
که بشکند و برند از تنش عروق و عظام

بگاه ضیق نفس حال خود تصور کن
که تا چگونه شود تلخت از مرارت کام

ببین که چون گذرد بر کسی که رسن دار
گرفته حلق و همی فشردش رشته خام

بدست و پای نگه کن که مجرم مصلوب
کند چگونه ز ابناء نوع استر حام

ببین چگونه نماید بحفظ جان کوشش
که میرود ز تن خسته اش بنا هنگام

گرفتم انکه بود کشتنی جنایتکار
نکرده اند گناهی عشیرت و اقوام

یکی زجهل وجنون مرتکب قتوه کنهی
کجا رواست که خون سازیش دل ارحام

ترا چو در گذر دشیر خواره فرزندی
بتن قرار نماند رود ز جان ارام

بتیره روزی ان مادرت بسوزد دل
که کشته می نکرد نو جوان خود ناکام

بنو عروسی بنگر که از سیاست قتل — شده است صبح امیدش بلرزه چون شام
بشود سخنی ان کوکی بگر که خود — بنام عدل و قضاوت ز زمرهٔ ایتام
بگام جان شودت شهد زندگانی تلخ — چو اورند بتهدیدت از عدو پیغام
چه حالت است کسیرا که حکم محکمهٔ — که هست مقتضیش نقض و واجبش ارام
بدو صریح دهند آگهی که بهمروز — فراز دار رسد فصل عمر او بختام
قساوتی است عجب حکم قتل روزان بیزاست — بمحض مجرم از پیش گردنش اعلام
بیا که چون تو ز روی موافقت کویم — ز قتل مجرم و جانی نظامراست قوام
چو وحشیان زچه رو دار اختیار کنی — که هست بد تر شکل و مهیبتر اقسام
چو کشت خواهی محکومرا بیرا بکشی — بدان وسیله که آرد تصورش سر سام
چو میکشی بکش انسان که بینوا محکوم — به نیستی نهد آسان ز ملک هستی گام
براه مرگ رود بینوا مرورت نیست — که رنجه سازه خار شکنجه اش اقدام
سخن سرود دمت از قتل نفس قانونی — که هم بوفق اصول جزا دهند انجام
تو خود قیاس کن اعدامهای پی در پی — که در بلاد دو قرن جاریست اینایام
نه حکم محکمه صالحاست مدرک تیک — نه صاف ضابطه شهر و ارادهٔ حکام
بسا بود که سری از تنی جدا کردد — بمحض صرف غرض یا سعایت نمام
گرفتم انکه نه مشروطه است و نه قانون — نگشته باری منسوخ مذهب اسلام
نشسته اند چرا نائبین دین حضرش — نه امر دین امضا (نستغفرالله) از اوهام
چو بر خلاف اصول شریعت اسلامی — شود بکشور اسلام صادر از ظلام
مگر نه سلسله علم را وظیفه بود — که این پاس نوامیس دین کنند قیام
مجبرم فقهارا مگر چه افتاده است — که نیستند بعنوان مقتدای انام
مگر ببیاری دین انتظار ان دارند — که تا بدیشان وحی ایداز حق و الهام

مگر وظیفه بود مدعی العمومی را
مسلمان حمایت اعمام یابنی اعمام

بگاه قتل تنی این عجب که بگذارند
که مرد وزن بتماشا شتابد از در و بام

دلی ز خلق ابابند کچون خودی نکرد
بچاک مرگ وحکر فتار پنجهٔ الام

نظر بگشته انسان نیفکند اندکو
ز سینه را یحهٔ آدمیتش بمشام

چرا بخلق تماشای قتل اجازه دهند
که تا قساوت کردند ازتضاوت وام

نه بوی مشک و عبیراست از چه روخواهند
که بوی خون کند ابناء نوع استشمام

مگر نظارهٔ قتل اجز این ثمری است
که خبث نفس و قساوت دهد بروح لئام

برای عبرت مردم قبایل اکانی است
که درصحایف اعلان شود نشانی ونام

یکی حقیقت از اسرار حکمت کویم
تواند کیرو زمن بگ باد دار مدام

بهر کجا که بود قصهٔ جنایت و جرم
نه جانی است سیه روز مجرم بد نام

اکر ز جامعه ملت جنایتکار
همی ندای جا نا که جانی است کدام

زمن پرس که جانی است قابل رقت
محیط مظلمه خزانت درخور دشنام

چرا جزا دهی آن نوجوان بدبختی
که نابکاری آموخته زباب و زمام

بانتی از چه کی بجود اکر رود براه
یکی باین که یکف ساربان کرفته زمام

بوه کجا سره اداره کشور
که تربیت شود افراد بدرک و خود کام

خطا و جرم ز سوء اداره میزاید
چنانکه راده چاک ولیدی است اسقام

مسلم است که چون خواجه راه کج پوید
زراه راست نکردد حواشی وخدام

بدیهی است که اخلاق مردم کشور
بود نمونه اطوار صاحبان مقام

همی بدین لوکند مردمان بود این
حدیث محکم ختم پیمبران کرام

بس است حرفی پینش اکر بخانه کس است
سخن درا ز مکن والسلام و الاکرام

« پینش »

آرایش این باغ شمار است سزاوار

چند ازدکران وام کنی جامه و دستار — رو جامه و دستار پدر را تو بدست آر
در خانه پدر خواسته و جامه نهاده — بگذاری و در یوزه کنی پیشه زهی کار
گیری تو ز همسایه کلاه و کمر او — زان خویش بارائی دربرزن وبازار
گوئی که مرا جامهٔ زیبااست براندام — هان دیبهٔ رومی نکر و ابرهٔ بافار
برخویش بنالدکس ازاین جامه که باشد — دریوزه زبیگانه همش پود وهمش تار
گفتار بود جامه بر اندیشهٔ مردم — اندیشه ندانی تو مگر از ره گفتار
گفتار پدیدار کند ترك ز دیلم — زاواز پدیدار شود کشکرك از سار
مردم هر بوم یکی جامه بر ازد — تازی به بتان خودمتر و فرخار بشلوار
شورچو درختی است برو وبارش مردم — مانا که زبان ریشه وبیخ است بران دار
بار و بر دار تبه کرده از آسیب — چون ریشه بجاماند دهد بار دگربار
رز انکه به بیخ وبنش افتاد گزندی — امید از ان بار وازان دار توبردار
سوس و دریغا که همه مردم این مرز — دانشورو بیدانش و خرمند وسالار
بگرفته کلنك و تبر و تیشه وهر یك — زخمی زده بر ریشهٔ این پاك سپیدار
گوئی همکان دشمن این باغ و درختند — یارز به بیگانه و باخویش به پیکار
ای تازه نهالان که برو مند بمانید — کل رفت ازاین باغ وبجا ماند همی خار
خارش بزدائید و کاش را بفزائید — کارایش این باغ شماراست سزاوار

(اقبال تصیرالدوله)

(بلبل وچنك — از کتاب سر گذشت اردشیر)

چنگی بلبلی در بوستان گفت — چو پیش ساز چنك آوازهاش خفت
که ای چوب کمان پشت کره دار — سرود تر بخشکی چون شدت یار
زچوب آتش فروزند ارچه عوداست — توبستان میفروزی این چه سوداست
هم آغوشند چوب خشك وتنور — توهم آغوش یاری همدم حور
بتری چوب میوه میدهد بر — تو بر داری بخشکی نغمه تر
نبودت روز سر سبزی دهانی — چوسر رفت از تنت شیرین زبانی
نوایت راست همه در کوژ پشتی — سرودت نرم در روز درشتی
بد این موزون سرائی حنجرت کو — اگر بلبل توئی بال و پرت کو

پاسخ چنك

بپاسخ گفت بلبل را چنین چنك — که ای بستان فروز فرخ آهنك
اگر بر پاسخ من دردهی گوش — کنی گستاخ گوئی را فراموش
بلی من چوبکی خشکم کره دار — برای آتش افروزی سزاوار
بباغم تا زسر سبزی نشان بود — بشاخم بلبلانرا آشیان بود
کشوده در نشیم گوش خود گل — کشیده بر فرازم نغمه بلبل
در ختستان چمن اینك گواهی — که بر میخورد از من مرغ وماهی
بنا که چشم بد دیدم سرو شاخ — زبان اره بر من گشت گستاخ
زشاخ و ساقه بگسستم علاقه — تنم خشکیده شد چون شاخ و ساقه
زبستان درد بستان رفت رختم — فشار تربیت بگرفت سختم
بتلخی تیشه ها خوردم چوفرهاد — که تا شیرین زبانم کرد استاد
کشید از پوست بیرون تیشه مغزم — زمغز است اینك این آواز نغزم
بپشت گوژ موزون خوانم وراست — که نا موزونیم از تربیت کاست
بلندم آوازه در گیتی ازانم — که از تعلیم گویا شد زبانم

(طلوع آفتاب ادبیات از مشرق بلوک چارمحال بختیاری)

بلوک چار محل که تقریباً دارای ده فرسنگ عرض و دوازده فرسنگ طول وسعتش است بر قراء و قصبات زیاد و کوچک از قبیل سه ده کرد - بروجن - تهفرخ - فارسون - و بیش از یک کرور جمعیت و سکنه دارد : از حیث آب وهوا ومحصول و کوهسار های بزرگ و تلال شامخه و مراتع سر سبز و چمن و انهار و چشمه سار و دریاچه و تمام مزایای طبیعی بهترین بلوکات اصفهان بلکه تمام ایران محسوب است .

در این اواخر خوانین بختیاری اگر چه تا درجهٔ در آبادی از کوشیده و عمارات و ابنیه و قلاع متینه وقصور عالیه در هردهی بنا نموده اند ولی بلا شك اگر ان گونه که باید و شاید در آبادی این بلوك سرسبز وخرم همت گماشته شود صدبرابر امروزه محصول و زراعت او ترقی خواهد کرد .

بلوك چار محل : در حدود دوقرن اخیر مشرق افتاب شعر وادب و انجمن شعرو معارف اصفهان بلکه ایران محسوب است .

و صفحات تاریخ ادبی قرن اخیرش بنام نامی و آثار گرامی ان شعرای زبر دست ازقبیل (میر حاجی قهفرخی) (عمان ساماني) (دهقان سامانی) (بیضای جرقانی) مشعشع و روشن است .

نگارنده در موقع چند بین المللی دو سال در چار محل اقامت داشته و اغلب قصبات و قراء آن را از نزدیك گردش نموده . هم از صحبت ادبای کنونی بهره مند و هم حتی المقدور آثار گذشتگان را ازکان کوهسار کوهرمانند درمخزن دفتر ضبط نموده دیگر چنین روزی

فرا رسید نه برای کرهر شناسان و صرافان بازار علم و ادب ارمغان بفرستم .

ماازنخست تاسیس مجله ادبی ارمغان منظور داشتیم که شرح حال و آثار شعرای دو قرن اخیر را تا سر حد امکان تحصیل نموده ویك قسمت این مجلهٔ را برای نگارش ان تخصیص دهیم .

اینك درتعقیب همان مسلك بمناسبت اینکه چار محال از حیث ظهور شعرا واداباء رتبه برتری رااخیراز همه جاحراز نموده . وبمناسبت اینکه نگارنده درانجام کتاب (سر گذشت اردشیر) رهین منت انسر زمین است و همواره سپاسگذار نخست بذکر آثار واحوال شعرای آنسرزمین فرخنده پرداخته یك یك قراء و قصبات شاعر خیز آنرا نام برده سپس آثار واحوال شعرائی که در دوقرن اخیر درآن قراء نشو و نما یافته اند میگاریم

قهفرخ

(قهفرخ) چون از سمت اصفهان سرحد چهارمحل و مسقط الراس (سر حدی) شاعر بزرك است لذا اورا بر سایر قراء مقدم داشتیم .

قهفرخ : اصلش (کوه فرخ) بوده یك تعریب خنك بیجا (کوه فرخ) را بقهفرخ تبدیل نموده .

این قصبه تقریبا دارای هشت هزار جمعیت است و فرزندان مرحوم اسفندیار خان سردار اسعد بختیاری که با الوراثه مالك آن هستند قلاع و عمارات نیکو در آن بنا نموده اند

ارشد ایران بعهاز آقای سردار اقبال آقای ناصر قلیخان منظم الملك است که بمناسبت طبع و ذوق سلیمی در ترویج شعرای کنونی قهفرخ از بذل هرگونه مساعی جمله کوتاهی نمی‌کنند

مابدواشرح حال وآثارشعرای گذشته قهفرخ رانیکارش پرداخته سپس ازشعرای معاصر کهفیض خدمتشان دست داده‌است سخن خواهیم راند

﴿ سرحدی ﴾

(سرحدی) شاعری است کرانمایه وزبر دست بیاناتش همه بدیع و الفاظش باحسن ترکیب دارای معانی بلند و رفیع و در تمام انواع شعر استاد مسلم و بحکم ذوق سلیم در شعرای متاخرین بر همه کس مقدم است

دیوان وی که بنا بر مشهور در آنحدود محتوی بر چهل هزار بیت قصیده و غزل و قطعه و رباعی بوده بکلی مفقود الاثر است و اینك قریب پنجاه سال از وفاتش می گذرد

نگارنده باعشق مفرطی که بمطالعهٔ وجمع آوری اشعارش داشتم متأسفانهٔ بیش ازچند قطعه ورباعی بدست نیاوردم اینك هم ازصاحبان ذوق سلیم در چار محل بختیاری خواهش میکنم تا در پیدا کردن دیوان وی که بزرگترین یادگار ادبی قرن اخیر است کوشش فرموده شاید بپیدا کردن آن یوسف گمگشته دیدهٔ محبوب ذوق و ادب ایران روشن گردد ونیز ازاشعار او در تمام چار محل هرچه ضبط دارند برای درج و زینت اوراق ارمغان بادارهٔ ما بفرستند

(اینك نمونه اشعار سرحدی)

قطعه

بگرد مه خط از عنبر نوشتی بساط خوبرویان در نوشتی
بنازم شیوهٔ تر دستیت را که خط بر چشمهٔ کوثر نوشتی
کسی بالاتر از یاقوت ننوشت تو از یاقوت بالاتر نوشتی
بفتوای دو چشم نیم مستت بخون سرخدی محضر نوشتی

(نیزهم)

یارم اکنون ز شرب نائب شد که خداوند ریش‌وشارب شد
انکه زبن پیش بود ناد علی حالیا مظهر العجائب شد
کشتی صبر ما ببحر غمش غرقه ازباد چار جانب شد
هرکجا عشق وعقل پنجه زدند عشق مغلوب‌وعقل غالب شد
از مان لذت حضور ری که تورا هرچه هست قالب شد
مطلب نیك گفت واعظ شهر هرکه بشنید نیك طالب شد
کفت الکاسب حبیب الله همه کس سوی کسب راغب شد
سرخدی‌کسب عشق بازی جست زانکه عشق اشرف المکاسب شد

(نیز هم)

بروی بچهٔ مسکر نشسته گردذغل صدای‌مس بفلك میرسد که ماه‌کرفت

(نیز هم)

ان ماهروی خراط در هر کجا که باشد
روزی هزار عاشق از چوب میتراشد

(نیز هم)

انکه از رویش جهانی نور داشت یك سبد انگور وصد زنبورداشت

(نیز هم)

بچهٔ حلاج مهوش را نگر در میان پنبه آتش را نگر

(نیز هم)

دل من برده مرده شو بسری چه دل است این که مرده شو برد

(نیز هم)

ترازو در کف بقال و من بر روی او حیران
بیا ای مشتری بنگر قمر در خانهٔ میزان

« در حرکت معشوق خویش از اصفهان بکلاج که یکی از دهات »
« پشت کوه چار محل است نیز چنین داد سخن داده »

سرو بالائی هوای کاج کرد عقل ودین از عاشقان تاراج کرد
چون قدم زد بر پل زاینده رود پل بپای وی سر تسلیم سود
از غمش پشت دو تا دارد هنوز وز قفایش چشمها دارد هنوز
در فراقش مانده با حال خراب قامت خم گشته وچشم بر آب
از قدوم ان گلستان امید شد پر از گل دامن بابا سعید[1]
چون قدم زد او بسیر باغ وحش[2] تازه شد ازجلوهٔ او داغ وحش
کوه اشترجان[3] بپا بوسش رسید گاو پیسه[4] بر سر راهش کشید
تنك جوزدان[5] برگرفتش تنك تنك گاو پیسه از قفایش کشت سنك
رخش استغناز ازجا هم جهاند در قفایش چشم گاو پیسه ماند

---

(۱) گردنه ایست درین راه (۲) باغی است در زمان صفویه محل وحوش بوده (۳) دهی است در لنجان (٤) گردنهٔ کوهی است که قله آن از دور بشکل گاو پیسه بنظر می آید
(۵) تنگه ایست نزدیك قریه جوزدان

در فراقش بسکه بی پا ایستاد | عاقبت شد سنگ و بر جا ایستاد
مقدم آن فرخ فرخنده فر | بیستجان را داد سی جان دگر
مژدهٔ وصلش بگوش رخ رسید | رخ ز شادی سر بگردن برکشید
همچو آه از سینه بالا رفت زود | زاز طرف[۲] امد چو اشک از رخ فرود
کوهٔ رخ از فراقش زرد شد | سینه اش تنگ و داش پردرد شد
پس ز رخ منزل بقهفرخ نمود | شادی بسیار ما را رخ نمود
بر سر راه بلا یا و محن | همچو یعقوب اندران بیت الحزن
گفت با من عاقبی صاحب نظر | این حکایت را بطرز مختصر
آن که در چشمت نمی‌آمد بخواب | رخ نمود از کوه رخ چون آفتاب
روی یوسف را ز بیداهر مخواه | روی یوسف را بمین ایمک چو ماه
پیر کنعان این حکایت را شنید | در هوای وصل یوسف میطپید
دیدن رویش چو افتاد اتفاق | گشت جاری آیهٔ هذا فراق
از بلاد از مقدمش فرخنده شد | بیم ساعت هم نشین بنده شد
بود از ما یوسف مادر گریز | باز بست و رفت و چون عمر عزیز
بوریائی زیر پاش فرش شد | مرحبا از ان زمین تا عرش شد
از حراجی[۴] تاج گرفت گذشت | بر رخش چشم جهان بین خیره گشت

---

(۱) اسم دهی است در اصفهان (۲) کوهی است نزدیک قهفرخ یک طرف که سمت اصفهان است بسینه معروف است و سمت دیگرش که بطرف قهفرخ است رخ میباشد بیان مرتبه فصاحت و بلاغت و انحصار آن در بن شاه بیت در قوه ناطقه و قدرت تحریر خارج است (۳) کردنه ایست در چار محل از دور بشکل بوریا شبیه است (۴) کردنه ایست هم در چار محل (۵) کوهی است بسیار عظیم در چار محل

تنك[1] در کش ورکشش بیمودهٔ شد | از جفای کشمکش اسوده شد
آفتابی بود و بافر و شکوه[2] | وقت شام آمد نهان در پشت کوه
چند روزی منزل اندر کاج داشت | بعد از آن منزل بیاران وا گذاشت
باز اسباب سفر را کرد ساز | از همان راهی که آمد رفت باز
اصفهان را عالم لاهوت دان | کاج را سر منزل ناسوت دان
رخ چه باشد ذات پاک ذوالجلال | عاری از تشبیه و توصیف و مثال
کار پیسه کار نفس است ای پسر | سر ببر آنرا وز آنجا در گذر
چیست دانی چشمهٔ زاینده رود | سر بسر دریای مواج وجود
موج این دریا ندارد منتها | موج از دریا کجا باشد جدا
گفتم از سر حقیقت اندکی | وز هزارانش نگفتم جز یکی
این سخن باشد زسرسر مدی | لب ببند از سرحق ای سر حدی

خوانند بهار مهرگانرا

ای عصر جدید ایکه خود را | ز اعصار خجسته میشماری
انصاف بده که کوبمت تا | از عدل جوی خبر نداری
در ما بقدیم و عهد وسطی | هر گز نبد این سیاهکاری
آوخ که بعنف یا بعمدا | کز عمر بدین نمط گذاری

وحشت کدهٔ کنی جهانرا

برخود ز تمدن ارچه نامی | بگذشتهٔ بصد خط و خال
دانا همه داند اینکه دامی | در آن تو نهادهٔ بهر حال
چون ساقی خوب و رو کحامی | بر کف بهدش ز زهر قتال

---

(۱) تنگه ایست در چار محال (۲) آخر چار محال چند قریه که یکی از انها کاج نام دارد پشت کوه می نامند

الله که بجـادوئی نمامی کفتار نکو و زشت افعال
زاین راه کشی ترکی عنارا

کرچه بقـرون پیش دانم این فتنه و شور در بشر بود
آخـرنه زسادکی در آنهم که پر تو مهر روی بنمود
آن مهر کرفته ترك عالم وین طرفه که عالمی است خوشنود
وه دل بشکافـدم ازاین غم کاین عهد کرفته اند مسعوه
خـوانند بهار مهر کارا

یك وادی هـولناك غدار کش تغذیه نیستش بجزخون
با نام حقوق وعدل رخسار آراستهٔ برك و افسون
چون شاهد دل کشش بیازار درجلوه بیاوری همی چون
ایکاش که پرده بیشد ازکار تا چند زنی تو نعل وارون
بوشی بچه رنك آسمانرا

ای هیئت اجتماعی آخ کز تو است چه داغ وجگرها
اغشته بخون دیده ها رخ سازی پسر از پی پدر هـا
نه کار بکونه رای فرخ در تو نکرند با بصر هـا
برکفت منت چو نیست پاسخ درلب شکنیـم این کهر ها
پس خوب به بندیم زبانرا

هر چند ز کبر بر کشی سر واسرار جهان همه بجوئی
دشمن بتو من شوم فزونتر تا راه بدین طـریق پوئی
نه من که هزار ها هنر ور خصمند تو را ازاین دوروئی
این خشم و ستیز ها بدفتر آرند و نمی توان که شوئی
داغی است که نیست مرهم آنرا

کریمک بخوش فکری من — بافکر عمق رای روشن
بینی ز نمدن درخشان — داری تو چه اگه ها بدامن
وحشی منشی کرین که چندان — غم ایستش ار بهکی تن
بااین رخ خوب ولعل خندان — بس خوزکه کرفهٔ بکردن

ز اشوب بحل دمی ثمارا

ای مرغ اگرچهٔ خوشی اواز — زاین نغمه ترا بزنه حنجر
جز طبع کمالی سخن ساز — کان نفع نمدن دهد از ضرر
بانو نبوده کسی هم اواز — بیهوده مکن برن سر از پر
بکذر زسر هوای پرواز — کاین راه مخوف هست وریکر

ترسم که نه بینی آشیانرا

زاین نغمه بقهر کر نسایند — حلقوم ترا به تیغ فولاد
زی مهر وسوی وفا کرایند — از سحر نهند رسم بیداد
پیرانه به بند لب کشایند — چون مرد کهن طفل نوزاد
مشنو که غمی بغم فزایند — از این سخنان سست بنیاد

پوشند بخار پر نیانرا

توبی نبری بکنه کیفی — زاسرار وجود هرچه خوانی
طفلی که کند هنوز تاتی — داند چه رموز اسمانی
در سیر بشر بملک دینی — این کش کش امت جاودانی
بسا غائله حیات اری — رمزی است نهان که تو ندانی

زاین فکر عبث مکاه جانرا

حیدر علی کمالی اسفهانی

نکوهش اصفهان پس از ستایش

« دیروز شعر — امروز شر »

همان اصفهان که دیروز در شمارهٔ دوم ارمغان بزبان شعر در طی یك چکامه فرزندان باستان اورا که نمایندهٔ عظمت و مظاهر بزرگواری دنیا بودند با یك عالم افتخار نام بردیم .

همان اصفهان که صفحات تاریخ کهنش بسخاوت - شجاعت - فراست - بزرگواری - هنر - ادب - ایران مداری مشعشع وروشن است .

همان اصفهان : امروز در زیر کابوس خرافات فاقد الحس و در مقابل سیل اوهام خراب بنیان است .

اری برای فنای یك ملت و هلاك یك مملکت بحکم تجربه جز فساد اخلاق مرضی وجود ندارد . هر ملتی که بااخلاق حسنه و احساسات پاك آشنا است از زوال پیکانه و از ذلت دور است .

بر عکس هر ملتی که با فساد اخلاق واحساسات تیره قوام است از سعادت واستقلال طاق و باذلت واضمحلال جفت است .

باری سیل فساد اخلاق که از سر چشمه اوهام و خرافات همواره جوشش میکند چنان برای خرابی بنیان اصفهان طغیان نموده که تاریخ بشریت نظیرآنرا کمتر نشان میدهد .

اصفهان : در ظلمات فساد اخلاق در قرن منور جهان ندانسته در فاصله پنج شش سال سه مذهب عوض نموده یعنی اول پز پرست دوم آتش پرست سیم (اره چی) و دستاس پرست شده .

آیا این کوس رسوائی اصفهان را بر سربازار جهان که میزند ؟!

یك مفت خیاه ویك دسته مفت خوار دشمن اسلام وخصم ملیت ایران که هر روز در ظهور اوهام نغمهٔ نو زیاده کرده و عوام کالانعام را آلت اجراء مقاصد شهوت پرستانه خویش مینمایند

عجبا ملتی که هنوز بنی‌اسرائیل را بواسطه گوساله پرستی ملامت میکنند خود بدرجهٔ (ریش کاوند) (۱) که یك بز دراز ریش را سالها در یك سقاخانه قبله قرار داده وپیرامنش بطواف اشتغال ورزیده و پس از مردن علی رغم تمام شرایع وادیان اورا دفن وکفن مینمایند .

اسفا روحانی نمایان شریعت غراء مقدسی که اصول دیانت آنان معجزه را به پیغمبران مرسل انحصار داده و کرامت را در اولیا و اوصیا حصر فرموده برای انجام اغراض نفسانی خویش یك دخمهٔ مجهول الهویه و مشکوك الاسلامیه که بر حسب دعوای ظنیان یك نفر از ملا های یهود است و بحکم حدس صائب دخمهٔ یك نفر از اتباع خلفاء عباسی است که در اصفهان سمت ولایت و حکمرانی داشته : نخست زاده امامش خوانده سپس در فاصله دو سه ماه پنجهزار کور و ده هزار شل و صد هزار فالج وغیره رابر خلاف حس بمعجزه او شفا می بخشند

کی دانستم اهل سفاهان کورند با آنهمه سرمه کز سفاهان خیزد در نتیجه این معجزات که ظنیان از قبور ومشاهد پیغمبر اکرم وائمه هدی علیهم السلام دیده نشده و یك آتش پرستی مخصوص یعنی (چراغان) شبانه روزی در ظرف یك ماه چندین ملیون تفت و شمع و قند و

(۱) احمق

فکر وجای روس و انگلیس را مصرف نموده . و پس ازریختن بسی خون بیگناه وبباد رفتن اعراض و نوامیس بسیاری ساده لوحان (متولی باشی استفاده چی) را قادر ساخت که ده روزه پنجهزار من شمع ومباغ هنگفتی بارچه و طلا ونقره مسکوك وغیر مسکوك تصاحب نماید .

اها در این میانه فائده عوام بی چاره چه بود ! ! !

ابلهی کو روز روشن شمع کافوری نهد
زود باشد کش بشب روغن نماندرچراغ

و آ اقتضاحا : که امروز دیگر (اره چی) یادستاس شروع بمعجزه کرده و تنور کرم شهوت‌را نان برای ارد کردن استخوان تودهٔ ملت یا سیل خرافات این آسیارا بحرکت اورده .

چشم باز و گوش باز واین عمی حیرتم از چشم بندی خدا

البته مردمان منور الفکر و دانشمند راست که در اصفهان و و سایر جا ها بنام اسلامیت وایرانیت با اب موعظه و اندرز اتش این مصائب را خاموش کنند

و مخصوصاً ادبا و شعرا که همواره ذمه دار خاموش کردن آتش اینگونه خرافات بوده و هستند در این موقع هم برای انجام وظیفه باید قیام نمایند .

چنانچه خواجه شیراز در نکوهش شیخی که هنگام نماز کربه اش شرط مناسبت اورا بجای می اورده و حرکات تعلیمی یك‌حیوان بی عقل را کرامت برای خود می خوانده

چنین میفرماید

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد اغاز مکر با فلك حقه باز کرد
بازی چرخ شکدش بیضه در کلاه زیراکه عرض شعبده با اهل راز کرد
فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد
ای کبك خوش خرام کجا میروی بایست غره مشو که گربهٔ عابد نماز کرد

و اکنون هم در اصفهان یك ادیب دانشمند آقای (مکرم) حبیب آبادی بازبان مخصوص ادبی و سبك تازه که با گوش عوام اشنا و هم جالب نظر خواص است زبان تنقید و نکوهش بر شیادان گشوده در بیداری عوام از هیچ گونه فداکاری مضایقه نکرده است

ما این ادیب شجاع فداکار را تبریك و تهنیت گفته وهمواره از وظیفه تشویق و ترغیب او کوتاهی نخواهیم کرد . و در نمرات آتیه از اشعار شیرین او برای قارئین و ادبای محترم ارمغان خواهیم فرستاد

اخیراً شنیده ایم یکنفر اخوند که برادر زاده اش ردیف قران نوشته و پسر ارشدش باسر مایه رشوه وحکم فروشی همه شب را بلهو ولعب و فاحشه بروز میرساند طرفیت با یك نفر ادیب وظیفه شناس را پیشه کرده و عوام بیچاره را بقتل او تشویق و ترغیب نموده است . ما بنام ادبیات و پاس احترام ادباء از پیشگاه حکومت جلیله و عالیهٔ اعلام اصفهان خواهش میکنیم که محض حفظ ناموس اسلام و وطن از این حرکات جلو گیری فرموده بدوره زندگانی این بساط اصفهان خاتمه دهند و از تمام شعرا و ادبای مملکت خواهش میکنیم که از آقای مکرم همدردی و همراهی پیشه ساخته نگذارند لگد کوب پای اغراض گردد

(وحید)

مجلهٔ ارمغان

(یك شاعر فوق الطبیعه)

در کتاب ادبیات عالم اگر چشم تصور بگشائیم ناگزیر تصدیق خواهیم کرد : که هنوز مشیمهٔ روزگار مانند حکیم (نظامی گنجوی) شاعری نزاده . ودر گلزار حکمت و ادب تا کنون عندلیبی بدین نغزی دستان ساز نکرده است

بشریت با سر مایهٔ معارف امروزی کوچك تر از ان است که ان شاعر و حکیم بزرك را چنانچه هست بشناسد .

شعرای بزرك اروپا مانند شللر المانی - شکسپیر انگلیسی - روسوی فرانسوی بزرك شده کان عظمت معارف ملت خویشند ولی نظامی در میان یك ملت که از حیث معارف کوچك است بطبیعت خویش بزرك شده . و با معارف بشریت بزرکتر خواهد شد یعنی روزی که جهل و نادانی از حوزهٔ انسانیت رخت بر بندد صدر نشین انجمن شعر و ادب نظامی خواهد بود و بس .

پیش از ظهور نظامی وظیفهٔ یك شاعر جز ستایش بزرکان و تهیه اسایش خویش چیزی نبود و پس از فرمان رسیدن و

در گذشتن مگر یك دفتر مشتمل برمدح یکی و ذم دیگری باستایش ساده وباده از او یادگار نمی ماند .

نظامی کتاب وظیفهٔ شاعری را بطرز دیگر نوشت یعنی شعرا را در ردیف پیغمبران جارچی اخلاق حسنه و رهنمای سعادت بشریت قرارداده وخود یکهتار وکردار راین لوحه سرمشق دیگران گردید

نظامی نخست شاعری است که در کوی و برزن جهان ودر بازار کیهان زبان افسانه یا (رومان) جارچی اخلاق وحکمت شده و قافله انسانیت را از شاهراه درستکاری بسر منزل رستگاری دعوت فرمود .

نظامی - تنها سخن سرای متبدعی است که ازتمام اقوام سرقات شعریه چه ممدوح و چه مذموم احتراز ورزید و از شعرای پیشین عرب و عجم هیچ مضمونی رابنام خود بپرایه نبست ودر این معنی علاوه بر گواهی ذوق سلیم در مخزن الاسرار

(چنین گوید)

شعبدهٔ تازه بر انگیختم هیکلی از قالب نو ریختم
عاریت کس نپذیرفته ام انچه دلم گفت بکو گفته ام
این سخن تازه تر از نقش باغ عاریت افروز نشد چون چراغ
بر شکر او ننشسته مگس نی مگس اوشکر ای کس

نظامی - در کتاب خسرو وشیرین که داستان یا رومان عشق وعفت محسوب است تمام رموز عشقبازی و پیش آمد های عشقرا از نخستین نگاه دوستی تا آخرین مرحله بوس و کنار چنان ساده و

طبیعی بیان کرده که فوق ان تصور نمی شود یعنی ان جا که از زبان خسرو سخن میگوید و حالات عاشقانه اش را شرح میدهد شنونده در گمان می افتد که نظامی خسرو بوده و این راه عشق را برای خود پیموده است .

و نیز ان جا که از شیرین حکایت می کند مستمع یقین دارد که همان شیرین است که حکایت شیرین خویش را بیان میکند در صورتیکه این شاعر یکتا و حکیم بزرگ تمام دوره عمر را درزهد و ریاضت و انزوا و عزلت گذرانیده و از عوالم عشقبازی مجازی و باده و ساده پرستی یکباره بر کنار بوده

قدس و تقوای نظامی مشهور ومتفق علیه است و خودش

(نیز گوید)

نظامی اگدش خلوت نشین است که نیمی سرکه نیمی انگبین است
ز طبع تر کشاده چشمه نوش ز زهد خشك بسته بار بر دوش
چو مشك ازناف خلوت بوگرفته بتنهائی چو عنقا خو گرفته

(هم میفرماید)

وگر نه بیزدان که تا بودام بمی دامن لب نیالوده ام
گر از باده الودهام گشته کام حلال خدا بر نظامی حرام

پادشاهان عصر نظامی شکوه قدس وزهد او را پاس داشته ومحترم میشمردند چنانچه در خاتمه کتاب خسرو وشیرین ملاقات پادشاه را چنین شرح میدهد

چو دادندش خبر کامد نظامی فزودش شادی اندر شاد کامی

شکوه زهد من بر من نکه داشت نه زان پشمی که زاهد در کله داشت
بفرمود از میان می بر گرفتن مدارای مرا پی بر گرفتن
چو خضر آمد زباده سر بتابیم که آب زندگی با خضر یابیم
شدم تا بوسم اورا چون زمین پای چه دیدم اسمان برخواست از جای
گرفتم در کنار از دل نوازی بموری چون سلیمان کرد بازی
من از تمکین او جوشی گرفتم دو عالم را در آغوشی گرفتم

نظامی - را بمناسبت بزرگترین مقام ادبی وحکمت دشمنان زیاد در میان جهال بوده چنانچه در این زمان هم که تقریبا هفتصد سال از وفات آن حکیم میگذرد جاهلی که علم را با طناب وشاعری را بزنجیر بخود بربسته زبان بربد بی ادبی بدان مقام بلند دراز می کنند ولی دشمنان چون در مصافگاه ادبی از عرض اندام عاجز بودند با حربهٔ عاجزان بجنك وی اندر شده باتش پرستی و طرفداری مغ وگبر او را منسوب میداشتند اما این معلم بزرك مدرسهٔ اخلاق مثل یك پیغمبر اتش حسد انان را باب موعظه ودعا خاموش میکرد چنانکه

(میگوید)

کسی گو بر نظامی میبرد رشك نفس بی اه بیند دیده بی اشك
زهر کشور که بر خیزد چراغی دهندش روغنی از هر اباغی
ورابنجا عنبرین شمعی دهد نور ز باد سردش افشانند کافور
بشکر ز هر می باید خوردن پس هر نکته دشنامی شنیدن
من از دامن چو دریا ریخته در کرپیانم ز سنك طعنه ها پر

نگاری الکدش است این نقش دمساز پدر هندو و مادر ترک طناز
دری بر فرق دریائی نهاده چراغی در کلیسائی نهاده
تو در بر دار و دریا را رها کن چراغ از قبلهٔ ترسا جدا کن
ببین کاش کهی را رهنمون است عبارت بین که طاق اندوه خون است
عروسی بکر بین با تخت و با تاج سر و بن بسته در توحید و معراج

نظامی — کرچه در شهر کنجه زیسته و همانجا مدفون کردیده ولی اصلا از قهستان قم و مسقط الراس او دهی است در نفرش موسوم با (تا) چنانچه خودش فرماید

چو در کرچه در شهر کنجه کمم ولی از قهستان شهر قمم
نفرش دهی هست تا نام او نظامی از انجا شده نام جو

مرحوم ازر بیکدلی در آتشکده و دیگران بتقلید او در این باب تردید نموده و کفته اند که این دو بیت در دیوان نظامی از ملحقات است و نظامی اصلا کنجوی است . این دعوای بی دلیل را منشأ آن است که مدعیان تصور کرده اند دهاتی بودن کسر شئونات نظامی است . ولی این تصور قابل تصدیق نیست چه اولا هیچ شاعری چنین ملزمی نداشته که مولد نظامی را بواسطه دو بیت الحاقی از کنجه به (تا) انتقال دهد و ثانیاً یکی ازادله بزرکی و عظمت نظامی دهاتی بودن او است زیرا هوای محوس شهر قابل تربیت کردن فکر ازاد نیست و تاریخ کواه است که کیتی مداران بزرك و فلاسفه ازاد فکر در هوای آزاد دهات و ایلات نشو و نما یافته اند نکارنده در کتاب (سرکذشت اردشیر) در این موضوع بتفصیل

سخن رانده ام و در همین شماره تحت عنوان (موازنه شهری با دهاتی و ایلاتی) و نقل از کتاب سرگذشت اردشیر) قسمتی از آن بنظر قارئین میرسد .

باری نظامی است که بدست قدرت کاخ ادبی پوسیدهٔ کهن را خراب کرد و بمعماری ذوق سلیم کنگره عالی ادبی دیگری بجای ان شالوده ریخت و وظیفه شعرا را در تمام عالم معین فرمود .

شعرای پارسی زبان بعد از نظامی تا پنج قرن که بازار ادبیات و معارف در ایران رونق داشت پیروی این استاد بزرگ از روی همان نقشه ومطابق همان اصول بخمسه سرائی مشغول گردیدند بحدی که میتوان گفت در ایران و هندوستان هزار ها خمسه بروزن خمسهٔ نظامی از اساتید بزرگ بانجام رسید ولی امروزه حادثات جهل مارا از ادبیات و ادبای هندوستان و افغانستان بیخبر گذاشته بلکه از ادبای بزرگ ایران هم که پیروان نظامی بوده اند بیخبریم و مسلم اغلب از ان کتاب های بزرگ هم از میان رفته است و تا درجهٔ که اطلاع داریم تمام خمسه سرایان و اساتید بزرگ بشاگردی نظامی اعتراف وافتخار نموده اند .

بلکه شعرای رومان نویس اروپا هم اگر امروز نه فردا که حجاب جهل بر داشته میشود تصدیق و اعتراف باستادی وی خواهند نمود .

(ایك نمونهٔ از اعترافات خمسه سرایان)

(باستادی حکیم نظامی)

(امیر خسرو دهلوی در شیرین و خسرو گوید)

نظامی چون سخن ناگفته نگذاشت | زخوبی گوهری ناسفته نگذاشت
چونتوانم که برخود گیرم ان جوش | صداع اندك دهم باری بهر گوش
دلم دیری است کاین سودا بسر داشت | که گل چینم زباغی کو گذر داشت
ولی ترسیدم از گل خندهٔ باغ | که دنم رقص کبك از جستن زاغ
دماغ از کفت ناخوش گردد افکار | دهل اندك توان زد چنك بسیار
چو بازار تمنا گرم تر گشت | دل از اندیشه بی آرزم تر گشت
براین امید که طفلان را کند شاد | مثالی بستم از توقیع استاد
که تا گوید مرا عقل گرامی | زهی شایسته شاگرد نظامی

(جامی گوید)

نظامی که استاد این فن ویست | در این بزمگه شمع روشن ویست
ز ویرانهٔ گنج شد گنج سنج | رساید گنج گهر را به پنج
چو خسرو بان پنج هم پنجه شد | از ان بازوی فکرتش رنجه شد
کفش بود از ان گونه گوهر تهی | دهش ساخت لیك از زر ده دهی
زر از سیم اگر چند برتر بود | بسی کمتر از درو گوهر بود
من مفلس عسور دور از هنر | نه در حقه گوهر نه در صره زر
در این کار گاه فسون و فسوس | زمس ساختم پنج گنج فلوس
من و شرمساری زده گنجشان | که این پنج من نیست ده پنجشان

(مکتبی گوید)

شیخی که به نسبت پیمبر | معراج رسول راست منبر
هر بگر معاینش چو مریم | دارد نفس مسیح در دم

چون او نی خامه بر نوا کرد | نه دایره را براز صدا کرد
من کان هنری همای دیدم | چون سایه ببال او پریدم
خواهم ز زمانه ساز گاری | از عمر مدد ز بخت یاری
کاین خمسه کنم در انتهایش | بالای هزار خمسه جایش

(وحشی کوید)

بانی مخزن که نهادان اساس | مایهٔ او بود برون از قیاس
خانه پر از گنج خدا داد داشت | عالمی از گنج خود آباد داشت
آزمد طبع کهر سنج خویش | مخزنی آراست پی گنج خویش
کوهر اسرار الهی در او | انقدر اسرار که خواهی دراو
هرکه بهمسایه کی او شتافت | غیرت شاهی حکمرش راشکافت
من که در گنج طلب میزنم | گام در این ره بادب میزنم

نگارنده نیز بنوبت خود در کتاب (سرگذشت اردشیر) چندین جا بشاگردی شاگردان وی اعتراف و افتخار نموده و قسمتی از ان در همین شماره چنانچه قبلا وعده داده ایم بنظر قارئین خواهد رسید .

ایا میدانید مقصود ما از این بیانات چیست و چرا از عظمت و بزرگواری چنین حکیم بزرگی سخن راندیم که ما از گفتن وخلق از شنیدنش عاجزند ؟ ؟

مقصود این است که این نخبهٔ بشریت در ایران شمع انجمن گوران و ارغنون نواز بزم کران بوده و هست و پنج کتاب وی که هر یك هزاران گنجینه کوهر است در این ویرانهٔ بمرور زمان با

خاك و سك در اميخته يعنى بحدى غلط و سقط و تحريف دروى راه يافته كه در حضرت نظامى بايد عرض كنيم

بسكه بستند بر او برك وساز ★ كس نويه بيني نشناسيش باز

شايد هم اين سيل غلط از جويبار قرن اول پس از رحلت نظامى در بنيان اين كتاب رخنه كرده وتاكنون جريان دارد . مكرملاحظه اين حال اسفناك اغلب از خمسه سرايان را بوحشت انداخته و براى اينكه كتب خودشان دستخوش اين سيل نشود در حق نويسندگان بدعا و نفرين لب كشوده اند چنانچه

امير خسرو گويد

هر كو نكند بطبع قابل ... از بعد نوشتنش مقابل

يا بيتى از آن ميان كند كم ... كم باد كهى خلاصش از غم

نيز گويد

خراب الكوز چندين بيت معمور ... كند بيتى زجاى خويشتن دور

جامى گويد

اى ساخته تيز خامه را نوك ... زان كرده عروس طبع را دوك

ميزن قمى بلوح انصاف ... دراعهٔ عيب پوش ميباف

در خوبى خط اگر نكوشى ... از بهر خدا زنيز هوشى

حرفى كه نهى براستى نه ... گر هر هنر است راستى به

وچون مسلم است كه همواره جامعهٔ پارسى زبان را همين اغلاط و سقط و تحريف ها از استفادهٔ از اين كتاب بزرك محروم داشته است .

تمام طرفداران معارف وصاحبان ذوق سلیم راست که یکزبان ومتفق الکلمه توجه زمامدار معارف و وزیر علوم را باطراف قضیه جلب نموده و تقاضا نمایند که انجمنی ازمتخصصین شعر او ادبا فراهم ساخته تا بمعاونت یکدیگر نخست در تصحیح این کتاب بزرك بذل جهد نمایند سپس با بهترین وضع و اسلوب و خط و کاغذ مرغوب و صور و اشکال دلفریب و ترجمه کافی در پنج مجلد طبع نموده در بازار ادبیات جهان برای ادبیت ارمغان فرستند .

هر گاه این تقاضا در پیشگاه یك زمام دار معارف — یك طرفدار عظمت ایران — و بالاخره یك هوا خواه حیات ادبی پذیرفته شد نه تنها جامعهٔ شعر و حکمت و ادب کنونی او را تهنیت و مبارکباد خواهند گفت . بلکه در تاریخ معارف پژوهان عالم بالای نام وی بخط روشن و برجسته تا قیامت چنین خواهند خواند

زنده باد — شادمان کنندهٔ روح نظامی

زنده باد — احیا کنندهٔ شعر وادب و حکمت

زنده باد — مروج فصاحت و بلاغت

زنده باد — تصحیح کنندهٔ کتاب حکیم نظامی

وحید

(سار — و تاه)

ساری بی دانه سیر میکرد — در دامن کوهسار وهامون

ناگه تلهٔ بدید در دشت — با قامت کوژ و پشت وارون

گفتش الف قدت چرا شد — چون پیکر دال و قامت نون

گفتا شب و روز سجده دارم بر درگه کردگار بیچون
گفتش ز چه روی استخوانت ازپوست همی شده است بیرون
گفتا ز ریاضت است کانیسان کاهیده شدم چو بید مجنون
گفتا زچه این طناب پشمین شد بسته به پیکر همایون
گفتا که شعار فقر با شد پشمین چوطراز شاهی اکنون
گفتا که بدستت اندراین چوب از چیست چو گرزهٔ فریدون
گفت ای پسر این عصای پیری است کش دهر خمیده قد موزون
گفتا بکف تو دانه از چیست چون خوشه بکشت زار کردون
گفتا ز برای مستحقی است تا صدقه دهم بر او همیدون
گفتا به منش به بخش اینك کفتا ز منش بگیر ابدون
چون خواست ربایدش زهر سو زد جیش بلا بر او شبیخون
گردید اسیر و شد گرفتار افتاد بدام و کشت مسجون
قی قی زدو گفت آه و افسوس کاین جمله فسانه بود و افسون
این است سزای آنکه گردید بر زاهد خرقه پوش مفتون
این است جزای آنکه دل بست بر زهد مرائیان ملعون
ای اهل زمانه پند گیرید از حال فکار این جگر خون
شعر است ویزید آنکه باشد در گفوت بایزید و ذوالنون

(ادیب الممالك)

سر افکنده شد دورهٔ باستانی

چو کیشت بوده ای سپهر کمانی که پیکان در دم بدل در خلانی
مگر خستنی از تیر کلکم که هردم به تیرم زنی ای سپهر کمانی

ز برج کمان تا مه نو آری — بزندان ز جورت کنم زندگانی
گر انجانی عمر بینم که بر من — بسختی چو قرنی نماید توانی
بقزوین شدم طرد از موطن خود — هم از خاطرم طرده شد شادمانی
سیه کاسه شهریست بدمهر قزوین — نداند همی شیوهٔ میزبانی
نبید غم و درد در دم چشاند — بخوان ملالت زهی میهمانی
رسد تلخکامی ز کجرو سپهرم — هم ایدون بپا داش شیرین بیانی
بر کلک آزاد آمد کبستم — که حنظل ز آزاد داراست دانی
بجرم وطن دوستی مید هندم — مجازات آشو بخواهان جانی
ستمخوی مردی است مستحفظ من — باخلاق شمری و خوی سنانی
ببغی و قساوت چو نمرود اول — بگیرو تبختر چو فرعون ثانی
بود رستم ار نقش گرما به گردد — بروز وغا رستم داستانی
بود خرمن عیش و بیخ طربرا — زبان و دلش آتش تاکهانی
همی دیدهٔ عقل نزدیك بینش — نه بیند بگیتی بجز نفع آنی
همی آزماید بکام ستمکر — بازار من بازوی پهلوانی
کم از گرگس و بوم شوم است و باشد — چو عنقاش لاف بلند آشیانی
ز گوساله سامری کم ولیکن — بموسی دهد پاسخ ان ترانی
از آن سرکه ترش گاورا برابرو — دم افعی آرد کند ترجمانی
بود بر خرخود سوارو چواستر — کند جلوه هر دم بجفتك پرانی
از این خردوانی کرم بخت یاور — شود بخشمش پایه خر چرانی
نه گنج است گنجینه خاطرم کش — بویرانه ماری کند پاسبانی
ز دیدار مردم نمایند منعم — چه زین به ندیدن به این خلق دانی

نیارم سخن با کسی گفت و شادم
که تا گفته به را ز های نهانی

بشر صورتا نرا برم ره نباشد
چه غم بر دلم راه دارد معانی

گران نایدم طعن خصمان که بر من
سبکمغز یاران کنند سر گرانی

شدم پیر باری ز تیمار عزلت
بر غم طبیعت بعهد جوانی

شد از زرد گوشی این سبز گنبد
برنك زریرم رخ ارغوانی

بپژمرد از باد غم برگ عیشم
بفصل بهاران چو برگ خزانی

بجز فکر آزادی از لوح سینه
سترده مرا رنج نقش امانی

زبس گشته فرسوده جان خجلت آید
که روز خلاصش دهم مژدگانی

در و بام زندان بحال نزارم
کنند شیون و ناله با بیزبانی

شده سنگدل کوه گریان بحالم
که سیلش بدامان رود تا گهانی

دل تنك خون شد ازین درد وزین پس
ز قزوین همه باده آید شهانی

شدی پسته گر آکه ازمحنت من
فرو بستی ازخنده لب جاودانی

درایام مشروطه رفت این ستمها
که اصلافرا ز ان لرزد مبانی

چه مشروطه است اینکه دروی نباشد
ز قانون عدل و مروت نشانی

مگر داشت مشروطه انفاس عیسی
کزو زنده شد عصر چنگیزخانی

خود از تنك بیداد عصر تجدد
سر افکنده شد دورهٔ باستانی

بمن گرستم رفت غم نیست ماند
بدو نیك باقی در این دارفانی

مجو نام ظالم که کمنام بادا
ز من پرس تاظلم را چیست بانی

حدیث رسول است کاعمال مردم
نماید بهر بوم و بر مرز بانی
(اعمالکم عمالکم)

دلیراست رهزن جسور است شبرو
در انجا که کاهل بود کاروانی

حلال است ان گله را خون بگرگان | که مستش کیرد زمام شبانی
امید سلامت بحصنی نباشد | که جاسوس خصمش کند دیده بانی
همین حاصل از انقلابست کاید | مقام اعالی نصیب ادانی
زیاران زندان بدل تا مدامی | بنا کامیم پر زند کامرانی
گل باغ آزادی آری نباشد | بنزهت کم از نو گل بوستانی
اگر گل توان خواند ازرا که خاطر | بود کلشن معنی از نکته دانی
کلند آری و باغ فضل وهنر را | کنند از هنر پروری باغبانی
کلند و همی خار راه تکامل | بسوزند مانند برق یمانی
یلان فدا کار میدان کوشش | که در عزمشان ره نیابد توانی
همه در نبرد سپاه مظالم | مبارکتر از رایت کاو یانی
بیاران خود شاد و امید وارم | بفر سپهر سازی آسمانی
دهدعصر خونخواری مار دوشی | بدل مژده روز کار کیانی
ز اشکایان اشك بر دیده بندد | شکر خنده عدل نوشیروانی
تو بشکیب برغم که خود ناشکیبی | بود مرد را حجت نا توانی
شود مهربان آسمان گرچه او را | نباشد باهل هنر مهربانی
سخن کوته اولی بر اهل بینش | چو دست ستم پیشه ازحکمرانی

(قطعه)

بوجدان خود گفتمای روح پاك | تودانی مرا کیسه اززر تهی است
بود کار من زیستن پاك واین | بایران بود ممتنع چاره چیست
مرا گفت پاسخ نواز پاك مرد | بایران محال است اگر پاك زیست

(بینش اق اولی)

چکامهٔ فوق با قصیدهٔ ضد سیاست اعدام که در شمارهٔ چهارم

ارمغان فوق العاده جالب انظار دور و نزدیك واقع گردید چند ماه قبل در محبس قزوین از طبع سرشار و کلك گهربار یگانه شاعر زبردست عصرحاضر آقای (بینش) تراوش نموده و الحق هرخوانندهٔ سخن سنجی را از قصائد حبسیهٔ شاعر بزرك باستان یعنی (مسعود سعد سلمان) باد آوری میکند .

آری شاه کارهای ادبی یك شاعر نیرو مند همسواره یادگار روزگار شکنجه و سختی اواست ومارادر اینموضوع مقالهٔ مبسوطی است که درشماره های آتیه بنظر قارئین محترم خواهد رسید

(وحید)

(تا کی و تا چند از عزت بباید ماند طاق)

زینهار ای ملت اسلام تاکی این نفاق — چند باید زیست اندر اختلاف وافتراق
این نفاق ارکانتان از بیخ و بن برکند وریخت — در شما هرروز محکمتر شود بیخ نفاق
از نفاق افتاد مهر سرو ریتان درافول — از نفاق افتاد ماه مهتریتان در محاق
تاکی و تاچند با ذلت بباید بود جفت — تاکی و تاچند از عزت بباید ماند طاق
ویحکم تاچند باید باخت این خبث و خلاف — ویلکم تاچند باید ساخت این کفر و شقاق
چندازاین آتش که درخودازخلاف افروختید — ملك ودین رامیرود هرلحظه بیم احتراق
این چه بدبختیست ای اسلامیان کز خوان دین — سم قتل کشتگان شهد اخوت در مذاق
کرده این دارو زطبع عالمی رفع ملل — ای شکفتا در شما آورده ازار خفاق
در مزاج دیگران افزوده قوه هاضمه — درشما کرده است سوء هضم تولید وتواق
این تمدنها که یعنی اندر اقطار جهان — کرده اند از عالم اسلام یکسر استراق
آن قوانینی که ناپلیون بنام کد نوشت — همچنین مقبول خلق عالم ازحسن سیاق

پای تا سر فقه اسلامیست بر دارو ببین — گشته از احکام قرآن مقتبس بالا نفاق
ملت اسلام اندر قرنهای اولین — برده بودند از جهان در هر هنر قصب السباق
سروری بر اهل عالم از اخوت یافتند — وز جهانی بر تری جستند باشد وثاق
از اخوت کرده بودند آنهمه کسب علو — از اخوت کرده بودند آنهمه حمل مشاق
چون بهم پیوست گردد جویها رود بزرك — رود کردد جوی خوردازانشعاب و انشقاق
اشتیاق وصل می بخشد امید زندکی — سم مرگست ای مسلمانان در اسیب فراق
متحد کردید با هم مردم تا جیك و ترك — طالش وتبریز وکیلان و خراسان وعراق
کف بکف بازو ببازو تن بتن بایکدکر — اتصال از هر طرف کیرید و جوئید التصاق
بره ای اسلامیان بنیاد هستیتان زخاك — شاهدان ساده روی و دلبران سیم ساق
یاد رامش را ربد از دل کماز کف رفته است — ملك ودین اندر هوای اغتنام و اعتناق
نفع شخصی چیست بردارید اورا از میان — تا بکیره ملك بر نفع عمومی انطباق
نعمت دنیای فانی باقی و پاینده نیست — نیکنامی را بباید بست از همت نطاق
فکر استحکام باید در بنای ملك ودین — زینهار ای مسلمین از هدم این طاق و رواق
شاهد زیبای دین حسن خلوصش زیوراست — نو عروس ملك را صدق عمل باشد صداق
تا نپندارید کاری صعب و دشواراست این — سهل باشد کر بود اندر شما حس شفاق
ور بود مشکل هم آسان میتوانیدش نمود — با صفا و با وفا و با وداد و با وفاق
یارب استقلال ده اسلامیان را تا دکر — زندکانیرا ز سر کیرند با صد طمطراق
این دعارا از صمیم قلب آمین کوئیان — کر تو را باشد باستقلال ایران اشتیاق

(لسان الشعراء)

(حضور بندگان حضرت اشرف آقای حکیم الملك)

(وزیر محترم معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه دامت شوکته)

انسان بطور عموم موجودیست ناقص و بهمین حیث نقصی نیز خلق شده و کامل نبودن او هم باقامهٔ برهان و بیان شواهد احتیاج ندارد

یکنظر بفهرست احتیاجات زندگانی ولزوم رفع آنها مقداری از نواقص انسانرا که بیحد واندازه است واضح مینماید . البته در روز های اول خلقت یعنی در اینکه افراد بشر بتنهائی و انفراد میزیسته اند این احتیاجات زیاد نبوده و رفع آنها نیز مشکلتر بنظر میرسیده

همین کثرت احتیاجات و اشکال رفع آنها در حالت انفراد ، افراد انسانرا مجبور باتخاذ تدابیر و وسایلی کرده که منظور کلی از آن حفظ شخص و تسهیل معیشت و رفع حوائج بوده ، یکی از این تدابیر تشکیل هیئت اجتماعیه است .

اساس هیئت اجتماعیه برمسئلهٔ تعاون متقابلست وتعاون آنستکه افراد برای رفع حوائج روز افزون دست اتحاد بیکدیگر داده ، در بر آوردن حوائج و رفع مشکلات بکوشند ، چون انجام همهٔ وظایف و رفع همهٔ حوائج از عهدهٔ یکنفر بر نمی آید مسئلهٔ تقسیم کار ظاهر میشود یعنی هر کس یا هر دستهٔ بانجام بکنوع وظایف مخصوصی مأمور میگردد در تقسیم کار ، سرعت ترقی خیلی بیشتر است زیرا که هر کس بوجه تخصص درامری حتما همت میکند و بقدری در آن کار ماهر

و صاحب نظر میشود که هم انکار را زود تر و هم بهتر و هم بیشتر انجام میدهد و از همین راه بدیگران خدمت مینماید .

در هیئت اجتماعیه . بموجب همین اصل کلی وظیفهٔ هر شخصی آنست که موافق مقتضیات زندگانی و استعداد فطری کار کند و وظیفه را انجام دهد تا بمنظور اصلی خلقت که پیشرفت دادن ترقی و تهیهٔ وسایل ارتقاء و تکامل است کمکی نموده باشد و در ردیف مفتخوران اجتماعی محسوب نگردد .

بدیهی است هرکس بیشتر و مفیدتر کار کند یعنی درپیشرفت ترقی و تهیهٔ وسایل ارتقا و کمال نوع بشر زیاد تر مساعدت نماید قدر او بلند تر و مرتبتش والا تر است چه اگر برای شناختن درجهٔ بزرگی افراد در هیئت اجتماعیه مقیاس و میزانی در دست باشد از همین راه است و بس .

در میان افراد بشر همه کس لایق آن نیست که بیکدرجه ترقی را سرعت دهد وبارتقا و کمال مساعدت نماید زیراکه همهٔ محیطهای مسکونی دارای یك نوع اوضاع مساعد یا نا مساعد نیست و همهٔ دماغها هم یکقسم استعداد ندارد و محتاج بذکر نیست که زندگانی و همه چیز انسان در تحت تأثیر این دو عامل قوی یعنی اوضاع محیط مسکونی واستعداد فطری میباشد . پس آنکسی میتواند از اهل حقیقت شود ودرترقی بشر خدمت کند که مساعدت اوضاع طبیعی و استعداد فطریرا همراه داشته باشد ولی البته نباید فراموش کرد که همیشه اوضاع محیط و استعداد ذاتی با مرد همراهی ندارد بلکه اکثر اوقات

خلاف انوضع دیده میشود مرد آنستکه اوضاع نا مساعد محیط را نیز بحال خود مساعد کند و ریشهٔ ضعیف انقوه هائی از دماغ را که باستخدام آنها در کار ها احتیاج دارد بوسیلهٔ تمرین و تربیت بثمر مراد رساند . اگر قدری در اطراف همین نکته دقت شود واضح خواهد شد که بزرگ شدن تاچه درجه مشکل است و بزرگان در همیئت اجتماعیه چه مقام بلندرا دارا میباشند .

این قبیل وجود ها ، چندان بسهولت بظهور نمیرسند و شمارهٔ انها نیز انقدر ها زیاد نیست بلکه آسمان در هر گردش چندین ساله بنور ستارهٔ اقبال یکی از ایشان سر زمین تیرهٔ احتیاج و دنیای ظلمانی نقص را روشن مینماید و بر اثر وجود یکی از آن جمع هیئت اجتماع را منزلها بسمت شاهراه ترقی سوق میدهد . دیگران از روی آگاهی یا بیخبرانه از آن بزرگان استفاده میکنند و حوائج خویش‌را بتوسط ایشان رفع مینمایند

کسانیکه قبل از پاستر دانشمند بزرگ فرانسوی و پس از او باحوال مرض خناق اطلاع دارند میتوانند از قدر بلند خادمین حقیقی نوع بشر و درجهٔ خدمت ایشان مخبر گردند .

خناق قبل از پاستر راه علاجی نداشت واین مرض تا آنزمان گلوگاه هر کسی را که میگرفت خواهی نخواهی او را بزمین هلاکت می افکند یکی از راه های علاج آن این بود که کسی دهان خود را مقابل دهان مریض باز کرده بشدت نفس بکشد و آنرا از گلو گاه مریض بحلقوم خود انتقال دهد یعنی خویشتن را فدای او کند

و اغلب پدران پیر و مادران مهربان چون بحیات فرزند و خویش بشدت علاقه داشتند وقتی ایشانرا در چنگال این درد بیدرمان مشاهده میکردند بنظر مهر خناق فرزند را بدهان خود راه میدادند ودر لحظات آخر نیز حیات را قربان زندگانی جگر گوشگان عزیز خویش مینمودند .

پاستر ظاهر شد و علاج این مرض را پس از تحقیقات مفصله و زحمات خطیره یافت و یقهٔ خود رانقدیم بجمع انسانیت کرده و جمعی را از چنگ یکی از دشمنان قوی خلاصی بخشید یعنی بواسطهٔ چندسال تحمل زحمت و مشقت تا ابد هیئت اجتماع را از جانب اینخطر عظیم مأمون داشت و جان ملیونها نفر را از این دیو مهیب حفظ کرد .

امروز دیگر والدین مجبور نیستند دست ازجان شیرین بشویند و خود را فدای فرزند عزیز کنند چه پاستر حیات همه را از این راه تأمین نموده و بهمه برات نجات داده است .

حال جای یك سئوال باقیست و آن اینستکه ایا همشهریان پاستر ان کسانیکه بوجود این خادم بزرگوار بشریت افتخار میکنند . در مقابل زحمات او چه کرده و رنجهای اورا چه پاداش داده اند ؟

گویا جواب این سئوال بر کسی پوشیده نباشد چه هر کس بقدر فهم واطلاع خود دانسته که دولت فرانسه مجمع بزرگی بنام ان مرد نامی درپاریس برای تحقیق احوال میکربها و امراض ومعالجات و پیدا کردن و ساختن سرمهای ان امراض تأسیس کرده وشعبان

را بتمام ولایت خود انتقال داده و برای تکمیل قدر دانی ، حق ساختن سرمهای مختلف و استفادهٔ مادی از آن را نیز بان مجمع انحصار داده این جمله همه غیر از احتراماتیست که از جانب دولت و مردم در پذیرفتن پاستر بانجمن علمی فرانسه (اکادمی) ومقامات عالیه دیگر بعمل امده است .

حوزهٔ فرانسویان باینقسم رفتار قدر افتخار خود را که افتخار حقیقی نوع بشر نیز هست دانستند لاجرم مردم قدر دان سایر ممالك نیز بدان ها گرویدند و مجامع و محافلی بنام پاستر تاسیس نمودند یعنی بقدر قوه در تخلید نام ان بزرگوار کوشیدند .

ایران از سر زمن هائیستکه از ابتدای تاریخ خود تا کنون بوسایل مختلفه و بطرق عدیده بنوع بشر خدمت کرده و در دامان خود جمع بزرگی از خادمین حقیقی عالم انسانیت را پرورش داده است : اگر روز کاری نظر تحقیق شامل حال تاریخ این مملکت و احوال بزرگان قوم ایرانی گردد و انصاف و بیطرفی و حقیقت بینی قائد فکر محققین این راه شود

واضح خواهد شد که درینمورد ایران از هیچ مملکتی منزلی عقب نیست وبزرگان او نیز ازهیچکس چیزی کم ندارند بلکه بر اکثر صاحب بر تری و تفضلند .

گویا عبارت : « هر جا نعمت بیشتر است قدر نعمت مجهول تر است » در بارهٔ مملکت ما پیش از همه جا صدق کرده چرا این همه افتخارات ذیقدر واین عده بزرگان بیشمار بازما بقدر هیچ یك

پی نبرده بلکه نام اکثر را هم نشنیده‌ایم جز ان چه باحوال روحیه ما موافقت دارد ومقدار استعداد ولیاقت مارا میرساند ، یعنی از سعدی جز حکایت دختر سعدی و مطایبات او چیزی نمیدانیم، از خیام حرفی جز روایت مجعولی شراب خوارگی او ندانسته ایم ، ابو علی سینارا بان میشناسیم که در اصفهان صدای چکش مسگران کاشان را میشنیده و سکاکی را از ان جهت صاحب مقام میشماریم که تسخیر آفتاب میکرده وقس علیهذا اولین درجه بزرگی اطلاع باحوال بزرگان و شناختن قدر عالی ایشان است چون حس بزرگی جستن و طلب علی از ما سلب شده امروز باین پایه پا بندیم وسر موئی از جای خود حرکت نمی کنیم .

از جمله مردمان جلیل القدر ایران و اعجوبه های هر عصر و زمان حکیم بزرگوار ابوالفتح عمربن ابراهیم خیام نیشابوری است که در خدمت سلاجقه میزیسته و همعصر ملکشاه سلجوقی بوده و آن پادشاه معارف خواه غالباً او را پهلوی خویش بر روی تخت شاهی جای میداده است .

خیام از علمای جامع مشرق و از کسانیستکه در اغلب فنون حکمت و ادب و علوم مختلفه مهارت داشته و در هر یك صاحب اکتشافات و آثار جلیله بوده است .

بد بختانه از آثار این دانشمند معظم مقدار زیادی باقی نمانده ولی از همان مقدار قلیل هم که دردست است مقامات فضل و علو قدر او ظاهر می گردد .

امروز از خیام ان چه در دست است انحصار دارد بیکی دو رساله ریاضی (جبر و هندسه) و طبیعی ویکعدهٔ قلیل رباعیات حکمتی بشعرفارسی رباعیات اورا همه کس دیده و مطالعه کرده‌است و بقدر کفایت و استعداد خویش دانسته که این رباعیات در مقام خود بیمثل ومانند است و از جهت استحکام کلام و ترکیب عبارت و جمله بندی برابر با فصیح ترین سخنان شعرای فارسی زبان و از جهت معانی در ردیف عالیترین گفته های حکمتی است که از منبع فکر افراد حکیم نوع بشر تراوش کرده بلکه درجهٔ اهمیت بیانات مزبور از این حیث تا ان پایه است که باقات عدد سرمشق تقلید برای عدهٔ کثیری از بزرگان وسر چشمهٔ کسب زلال معرفت بجهت جماعت زیادی از مشاهیر گردیده است حتی در عالم مغرب نیز تأثیر خود را بحد افراط ظاهر کرده و سبك مخصوصی را بنام « اسلوب رباعی بر اسالیب مختلفه کلام غربیان افزوده است تا انجا که میتوان گفت افکار هیچ یك ازگویندگان مشرق زمین باندازهٔ خیام در ادبیات مغرب تأثیر ننموده فضلای مغرب خیام مارا در ردیف ولتر و شوپنهوئر و حکمای دیگر خود میشمارند و بوجود او افتخار می کنند .

در ریاضیات خیام یکی از فروزندگان قدر اول‌است یعنی کسی است که کامل ترین کتاب جبر و مقابلهٔ را که معلمین تألیف کرده اند بنگارش آورده و عدد معادلات جبریهٔ معمول اسلامیین را که از ۱۳ تجاوز نمیکرده به ۲۰ عدد رسانده وبافکر ثاقب و استعداد سرشار

خود بسی مشکلات این فن را حل نموده است .

کسانیکه اهل فن و معرفتند و با نظر عمیق و توجه دقیق بیانات ریاضی خیام را مطالعه نمودند تصدیق دارند که آن مرد در این فن تالی و مانند ندارد و اگر از جهت هوش و نظر و عمق و فکر بخواهند در حلقهٔ مردمان بزرگ او را مثل و نظیری بیابند همان افلاطون استاد حکمای عالم است و بس .

اگر از مردم مملکت ما حتی از مطلعین و متورین قوم در باب خیام سئوالی بعمل آید و اطلاعی خواسته شود همه روایت رفاقت این حکیم را در طفولیت با خواجه نظام الملك طوسی و حسن صباح اسماعیلی وعاقبت ان هرسه را که هیچ نوع سند تاریخی ندارد وفقط حکایت موضوع ومخترع است بیان خواهند کرد و فخری را که در این زمینه متوجه خیام خواهند نمود شرب مدام و کفر گوئی و روسیاهی و شکسته شدن ابریق می و بجاب کردن خدا و این قبیل جعلیات بی پایه است که معلوم نیست کدام نر دستی آنها را وضع و بگردن خیام تحمیل کرده است در صورتیکه ساحت فضل و رتبهٔ حکمتی خیام بکلی از این مفتریات مبراست .

مراتب علمی ومقامات حکمتی خیام برما مجهول بوده وهست فقط این اواخر چون صیت اشتهار ان حکیم گوش متدینین عالم جدید وقدیم را کر کرده شمهٔ از ازهم بگوش بعضی مردم این مملکت رسیده وفی الجمله دانسته اند که خیامیکه در نیمهٔ دوم قرن پنجم ونیمهٔ اول قرن ششم هجری درخاك خراسان میزیسته درمیان اهالی مغرب

اهمیتی یافته ایشان نیز بتقلید چون مغرب زمینیان خیامرا مردبزرك دانسته اند او را با اهمیت میشمارند .

امروز در لندن مجمعی است بنام « انجمن خیام » که هرسال جماعتی از قدر دانان و با ذوقان انگلیسی دران گرد یکدیگر جمع می آیند و در مقابل گلهائیکه تخم انها را از سر مقبرهٔ خیام بدانجا برده و کاشته اند بیاد خیام می ایستند و رباعیات عالیهٔ او را قرائت کرده نام ان حکیم را باحترام تمام برزبان میرانند در میان اهالی سایر ممالك متمدنه نیز نظیر این ذکر های جمیل از خیام مرسوم و معمول است .

اما ما چه کرده ایم ؟ ـ انچه شده ذیلا شرح داده میشود

وقتی مخبر یکی از جرائد انگلیسی باشوق تمام بصوب نیشابور عزیمت کرد تا قبر خیام را زیارت نماید و بپای ارادت وصدق پیش رود و تربت او را ببوسد .

این مخبر هرقدم که به نیشابور نزدیکتر میگردید آتش شوقش سرکش تر میشد تا ان جا که در هر فاصلهٔ کمی بر بالای بلندیهای مشرف صعود میکرد ناسواد نیشابور را ازدور به بیند ومولد ومدفن خیام را مدتی پیش از تشرف مشاهده کند .

بدرقهٔ قافله گنبد سبز امامزاده محمد محروق را که قبر خیام در قسمت یسار ایوان ان واقع است بمخبر نشان میدهد و مسامحة میگوید این قبر خیام است . مخبر از مشاهدهٔ ان گنبد وبارگاه بسی خوشنود وامید وار می گردد و میگوید : مردم ایران شایستهٔ

داشتن امثال خیام هستند زیرا بزرگان خود را تا این درجه قدر می دانند و برای ایشان این قبیل مقابر و گنبد ها بنا مینمایند »
چون بشهر نیشابور میرسد واز کیفیت حال اطلاع حاصل میکند باشتباه خود پی برده ومیگوید : اگر دولت سر این امام زاده نبود امروز کسی نمیتوانست از قبر خیام نشان یابد » سپس او وجماعتی دیگر از زمامدار ان وقت ایران ساختن مقبرهٔ را برای خیام تقاضا میکنند جواب میشنوند که : « اگر اروپائیان را دل بحال علما و بزرگان ما میسوزد خوبست خود بیایند و مقابر ایشانرا تعمیر نمایند ! »

آری چون این اواخر اهل طهران از کیفیت مقام خیام در مغرب واحوال انجمن خیام اطلاع یافتند جماعتی ازاین مردم نمیدانم برای تخلید نام او یا بخیالات دیگر بمیخانه هائیکه باید بدستور عقل و شرع « پناهگاه مجانین و بی سرو پایان » خواند تأسیس کردند و آنها را بشرکت خیام موسوم نمودند .

چندین سال است که میخانه های این شرکت در پائتخت اسلام یا بقول مشهور دارالخلافهٔ طهران باز است و صاحبان منافع ازوجود آنها استفاده میکنند لیکن هیچکس جدا متعرض نشده که بچه مناسبت و بکدام صوابدید شرکاء این شرکت این اسم را برای خود اختیار کرده اند .

در انتخاب اسم خیام توهینی متوجه نام آن حکیم جلیل نمیشود زیرا کهخورشید بلند نامی بزرگانرا هیچکس نمیتواند باین قبیل اسمای بیمعرفتی بنداید بلکه با این اقدامات بر بیخبری خویش اقرار میکنند

و قدر خودرا میبرد ؛ هرکس از این مطالب مآثر حاصل کرده اعتراضات خود را متوجه دولت مخصوصاً وزارت معارف نموده و آنرا طرف ملامت قرار داده است و انصاف باید داد که در این اعتراض و ملامت حق داشته

یکی از دوستان من که تازه از یکی بلاد دور دست باین شهر آمده گفت : « در شهر خود که بودم بینهایت بمطالعهٔ اشعار خیام شوق داشتم و در طی طریق یکی از آرزو های من تحصیل نسخهٔ منقح صحیحی از رباعیات آن گویندهٔ استاد بود ، چون بطهران رسیدم روزی از خیابانی میگذشتم نظرم بلوحهٔ فتاد که برآن عبارت شرکت خیام نگاشته بود بی اختیار پیش رفتم تا هم از اوضاع آن شرکت که آنرا انجمن ادبی مهمی می پنداشتم اطلاع یابم و هم نسخهٔ اشعار او را که مطلوب من بود بدست آرم چون در سرای دکان قدم گذاردم آنچه را که از مشاهدهٔ لوحه در دفعهٔ اول بخاطر هیچکس خطور نمیکرد دیدم و تاسفها خوردم » مقصود از تمام این تطویل کلام آنکه از وزارت جلیلهٔ معارف تمنا میشود باین موضوع رجوع فرمایند و بتوسط دولت بخواهند تا این نام از آن شرکت برداشته شود و بیش از این ننك متوجه مردم بیخبر این مملکت نگردد .

حمداً لله که روی سخن با دستور سخندانی است که بیش از همه کس قدر ادب داند و مر تبهٔ اهل ادب را شناسد :

اهل ادب را بزرك داند و نشگفت این زبزرگیش بس بزرك مپندار
قدر گهر جز گهر شناس نداند اهل ادب را ادیب داند مقدار

۲۵ شوال

عباس اقبال آشتیانی
معلم دارالفنون

(چکامهٔ اتفاق اسلامی)

غم خواری — نقوش پردهٔ خیال — درد بیدرمان — آغاز اسلام — دوای درد — اندرز سید جمال الدین افغانی — شادمانی — اتفاق دو ملت هم کیش و هم زبان — دو قائد اسلام — قائد اول — قائد دوم — ماده تاریخ جلوس — تظلم به پیشگاه همایونی — هویت خائنین — سرچشمهٔ آشوب — داد خواهی — امید واری از شاهنشاه داد گستر :

(غم خواری)

شفق کن زاشك خونین دامن ای چشم مسلمانی
که از معمورهٔ اسلام بنیان کند ویرانی

دریغا یوسف اسلام گز بد خواهی اخوان
شد اندر مصر گیتی گاه چاهی گاه زندانی

دریغا نخل دین کش باغبان بر ریشه زد تیشه
چو گردش تند باد فتنه شاخ و برك جنبانی

دریغا عصمت بلقیس شرع احمد مرسل
چو دیو انگشتری بربود ز انگشت سلیمانی

حریف دون کمارا گوی بود اندرخم چوگان
کنون مارا نموده گوی وخود بگرفته چوگانی

چو شاهین ماند از پرواز پروی صعوه شد چیره
چوشد خورشید پنهان شب پره گردد جولانی

(نقوش پردهٔ خیال)

بسینه نقش ها دارد رقم کلك خیال من
ولی در گفتنش چون نقش دیوارم زحیرانی

چنان خونین دلم در نایهٔ اندیشه میسوزد
که اندر نایهٔ تفتیده ز آتش مرغ بریانی

جهد گرازرك اندیشه خون جای سخن شاید
که دارد خار خار غم بجانم نیشتر رانی

شب تاریك وهایل راز دل گفتم نهان دارم
بچشمك گفت اختر فاش کوی از چه هراسانی

سخن بی پرده راندن به که پشت پرده های کان
بود همسنك سنك و گل عروس گوهر کانی

غرض بی پرده گفتن بود ورنه احمد مرسل
چه بودش ثابت از مدحت سرائی های حسانی

چه حاجت داشت آن دریای مواج سحب پرور
بقطره قطرهٔ مدح سحاب فکر سحبانی

چه مینالی ز بیگانه فغان بر دار از خویشان
که مار آستین بدگر ز افعی گاه غرمانی

بخون کوشندان گرك اگر دندان بیالاید
ملامت برشبان باید که ناخوش کرده چوپانی

(درد بیدرمان)

ز گوناگونه درد ار پیکر اسلام شد فالج
سبب بود اختلال جسم را امراض روحانی

علاج درد جسمانی بود آسان ولو با الکی
ولی از درد روحانی بزاید مرك جسمانی

فساد از حوزه روحانی نابان زاده است ارنه
چنان آغاز زیبا از چه زاه این زشت پایانی

نفاق از این فساد آمد وزان روزمباد آمد
سپس خواجه نهاد آمد اسیر بنده فرمانی
نفاق آنچنان کاسلام را با سر بلندی ها
بداین پستی که بینی بر زمین مالید پیشانی

(آغاز اسلام)

همین این اسلام بود آخر که اندر دوره اول
گشاده خاك میگردش بر اعدا تنك میدانی
دوقرنی بیش وانزون جزر ومدموج این دریا
برون از هفت دریا راند کشتی جهانبانی
فروپیچید چون طومار وواروون کرد چون کردون
بساط قیصر و نغفوری و او رنك خاقانی
چه شد کامروز ان عزت مبدل شد بدین ذلت
چرا شد ان براق چرخ پیما اسب پالانی
شود آتش نثار ار چشم اب افشان ماشاید
که دشمن کوه کشت و کرد برما اتش افشانی
بساق ما روا باشد عصب را پیچه زنجیری
بفرق ما روا باشد کله را شیوه سوهانی
چودرد کار دانستی کنون میکوش دردر مان
بدر مان ور نمی کوشی بکار خویش درمانی

(دوای درد)

بر این درد نفاق ما علاج است اتفاق ما
بکفتار حکیم و حکم حس و ایات قرانی
تو را باد سعادت پر چم عزت بجنبانـد
برای اتفاق ار دست همت را بجنبانی

بیکمو مور نتوان بست لیکن با طناب مو
توان بربست دست و گردن گرد سجستانی

یك انگشت نتوان ارزنی برداشتن از جا
پنج انگشت کوه بیستون را کند بتوانی

(اندرز سید جمال الدین افغانی)

بقرن اخرین خوش گفته ان دانشور اول
جلال ملت ایران جمال الدین افغانی

که ای اسلامیان از دور تا نزدیك وکه تامه
تتارو ترك و تازی پارس افغان هند وسودانی

فرو شوئید از دل یکسره زنك نفاق وکین
که میزاید هلاك نفس ز این اغراض نفسانی

سزا تکبیر گویان را روا تنزیه جویان را
نباشد این همه تصغیر و این آلوده دامانی

میان آستین مار دورنگی پرورش دادن
ندارد حاصلی جز زهر جانکاه پشیمانی

کنون بر کفت آن دانا اگر برعروة الوثقی
زنی سرپنجهٔ همت سمند از جوی بجهانی

مکو در دست دشمن تیغ و من بر کف عصا دارم
که عزم موسوی بر چوب بخشد قوت ثعبانی

بخوان حسبی کتاب الله و حافظ باش قرآن را
که چون حرز است قرآن داد خویش از دیو بستانی

جلوه
روز هوای آزاد

« شادمانی »

چو ابر اندر میان کربه شایان است خندیدن
که این دوران بگردد تاتو چشم خود بگردانی
بهشت کشور اسلام دایم بر نمیتابد
که در وی زآدمی رهزن شود تسویل شیطانی
مسلمانی است شه بیتی که گر تقطیع سازندش
پس از تقطیع گیرد انصال و راست میزانی
کنون تقطیع تکمیل است و وقت ان فرازامد
که گیرد وصل در گفتن زبانرا گر برنجانی
گذشت ان دور خواب غفلت اندر بستر راحت
کنون زحمت کند برعلم وبیداری دبستانی
دماغ ما بهوش آمد ز مشت مسکنت خوردن
بشد طی روز کار بیسری و نا بسامانی
ببرهان نیست حاجتمند این دعوی وگرباشد
کوا در استین اینك بر این دعوای برهانی

﴿ اتفاق دو ملت هم کیش وهم زبان ﴾

که دست دوستی دادند از جان یکدله باهم
دو ملت تا کنند آئین و کشور را نگهبانی
ز یکسو مرز ایران وز دگر سو کشور افغان
یکی با دست بهمن و ان ببال و برز دستانی
[illegible] از یکی دوده دو دوده از یکی توده
[illegible] ده ز بار کید کیوانی

زبان یك کیش یك کشور یك الحق این توافقرا
(دو قائد اسلام) بجا بود ار بهم دادند دست فوری وآنی

دو قائد هردو کشوررا جوان طبع وجوان همت
دو سائس هر دو ملت رایگانه در جهانبانی

﴿ قائد اول ﴾

نخست احمد شه قاجار شاهنشاه دانشور
که کاخ داد و دانش راست چون نوشیروان بانی

پی دفع حوادث میکند بر باروی جاهش
شهاب آسمان دیو افکنی کیوان رصد یا نی

مدال افتخار وی فلك بر سینه آویزان
نموده روز از خورشید وشب از ماه نورانی

سحاب رحمتش باران فیض انجا که افشاند
برهنه تن شود هستی ز ملبوسات بارانی

﴿ قائد دوم ﴾

دوم سلطان غازی قهرمان ملت افغان
ابو الیهجا امان الله خان نیروی یزدانی

برنده تیغ او بر ذوالفقار حیدری نایب
عدو افکن خدنك او به پیکان قضا ثانی

علم تا برزد از کوه شجاعت تیغ خورشیدش
ز کوه صبر سر زد صبح امید مسلمانی

بلند آوازه درروشن دلی همچون کف موسی
قوی شیرازه در کفتار چون آیات قرقانی

﴿ ماده تاریخ جلوس ﴾

همین دم کاین چکامه بسرودند هوای آزاد
ز تاریخ جلوسش

سروش عقل بی اندیشه در پاسخ چنین گفتا
(۱)
(شه جواد غازی) باشدش تاریخ نورانی
۱۳۳۷

جلوس و یادیش ز اسلام را تاریخ جستم گفت
(امان الله خان بوده بهین روز مسلمانی
۱۳۳۷

﴿ تظلم به پیشگاه همایونی ﴾

مهین احمد شه ایران پناه چرخ خرگاه ها
زهی بر آستانت منصب تقدیر دربانی
چگونه خوانمت چرخ بلند و اختر روشن
که هم بالا تر از اینی و هم والا تر از انی
رسیده وقت تا زنجیر عدل آن انوشروان
بجنبانند وحید دستگردی صفاهانی
شهنشاها در این دوران مشروطیت ایران
که سبقت جسته ز استبداد چنگیز و قدرخانی

﴿ هویت خائنین ﴾

گروهی زشت وغارت کیش واستبداد پرورده
بخون زیردستان سر فراز از سرخ دندانی
گریزنده زعدل و داد همچون خنفسا از گل
شتابنده سوی بیداد چون سوی عدم فانی
نه بردرگاه شه مسئول و نزبزدان هراسنده
نه کرده از قانون وآئین روی گردانی

---

(۱) از مبالغه خوانده میشود و قاعدة ماده تاریخ گوئی درعدد فیالله یك واو بیشتر مکتوب نیست .

خیانت را چنان استاد کاندر حکمت افلاطون
چنان طراح در دزدی که در نقشه زدن مانی
وجیه الحمله را نیرنگ و صد روئی برخ غازه
نفور الدوله ز او والا چه فوقانی ز تحتانی
ز ملیون نیاید کاری الاغارت ملیون
ز نالی چه آید خسروا خود بینی و دانی
بدزدی یک بیک محکوم همچون موش و در کشور
شده با ارتفاع رتبه کرم ز ربه رقصانی
مدیر هر اداره همچو دزد گردنه رهزن
اداره چون گریوه مملو از غول بیابانی
چنان بر خرمن آسایش ملت زدند آتش
که بر باد فنا خاکسترش گردید ارزانی
یکی پیشینهٔ این قوم را بر خوان که برکشور
﴿ سر چشمه اشوب ﴾ چها رفته است از اینان فلانی تا بهمانی
ازاین دسته است هر آشوب برپا اندر این کشور
وزاین باد مخالف کشتی ملك است طوفانی
غم ویرانی ایران ندانند این گروه دون
غم ویرانی آغل چه داند طبع حیوانی
نه تنها آزری آزر فروزی کرد در نیلان
که حکامند یکسر ازری خلقند گیلانی
زیک ملیون فزون دزدی تحدید است و دزدانش
ندیده هیچ کیفر نه سپاهانی نه طهرانی
بسته آن امین با هر خیانت دوستی محکم
در هوای آزاد
نموده ان شبان با پاسبانی سست پیمانی

شود آرام این طوفان شورش افکند این کشور
به بینند ار مجازات این گروه خائن وجانی
درآویزد بدار قهر اگر این خائنین را شه
فلك احسنت گوئی پیشه سازد خاك زه خوانی (داد خواهی نگارنده)
شهنشاها ز مظلومین این کشور منم یکتن
که سرمه شد تنم در آتش بشکسته ستخوانی
ستم ها رفته بر من هم ز خویش و هم ز بیگانه
نموده خویش شمشیری بمن بیگانه بیگانی
بشهر اصفهان حاجی حسین شمر خوی دون
که بادش دار قهر کیفر شاهنشه ارزانی
زقوم من سه تن مقتول کرد وهستی مارا
فزون از ده هزاران برد در پیدا نه پنهانی
زمأمورین ایران بر رهی زینسان ستم آمد
اگر چه بود دست آموز مأمور بریطانی

(امید واری ازشاهنشاه داد گستر)

کنون بر در گه شاهنشه محبوب میگویم
در داد اری و بیداد خواهی با ثنا رانی
و زان نوشیروان داد گر امید وارستم
که داد من بگیرد از ستم کاران باسانی
در ازای سخن کوتاه سازم زانکه میترسد
گزیده مار از هر رشته کوتاه و طولانی
الا تا ز اتفاق و داد خیزد مملکت دازی
الا زاید نفاق و جور تا بر کنده بنیانی
باد ایران زمین پاینده باد افغان
ان وچون سلطان افغانی (وحید)

مجلهٔ ارمغان

وحدت زبان و ادبیات بنیان اتحاد حقیقی است

اتحاد و یگانگی ما بین دو شخص یا دو ملت اگر یافت بشود دو قسم خواهد بود

اول اتحاد حقیقی وذاتی . دوم اتحاد صوری ومجازی .

کاخ اتحاد حقیقی را معمار طبیعت در فضای جهان با سرمایهٔ سه وحدت بنیان بر افراشته . یعنی از وحدت کیش شالوده ریخته و از وحدت اصل و نژاد دیوار نهاده واز وحدت زبان و ادبیات سقفش را استوار داشته و بدون این وحدت های سه گانه که چار عنصر اتحاد حقیقی محسوبند یافقدان یکی ازانها هرگونه اتحادویگانگی که مابین اشخاص یا ملل صورت بندد صوری ومجازی خواهدبود .

اتحاد ذاتی ویگانگی حقیقی-بحکم طبیعت همیشه ثابت واستوار است و چندانکه بقسر قاسر ومنع مانع دوچار گردد عاقبت برقاسر ومانع غلبه خواهد کرد .

بر عکس اتحاد صوری و مجازی با وجود هزارها مستحفظان همواره بطرف ناپایداری شتابان است وعاقبت بنفاق . در هوای آزاد خواهد گردید .

برای اثبات یانوضیح مدعا بمثل میگوئیم : اتحاد ذاتی اعجاز پیغمبری را ماند که از فر حقیقت و واقعیت بر شعبدهٔ نفاق و نیرنك مخالفت همواره غلبه مینماید اما اتحاد صوری و مجازی شعبده وسحری بیش نیست که مشتی دیپلمات تر دست با یکدسته پلتیك زبان چشم بند برای پیشرفت اغراض خویش منعقد داشته و ناگزیر با تغییر غرض بنفاق و مرضش عوض خواهند کرد .

در قرون اخیره که ادوار اولیه پلتیك محسوبند هر گونه اتحاد و یگانگی که بین دول و ملل اروپا عرض اندام نموده از قسم دوم یعنی صوری و مجازی بشمار می آید .

زیرا در تمام این اتحاد و یگانگی ها تمام وحدت های سه گانه ولا اقل یکی از انها مفقود است .

بهمین علت دولت متحد المان یعنی (ایطالی) در آغاز جنك بین الملل با متحد خود از در جنك و مخاصمت در آمد

و بهمین سبب دولت روس درنیمه راه جنك پس از تغییر رژیم با متحدین خود انگلیس و فرانسه یگانگی رابه نبرد تبدیل ساخت .

و بهمین جهت اتحاد های کنونی از قبیل اتحاد ایطالی با انگلیس یگانگی فرانسه با امریکا دیر یا زود حتما تغییر شکل داده ونفاق های کمونی آشکارا عرض اندام خواهد نمود .

کلی منحصر در فرد (اتحاد حقیقی) را در خارج یك مصداق باد آوریم مصداق هم اتحاد دولتین و ملتین ایران و افغان

ان وچون

زیرا وحدت های سه گانه که شالوده و بنای کاخ اتحاد حقیقی محسوبند جز در میان این دو ملت در تمام عالم بطریق جمع وجود نداشته و نخواهند داشت .

اما وحدت کیش در این دو ملت از شدت وضوح محتاج بتوضیح و بیان نیست . اما وحدت اصل و نژاد) تاریخ عالم گواه است که ملتین افغان و ایران دو شاخه از یك ستاك و دو درخت از یك بوستان و از باستان جهان تا کنون در تمام کشمکش های عالم با یکدیگر همدوش و همداستان بوده اند . هر کس برموز تاریخ اشنا است تصدیق میکند که زابلستان باستان همان کابلستان کنونی است چنانچه هنوز نژاد رستم در این سر زمین از همان سردار و پهلوان بزرك یادگار هستند . پس اگر روزی خون انتقام سیاوش در عروق و شرائین فرزندان کیخسرو بجوش آید البته دودمان رستم با فرزندان گو درز و کیو در سایهٔ پر چم درفش کاویان شانه بر شانه و دوش بدوش بمیدان نبرد خواهند شتافت . اما وحدت زبان و ادبیات) جای هیچ گونه شبهه وتردید نیست که لغت پارسی ملت ایران و افغان را زبان مادری است و تا کنون حوادث روزگار نتوانسته است این میراث را بغصب از آنان برباید .

بلکه در مقام حقیقت گوئی باید گفت که ملت افغان در ۵۰ اخیره مخصوصاً گذشتهٔ نزدیك بیشتر از ایرانیان در ادبیات پارسی بذل جهد نموده . یعنی در دو

خداوندان زبان پارسی و ادبیات پهلوی

زمانی که زبان ناسزا و شماتت بطرف سعدی ها و مولوی ها و خواجه ها دراز نموده ، و در روزگاری که کورکورانه در ادارات کشوری و لشکری باژدهای زبان دیگران عصا مانند تکیه داده ، و بالاخره در موقعی که فردوسی ـ نظامی ـ کمال الدین ـ انوری ـ ـ خواجه ـ صائب ـ کلیم و هزارها شاعر زنده کنندهٔ زبان پارسی را در قبرستان جهالت و فراموشی دفن کرده ، ملت پارسی سرشت افغان بر خلاف رفتار نموده اند و چنانچه یك ادیب دانشور افغان آقای (آزاد) میگوید : شعرای بزرك و ادبای سترك که امروز در ستودان ایران مرده‌اند در معمورهٔ افغان با کتاب و تمام مراتب و حیثیات خویش زنده و هم زندهٔ ابدی خواهند بود .

« کو آه عاشق صادق در آستین باشد » برهان روشن براین مدعا عاطفهٔ توجه و ترویجی است که از ناحیهٔ مقدسهٔ اعلیحضرت سلطان امان الله خان غازی پادشاه بزرك و میکادوی دولت افغان بطرف یك ادیب دانشمند شیرین زبان ایرانی (آقای میرزا یحیی خان منخلص بریحان اصفهانی) مبذول گردیده (من از مفصل این نکته مجملی گفتم ـ تو صد حدیث مفصل بخوان از این مجمل)

باری مقدمات مارا نتیجه بدیهی این است : که اتحاد و یگانگی ملت ایران و افغان حقیقی و ذاتی و تغییر ناپذیر بوده و هست

و قسر قاسر این حقیقت را برای مدت کم در پرده قاسر و مانع مغلوب طبیعت و حقیقت شده اند است که پردهٔ پندار ومجازرا از رخسار

حقیقت برداشته یعنی اتفاق حقیقی واتحاد ذاتی این دو ملت را قائم و بجهانیان کوشزد نمایند . ایا این سه طایفه کدامند و هر یك را وظیفه چیست ؟ ؟

طایفه اول ـ زمامداران سیاست خارجی و هیئت دولت هستند و آنانرا وظیفه اینست که روابط سیاسی واقتصادی وهر گونه معاهده سود مند دوستانه را مابین دو ملت بر قرار دارند .

طایفهٔ دوم ـ علما وروحانیون دو کشورند ، وبحکم خدا و آیین رسول وظیفهٔ ان هاست که محض حفظ بیضه اسلام زاغ نفاق را از میانه رانده وتودهٔ هردوملت را بثمرهٔ شجرهٔ طیبهٔ وفاق امید وار و آگاه سازند

طایفهٔ سوم ـ ادبا و شعرا ومعارف پژوهان هردو کشورند ، واین طایفه محض بقای ملیت وحفظ دودمان موظفند که در احیاء زبان و ادبیات پارسی و رسانیدن نغمات موزون ادبیات بگوش یکدیگر ودر حقیقت یك انجمن شعر وادب برای هر دو ملت تشکیل نمودن ازهیچ گونه جدیت وفدا کاری مضایقه وکوتاهی نکنند

ایا این سه طایفه تا کنون بوظیفه خویش عمل کرده اند یا نه ؟ ؟ جواب این سئوال منفی است ، زیرا ازطرف علما وروحانیون چنانچه شاید و باید تا کنون اقدامی نشده

واگر از یکطرف اقدامی شده است هنوز آوازهاش بگوش ما نرسیده

اما شعرا و ادبا ومعارف پژوهان بواسطه نداشتن

کنون نتوانسته اند نغمات موسیقی ارغنون ادبیا

برسانند پس اینک کوسیله در دست داریم شایسته است که تمام جرائد ومجلات طرفین دست مبادله بطرف یکدیگر دراز کرده و تودهٔ هر دو ملترا بخریداری و استفاده از اخبارات یکدیگر دعوت فرمایند. وهم شعرا و ادبای کنونی ایران راست که در مبادله اشعار با ادبای افغان جدیت نموده ومسامحه روا ندارند مجله ارمغان هم بر حسب وظیفه بمشترکین وعده میدهد که از همین شماره در یك قسمت از صفحات خویش شرح حال شعرای نامی افغانرا با اشعار شیرین جان بخش آنان تادرجهٔ مقدور زینت قرارداده برای دوروزنزدیك ارمغان بفرستد

اما زمامداران سیاسی ـ دولت افغان بوظیفه خود رفتار کرده یعنی قریب شش ماه است که یکنفر دانشمند وشنا با اخلاق ایرانیان آقای (سردار عبدالعزیزخان) را بسمت سفارت بدربار ایران گسیل داشته و از سر حد خراسان تا تهران اهالی هر شهر وقریه وقصبه مشتاقانه مراسم استقبال یك سفیر دولت اسلامی را چنانچه وظیفهٔ اسلامیت است اداکردند ازطرف دولت ایرانهم چنانچه تودهٔ ملت انتظار دارند البته تا کنون اقداماتی در عقد روابط و اتحاد بعمل امده اگرچه تاکنون متاسفانه مژدهٔ آن بگوش انتظار ملت نرسیده است

باری چون اقدامات ادبا وروحانیون در ادای وظایف خویش منوط باقدامات ساسیون وزمامداران ملتین است ما وتمام افراد ملت انتظار

که مژده عقد روابط بین دولتین وتعیین سفیر از طرف ایران افغان بزودی بسمع هردوملت رسیده یعنی اتحاد حقیقی تظاهر نموده وتا ابد پایدار بماند

(وحید)

(توصیه باخلاف ایران)

ای کسانیکه رسید جـایکه ما بشما چون بدوران وطن کام شما گشت روا
بنمـائید بانصاف نگاهـی بقفا بنگرید آنچه نوشته است بدیوان قضا
بکنید آنچه نکردیده میسر بر ما یاد آرید از انانکه بگشتنـد فدا

زانکه شد شمع و ببزم آمد و رخسار افروخت
وانکه پروانه شد و پیرزد و بیش ازهمه سوخت

دربهاران که گل و لاله بباید بچمن سبزو خرم شود از بادصبا کوه ودمن
رشك فردوس برین گردد ازصاع وطن دوست بشناخته آید بیقین از دشمن
لاله ازخار جداگردد وبلبل ززغن یاد آرید بافسوس ازان عهدوزمن

که در ان خار بتن پیرهن گل میکرد
زاغ اندیشهٔ همنـائی بلبل میکرد

ما که غم دیده وغمپرور ایران بودیم دائم اواره وسر گشته دوران بودیم
روزوشب خون جگر خورده وحیران بودیم خانمان داده زکف بی سروسامان بودیم
همه آشفته دل و سر بگریبان بودیم جمع ما جمع نمیگشت وپریشان بودیم

دشمن دوست نما آتش بیداد افروخت
همچو نمرود وخلیل وطن از آتش سوخت

مانده بی یاور ویاراست وطن یاران کو بی نگهدار وطن مانده وطن داران کو
کارها مانده بخود غیرت خود کاران کو خفتگانند فراوان همه بیداران کو
همه سرمست غرور آمده هشیاران کو قوم ما بیخبرانند خبر داران کو

شود ایا که بدانیم وطن خانهٔ ما ( )
شرف وعزت وناموس بکاشانهٔ

ای وطن بوم و برو برزنت ابادان باد زندگانی شرف بخش توجاویدان باد
زوربازوت وطن پروری مردان باد رشته کار تودر دست خردمندان باد
حرز ناموس تراغیرت فرزندان باد بی نیازیت زهوکان وهم از لردان باد

ای هوای خوش ایران وفضای دلکش
ای عزیز دل وجان ای وطن مینووش

ای وطن تازطبیعت بتو تمکین باشد آفتاب تو طلائی وش وزرین باشد
اسمان توخوش وساده وسیمین باشد تاکه درباغ وبرت لاله ونسرین باشد
تا درختان ترا میوهٔ شیرین باشد کور در حسرت تودیده بدبین باشد

زان همه خون وطن جوکه فرو ریخت بخاك
شاخهٔ عزت تو سر بکشد بر افلاك

(م ۰ یحی)

(موشکافی در رموز طبیعت)

گل و خار

بیستان از نشاط نوبهالان مرا عهد شباب آمد بخاطر
زدیدار گل و فریاد بلبل حکایت هاچو آب آمد بخاطر
تعلق های دل درهر هوائی بکایك بی حجاب آمد بخاطر
نشاط آمیز عهد شادمانی بمانند سراب آمد بخاطر
ملال انگیز محنت های دوران بپایان بیحساب آمد بخاطر
همه ناکامیاب های ایام فزون ازکامیاب آمد بخاطر
زعمر خویشتن اندیشه کردم حبابی روی آب آمد بخاطر
فروغ آفتاب زندگانی برنك ماهتاب آمد بخاطر
گفتم بهار وباغ وبستان چرااینسان خراب آمد بخاطر
تطائف داد سئوالم را جواب آمد بخاطر

م ۰ یحیی

(بزغاله و گرگ)

گویند در دهی رفت بزغالهٔ بیامی درطرف بام میکرد چوزغالان خرامی
طباخ آرزویش اندر تنور سینه در دیگ فکر می پخت هردم خیال خامی
ناگاه دید در دشت پوینده ماده گرگی ازمکر بسته شستی وزحیله کرده دامی
بزغاله رادرآن بام ازدوردیده وشد پیش بنمود با تواضع بر روی او سلامی
گفتش من وتوخویشیم نگر بحال خویشان تاز شراب بهرت مشگین کنم مشامی
در خلوتی که انجا نبود بجز من وتو باید نشست و باهم زد محرمانه جامی
وانگاه گوش خودرا بگشای وباش خاموش تاعرضه دارم ازدست درحضرتت پیامی
بزغاله گفت خویشی بی سابقت نباشد من درقبیله خویش نشنیدم ازتو نامی
از ناشناس باید کردن حذر بتحقیق برنص هرکتابی برقول هر امامی
بعداز وفات بابا این بنده رانمانده نه غمخوری نه خویشی نه خویش نه مقامی
گرگ از سماع این حرف دندان فشرد وگفتا زین سخت تر بگیتی نشنیده ام کلامی
روشکر کن که چون من بی خاندان نگشتی واندر پناه صاحب دری سرای وبامی
بزغاله و در بام آسوده میزنی گام غافل زکید بام صعب بدی بشامی
زین بام اگر بدی واندر چنین چربدی ازدست من چشیدی حلوای انتقامی
این کبر و ناز وسودا بگذاشتی بیکجا گر برزنم زسیلی اندر سریت لجامی

(ادیب الممالک)

(بود ایا که بما وقت فراری برسد)

نیست غم گر بدل ازعشق غباری برسد تن پس گرد بناچار سواری برسد
یکمین در پس هر سنگ بباید بودن تامگر روزی ازاین دشت شکاری برسد
دعوی عشق کند بلبل و من در عجبم نالد ازکس گرش [illegible]

کز همه سر دهم از دست نخواهم دادن دست بازم کز آن طره یاری برسد
عمر ما دست بخوش دی شد و ایام خزان باید عمر دیگر تا که بهاری برسد
چرخ در کار خود از ما و تو سرگشته تر است میر امید کز او در تو قراری برسد
پیر گشتیم کمالی بخدا زین هستی بود ایا که بما وقت فراری برسد
(حیدرعلی کمالی اصفهانی)

(با منافقان خویشی)

خون من بساغر کرد . از خدا نیندیشی . با موافقان خصمی . با منافقان خویشی
ناچه خیر خواهی به . هرکه همچو من دارد . چشم مهربانی از خیر خود نیندیشی
کی با نظر خواهد . کردن از سر یاری . سر بشه فروناری . تا نوازد رویشی
ترک دوستان کوئی . بی گنه و تقصیری . عذر عاشقان همدا . کم پذیر از پیشی
خوان حسن او راست . از لبان نمک ایکن . ز کسی نمیرزد . جز بموضع ریشی
دین و دل کجا ماند . هرکه راسی کار است . با بت ستم این . مسلمان ارمنی کیشی
کرده دین و دل یغما . هم زبیر هم برنا . خورده خلق چون بکنا . هر نفس ازاو نیشی
(آقای میرزا احمد خان)

(بیستون - داریوش)

درود از من و از مهینه سروش بر این رایت نصرت داریوش
فلکسای کوه ستاره خراش زنیغش مه و مشتری در خروش
بدامانش اندر نشان های نغز زگذشته شاهی و آن تاب و نوش
چو میخواست دارا که نام او بگیتی شود زین هر چشم و گوش
خط شصد و هفتصد بر نگاشت ابر سینه بیستون خموش
بر آن شهنشاه راست (فرزهر) مرا یاور و دار کوش(۱)

چو بر تخت سیروس دعوی نمود سمردیس غاصب (گماتای ازدوش (۱)
بگفتا منم (بردیا) پور شاه مهاز پور سیروس اعظم خروش (۲)
چو دیدم که گوید سخن برگزاف بمالام سر بر ز جوشش زجوش
سه و بیست کشور گرفتم به تیغ زمصر و زخوارزم و آشور و توش
ز شاهان نا راستگو نا نفر زنجیر بستم چو اهون غوش (۳)
که بودی پرستندهٔ (اورمزد) دلش حال به کردم و روز خوش
هر انکو کنهکار و نا پاك بود جداکردنش کردن ازهر دودش
بر این گفته ها بر گواه منست فروهر کزدجان مانشت (روش (٤)
نگفتم دروغ و نراندم گزاف دراین لوح پاکیزه چون تنگدیش
تو نیز ایکه گردی چو من شهریار از این لوح اندرز پاکان نیوش
چو خواهی که شاهی وفرزند ونال بیابی ز آهور مزد و سروش
بنا پاك مردم روا دار نیش بنزدانش پرستان بخشای نوش
هرانکو بر این لوح بد خواه شد زمرك پسر جفت غمباد وهوش (٥)
ز گوینده بر جان دارا دزد شهنشاه مرد لکن سخت کوش
ز گفتارت ای شاه مردی دمید چو بوی خوش از طبلهٔ بوذروش
اگر ساخت فرعون مصری هرم که باشد نشان را زبد دوره پوش
ترا دست طبع این هرم کرد راست که دردی شود خیره مسح هوش
بدار مشتی از استخوان در هرم ترا روح وانست در این نقوش
رشیدا بیاد شه آریان بیابان شد این آریانی سروش

(مدیر مدرسه متوسطه کرمانشاه ـ رشید

(۱) بدخو (۲) کوس (۳) یدك (٤) ر

(شرمی ای ناخلف از روح پدر باید کرد)

چند باحسرت واندوه بسر باید کرد — چارهٔ درد دل از اشك بصر باید کرد
تابکی یار توان دید دراغوش رقیب — چند باغصه شب هجر سحر باید کرد
چند مانند زنان پرده نشین باید بود — مرد آسا سری ازپرده بدر باید کرد
چند این زندگی ذلت و ننك الوده — جامهٔ مرك چه زیبا است بر باید کرد
تاکی ازنادر وسیروس توان گفت سخن — شرمی ای ناخلف ازروح پدر باید کرد
زاستخوان پدر ادم نتواند شد کس — خویشرا مصدر افعال واثر باید کرد
تابکی دست بروی هم واین ذات را — حمل بر حکم قضا یا بقدر باید کرد
سعی وکوشش کن وانگه بخدا دار امید — کز پس رنج طمع گنج و گهر باید کرد
آدمی میرسد از کوشش خود بر مقصود — سخت ازاین سستی امروزه حذر باید کرد
غم مامی نخورد کس غم خود باید خورد — فکر فردای ز امروز بتر باید کرد
حاصل ار مزرعه کوشش خرد باید برد — وزمتاع دگران صرف نظر باید کرد
اگرت حاصلی از کشتهٔ خویش است طمع — آب باریش هم ازخوز جگر باید کرد
حرف حق گرچه بسی تلخ بود باید گفت — خانه زهد و ریا زیر و زبر باید کرد
چون طبیبی بزبان یگدله می باید بود — وزسر وجان بره دوست گذر باید کرد

(تاج الحکما تائینی اصفهانی)

(حفظ الصحه عملی بقیه از شماره های قبل)

حالا که مقداری شرح مضرات غذاهای گوشتی را بیان نمودیم لازم است ذکری از اغذیهٔ نباتی که قوهٔ غذائی انها بیشتر از گوشت است بکنیم بعد بپردازیم بشرح احوال مشروبات وچای وقهوه (مخدرات) درصورتیکه در

علف سادهٔ ان چه لازمه قوت دادن بحیوانات از قبیل اسب و گاو وغیره میباشد و لایق بر انکه انهارا توانائی اعمال شاقه بدهد وجود داشته باشد . چقدر باید زیاد تر باشد قوهٔ غذائی بقولات وحبوبات وسبزیجات . درخیلی ازممالك مخصوصاً اهالی دهات وکوهستان که غذای معمولشان از این قبیل است بسیار کم ناخوش میشوند وقوه و بنیه مزاجی و طاقتشان در کار خیلی زیاد و گندم و جو و ذرت وبلوط وعدس وسایر بقولات با کمی چربی غذای متداولی ان ها است وکاملا از خوردن گوشت ومشروبات مسکره وسایر محرکات محرومند

یك غذای نباتی بما اجازه می دهد که منظماً بدون خستگی های بیموقع کار های خودمانرا انجام دهیم فقط باید دقت کرد که در انتخاب وترکیب ساختن انها موافق قواعد رفتار شود .

بقولات از قبیل لوبیا وعدس ونخود مخصوصاً باقلا مغذی تر از گوشت اند بدون این که عناصر مضره و اثر گرم کننده و تب آورندهٔ انرا داشته باشند از ده تا پانزده در صد عناصر مغذیه انها زیاد تر از گوشت است

تحصیل ... و دیگه مردم از گوشت انتظار دارند ازعهده بقولات به خوبی بر میاید .

این مسئله نیز مسلم است که بقولات و انواع غذا های نباتی بطی الهضم ونفاخ اند اگر ان چه را که لازمه ان هاست از خوب درست کردن موافق طبیعت رفتار نشود

غذا های نباتی محتاج بحرکت زیاد و کافی است در هوای آزاد

با این رعایت تقویت بسیار نمایانی ببدن میدهند و قوای روحی را خیلی دقیق میسازند کسانیکه تا کنون از خوردن بقولات نتیجهٔ مطلوبه را بدست نیاورده اند لازم است بدستور العمل ذیل انها را درست کنند . هریك از بقولات را که بخواهند استعمال کنند دوازده ساعت قبل از موقع طبخ آن را شسته بعد در ظرفی ریخته روی آنرا از آب بپوشانند . پس از انقضای مدت آن را در همان آبیکه از درون آن خیس خورده بجوشانند وقتی نرم شد بتوسط الك های سیمی پوستش را بگیرند وبگذارند تا خوب پخته شود و برای بهتر کردن طعم آن در هنگام طبخ قدری نمك وکمی میتوان بآن افزود .

هر قسم بقولات را اگر بترتیب فوق بپزند اشخاص کم حرکت و خانه نشین هم بدون احساس جزئی صدمه میتوانند بخورند)

برای کار گران که زحمت جسمانی زیاد دارند بقولات پخته انها غذای مقوی است . بلافاصله بعد از بقولات از حیث قوهٔ غذائی حبوبات معروفه است از قبیل گندم و برنج وذرت وغیره .

حبوبات فیما بین مغذیات مقام مهمی را داراست وشامل تمام عناصر لازمه برای یك غذای کافی میباشند یعنی حاوی البومینات ومقدار زیادی نشاسته و مواد صمغی وکمی هم چربی میباشند .

بهترین طریقه استعمال حبوبات آنستکه ازان ها نان بسازند و نانهای معمول ساخته شده یعنی با آرد الك شده ونمك دار جواب احتیاجات بدن را نمیدهند . سبوس حبوباترا باید داخل در طبخ نمود ونباید حبوبات را با آسیا زیادنرم نمود . سبوس اهمیت زیادی

در تغذی وهاضمه دارد . جزء اعظم مواد مغذی حبوبات درسبوس انهاست مخصوصاً فسفات ها (فسفر برای تغذیه دماغ ومراکزاعصاب خیلی واجب است بدون فسفر قوه مخیله سلب و فاقد میشود) بنا بر این کسانیکه سبوس‌را داخل نان نمیکنند خبط فاحشی مینمایند

نان کامل مزیتهای ذیل را نیز داراست (مقصود ازنان کامل نانیستکه از آرد کندم ساخته شود) غده های بزاقرا به ترشح انداخته آب دهانرا زیاد میکند . بر حدت عمل معده در تولید عصیر معدی میافزاید حرکت دودی امعاء را زیاد میکند ومناسبت دفع براز را بخوبی وسهولت فراهم میسازد .

در فصل مخصوص فوائد عمده نان کامل را ذکر خواهیم کرد در اینجا فقط قرائن محترمرا متذکر میسازیم که تمام چیزهای لازم برای تشکیل و نگهداری بدن انسانی در یک حبه کندم و حبوبات دارد استعمال نان کامل توام با میوه پرفائده ترهم خواهد شد . اشخاصیکه گرفتار اختلال عمل هاضمه میباشند بخوردن نان و میوه نتایج بسیار دیده اند . دکتر دك معروف یکی از کسانی است که غذایش را منحصر به نباتات نموده سلامتی و زرنگی و پرکاری و بشاشت چهرهٔ خود را شاهد خوبی این طریقه قرار داده و میگوید نان کامل نه فقط مقام مفتخر و محترمی در سر سفره دارد بلکه مقام مشخص و عالی در دواخانها دارا است زیرا اوست که مرض موزی نا مطبوع یبوست را معالجه مینماید . همه کس میداند که یبوست چه مرضهای مبرم بدی را تولید میکند . از قبیل اسهال و فراوانی خون در اسهال

بدن و بواسیر و امراض کبدی و تب و اختلال روحی و بد خلقی و جنون و غیره : هزاران اشخاص بدون استعانت دوا بخوردن نان علاج تمام درد های مذکوره خـود را نموده اند . نان کامل مخصوصاً برنی و مزبت غیر قابل تقدیرش بر سایر ادویه جات این است که هم غذا است و هم درمان مثل سایر ادویه جات مضرت ببدن نمیرساند و موقع مخصوص هم برای استعمال ندارد اثر در تمام عمر برای رفع کرسنکی از آن خـورده، شود ذرهٔ ضرر و صدمه از ان ببدن عـارض نمیشود . بر همه کس واضح است که از تحریـکات ادویه مسهله بروده استرخاء آن حاصل میگردد و عمل طبیعی خود را از دست میدهد رفـع این علت را هـم نان کامل میکند هنکام خوردن نان لازم است آنرا خوب بجوند و از آب دهان کاملا انرا بخیسانند تا بدین وسیله مقدار زیاد اب دهـان داخل معده شده و اثر های مفیده خود را برساند . از یکطرف املاح غلیـائی بزاق مقداری از اسید های تازه تولید شده در معده را خنثا میکند و از طرفی نان را تبدیل میکـند بصمغ و قند و دخول اینها هم بمقدار زیاد در معده عمل هاضمه را قوی و نیکو میسازد .

چه غذا های لذیذ مغذی و مقوی ارزان میتوان درست کرد از برنج و باقلا و جـو و ذرت باشیر یابدون شیر در نمره آینده مختصراً طریق وفوائد استعمال هریك را بعرض قارئین محترم میرسانیم

(بقیه دارد)

(دکتر حسینقلی)

(ادبای پارسی زبان افغان)

در ازا روزگاری است که دست پلتیك پردهٔ سیاه غفلت وجهالت ما بین دو ملت یکزبان ویك نژاد ایران و افغان در آویخته وآرزو مند بود که یکنفاق و خصومت دائمی همواره در میان این دوملت بر قرار باشد .

درطی این روزگار سیاه تنها پنجه نیرومند ادبیات پیوسته گریبان این پردهٔ پلتیکرا چاك میزد وعاقبت الامر موفق گردید که پرده را یکلی از میان بر داشته برادری و یگانگی را بفرزندان هر دو ملت باد آوری نموده دوره نفاق وغفلترا سپری سازد .

امروز بشکرانه این نعمت عظمی که خداوندان شعر و ادب پارسی از قبیل فردوسی ها نظامی ها کمال الدین ها سعدی‌ها و و و بتوده این دوملت ارزانی داشته وکاخ سعادت اتفاق وبرادری انرا استوار نگاهبانی کرده اند وظیفهٔ وجدانی ادبا و معارف پژوهان هر دوملت است که بیش از پیش در ترویج معارف وادبیات کوشیده و بدین وسیله هرروز بر تشیید کاخ وداد وبنای اتحاد بیفزایند .

نخستین قدم در راه ادای این وظیفه باید از طرف معارف پژوهان برداشته شود : بدین معنی که جرائد ومجلات طرفین دست مبادله بجانب یکدیگر دراز کرده وآثار ادبای شیرین زبان پارسی‌گوی هر دو ملت را در صفحات خویش بلند اوازه نموده بگوش هوش جامعهٔ ملت برسانند .

مجله ارمغان نیز ازهمین شماره بنوبت خودقسمتی از صفحات را برای

ادای چنین وظیفهٔ تخصیص داده شرح حال و آثار شعرای بزرك افغان را همواره بطبع ونشر خواهد پرداخت .

بداین مناسبت از ادبای کنونی کشور افغان تقاضامیرود که آثار ادبی وشرح حال با یك قطعه عکس خویش را برای گراوور بادارهٔ ارمغان ارسال داشته و نسبت بشعرای پیشینه افغان هم ازهمین روش مضایقه نفرمایند .

اینك شرح حال و آثار ادبی یك شاعر بلند پایهٔ افغان کدر انجمن ادبی ایران شمع فروزان و گرامی مهمان است

(آزاد کابلی) (وحید)

آقای میر محمدعلی خان کابلی متخلص (بازاد) شاعریست گرانمایه و در انواع ادبیات پارسی از نظم ونثر زبردست وقوی پایه .

تعالی الله زهی مرد خرد مند خدا وندان دانش را خدا وند
سخن سنج بزرك دانش اوژن چو دریا تر دماغ و در بدامن
سمند توسن معنی بر او رام مسیحا را دم از گفتار او وام
میان بسته چوئی درنغمه خوانی بنی آموخته شکر فشانی

مسقط الراس وی پای تخت افغان یعنی شهر کابل است و اکنون چهل و دو سال بیش ازعمر شریفش نگذشته در علوم ادبیه و عربیهٔ دارای تحصیلات عالیهٔ می باشد و همواره درمملکت مستقل افغان مصدر خدمات مهمهٔ دولتی بوده اکنون قریب هشت ماه است که بسمت عضویت سفارت دولت علیه افغان تشریف فرمای ایران شده نگارنده را مکرر فیض ملاقاتش دست داده واز بیانات نغز و

اشعار بدیع وطرفه اش محظوظ وبهره مند شدمام

در این شماره غزل شیوای ذیل را از افکار ابکار وی که بهترین نمونهٔ ادبیات عصر حاضر است برای ادبا و معارف پژوهان ایران ارمغان فرستاده ودر ثمرات آتیه نیز قارئین محترمرا از آثار ادبی کرانبهای وی بی بهره نخواهیم گذاشت . (وحید)

(غزل)

روزم اززلف سیاهت شد پریشان اینچنین گشته ام زاینهٔ روی تو حیران اینچنین
صبح صادق دم نخواهد زد مگر از آفتاب گر نکشاید ماه من چاك گریبان اینچنین
داغ نومیدی گذارد بر جراحات دلم درد ما را میکند افشوخ درمان اینچنین
خواست کاکل بشکند بشکست پیمان مرا گوئیا افشوخ باخود بسته پیمان اینچنین
از تکلم جان ستانی وز تبسم جان دهی جان من تا کی کنی باجان نثاران اینچنین
غیر چشم منکه در طوفان اشك از جا رفت هیچکس بیرون نمیاید ز طوفان اینچنین
کشتی ای آبینه رو آزاد راسیماب وار خودبخود کس میکند بابیقراران اینچنین

(آزاد کابلی)

★{ مسابقه ادبی }★

(یافت خضر دل من انچه سکندر می جست)

راستی کج کلها عهد تو سخت آمدست رفتی وعهد شکستی نبد این کار درست
روز اول زغمت مردم وشادم که بمرك چاره آخر خود خوب نمودم زنخست
لاله آنروز چو من شد بچمن داغ بدل کز سمن سبزهٔ وازسوری اوسوسن رست
رندی و مستی و دیوانه گری پیشه من شوخی ودلبری و پرده دری شیوهٔ تست
آنکه روزی بسر کوی تواش پای رسید ریخت خون آنقدر ازدیده که دست ازدلست

خاك بر آب بقا باد که در آتش عشق یافت خضر دل من آنچه سکندر میجست
خیز دازیزد چو من فرخی استاد سخن خاست کز عنصری از لبخ وابوالفتح از بست

از طرف انجمن ادبی ایران بر طبق مرام غزل هیوای فوق که اثر فکر بکر ادیب سخن سنج اقای تاج الشعرا (فرخی یزدی است) برای ادبای دور و نزدیك میدان مسابقه مقرر گردید. ادبا وشعرا از تاریخ نشر این شماره ارمغان تا دو ماه دیگر میتوانند استقبال از غزل فوق نموده و بادارهٔ ارمغان ارسال دارند پس از دوماه بتصدیق انجمن ادبی ایران هر کس کوی برتری را از میدان مسابقه ربوده باشد بتصدیق انجمن یك دوره کتاب مجمع الفصحاء برای او ارسال گشته و تصدیق انجمن با غزل او در مجله ارمغان طبع و نشر میشود

(ظرایف ادبی)

کورکی سر بر زده است این روزها بر گردنم که بود از قطر آن باسر برابر گردنم
سر گران بر من مشو سر مایه‌دار از انکه هست از سرت با مایه کورك گرانتر گردنم
همچو بار منت دونان بود سنگین وزفت زانکه از این بار خم شد پشت مضطر گردنم
از کلفتی کردنم چون گردن اعیان شده است راست باشد زین سپس خوانند اگر خر گردنم
با چنین گردن بود تنگم فکلهای فراخ کهکشان بندم مگر جای فکل بر گردنم
همچو اشراف از تواضع کردنم عاری شده است کاش زود این سر بزرگی بنهد از سر گردنم
کردنم را این چه باراست ایخدا گوئی که شد در مشیت مشتبه با اسب و استر گردنم
با چنین کورك که دارد شکل کوهان شتر ان لوکرا سازد مصور گردنم
در دل این کورك زبس تلخ است بهر رفع ان خورد بینش همچو شکر نوك نشتر گردنم

(بینش)

(غزل عاشقانه)

ای دلبر ماهروی زیبا ! وی شاهد فرخ پیروی
رویت چو گل چمن مصفا ، زلفان تو چون بنفشه خوش‌بوی
از چشم تو مردمان دانا سرگشته وخسته جان بهر سوی
یارب چه فتاده است آیا ؟ کز عاشق خود نهفتهٔ روی
در لابه فکندهٔ تو ما را

ماه از رخ دلکش تو گردید سر گشته در آسمان قدرت
با عفت عارض تو خورشید پیوسته همی کند رقابت
ای روی تو چون بهار جاوید ، فرخندهٔ و نغز و با طراوت
دارم به دل شکسته امید کانروی نه بیند ایچ آفت :
از دیدهٔ شوم اهرمنها

هیهات ، دریغ ، آه وافسوس ! ای همهٔ اهتمان فرخار
گردیده بخیره با تو مأنوس جمعی همه زشت روی وبدکار
آوخ پس از این اگر زند کوس بد نامی تو میان بازار
تو غافلی از بهای ناموس لیکن من خستهٔ دل افکار
از عشق تو زار و نا شکیبا

ای مرغ دل حزین ریحان تا چند کنی فغان و زاری
ای عاشق خستهٔ پریشان از چیست خروش و بیقراری
خوش باش که همچو حسن خوبان محنت را نیست پایداری
در بر تو لطف حی سبحان میدار همی امید واری
ز آنماه جبین سرو بالا

(یحیی - ریحان)

غـزل فوق اثر طبع سرشار یگانه ادیب اریب اقای میرزا یحیی خان متخلص (ریحان) اصفهانی و نمونه ایست از کتاب باغچه ریحان که فعلا در تحت طبع است و عنقریب انتشار خواهد یافت . گرچه اثار ادبی اقای (ریحان) در جریدهٔ گل زرد بنظر دانشمندان رسیده و ارباب ذوق و ادب مقام بلند ایشان را درعالم ادبیات شناخته اند . ولی کتاب (باغچه ریحـان) مجموعه ایست از ادبیات جدیده مشحون و مخزنی است مملو از لئالئ مکنون و غزلیات و قصائد ابدارش غیر از انها است که در مجله گل زرد بانظار رسیده ما محض نمونه غزل فـوق را درج نموده و دانشمندان را بشارت میدهیم که عنقریب کتاب مزبور از طبع خـارج و زینت افـزای عالم ادبیات خواهد گردید

(وحید)

(دو گاو آهن)

(از امثال لافونتن)

در این کهنه گیتی یکی پند نو ز گاو آهن مرد دهقان شنو
بیك گوشه گاو آهنی کهنه بود که فرسوده زین دیر دیرینه بود
بیفکنده اش موریانه ز پای فرومانده در کنج دهقانسرای
بسان دل جاهلان پر ز زنك زرنگش دگر گونه گردیده رنك
یکی روز گار آهنی صیقـلی فروزان چو دانا بروشندلی
شنیدم که چون میرد ازطرف دشت قضا را بر ان گاو آهن گذشت
بگفتا چرا بهره شد ز اسمان ترا سیم ناب و مرا زعفـران

ترا چیست این تابش وروشنی — که اخر نه ازسیمی از اهنی ؟
بگفتش از ان شد تنم تابناك — که ازکار کردن مرا نیست باك
بگوهر اگر تیره کون اهنم — ز کار است روشن دل روشنم
ز خاك سیه زر سرخ اورم — چو سیم سپید است زان بیکرم
تو تن پروری پیشه کردی بکوی — چوتن پروران زان شدت زرد روی
مرا پیشه دردهر تابندکی است — نصیب من از دهر تابندکی است
تونیز ای پسر نقد حکمت بیاب — بطالت بهل سر زخدمت متاب
که کردون زجان زنك بزدایدت — دو صد روشنائی ببخشایدت

(علی اصغر حکمت)

(متمول خود پسند)

دولت ممکن است قلب انسانرا سخت نماید . راحتی ازادی خیال و زیادی مال بحدی شخص را مشغول کند که بد بختی و فقر سایرین بکلی از خاطرش دور شود وچشمهٔ رحم ومحبت را بکلی خشك نماید . اینجاست بد بختی متمولین اینجاست که طبیعت شخص باحس انسانیت حقیقی و دیانت مخالفت مرا انسانیت و دیانت عبارتند از برادری رحم و محبت کسی که دارای این صفات است یعنی شخص متدین ربی خود را حس میکند ونیز درجات زحمت وغم وغصه ا وحتی المقدور کمك و اعانت میکند . بر خلاف حب جاه طلبی و بزرگی که حس خود پسندی در ا شخص خود پسند گذشته از اینکه در

رنج وزحمت انها را احساس نمیکند تصور میکنند که کسی غیر از خودش وجود ندارد و سایرین نیستند مگر موجودات حقیر و بی اهمیت و وجوداوست که مهم است، اوست که سرامد جهان و مرکز هدهٔ مخلوقات است بدون پریشانی حواس و اختلال خیال از زحمات و بلیات سایرین خوش بختی خودرا ابدی دانسته و بعیش وخوشی مشغولست .

اما خدای عالم عادلست — ای متمول بیرحم و ای شخص خود پسند روزی خواهد رسید که تو هم بد بخت و محتاج شوی، تصور مکن که از فقر وتمام شدن دولت تو را تهدید میکنم ، نه زیرا که این مسئله اتفاقی است وممکن است که تادم مرگ روز بروز تمول تو زیاد شود اما انچه که تورا تهدید میکنم حتمی است و شك ندارد . ان اخرین مرض تو است که در روز معین دیدار تو خواهد شتافت درحالتی که وجود دوستان واطباء زیاد ومستخدمین بی شمار که تو را احاطه میکنند جز شدید تر دن درد تو کاری نتوانند نمود وجود ان ها تو را از تنهائی خلاص نتواند کرد و واز فقیری که بدون لباس دم اخرین خود درروی کاه جان میدهد تنها

ی بود زیرادراین مرض بیشوم وجود دوستان

ید کردن درد و الم تو مصرفی ندارد

ن تو بی فایده است زیرا درد تو علاج پذیر نیست

ومستخدمین دیگری لازم است یعنی اشخاصی که در

حقیر میشمردی و دستگیری نمیکردی فقط

لا- تو میباشند . چرا چنین اشخاص

را دوست خود نکردی که حال بازوی تو را بگیرند و از مرکت خلاصی بخشند اکنون نیز دست تورا میگیرند ولی نه برای نجات بلکه برای اینکه بطرف خودکشیده و در روز مجازات ازتو پذیرائی نمایند

(نگارش فوق جملهٔ ایست از موعظه های (بوسویه) در خصوص اشخاصی که در غفلت و جهالت عمر خود را تمام مینمایند)

بوسویه یکی از ادبا ومشاهیر فرانسه است که قرن هفدهم را بوجود خود منور نموده . این حکیم دانشمند از حیث نطق وبیان جزو ناطقین اول نمره محسوب و نیز جزو فیلسوفها و مورخین قرن خود شمرده شده است . عمر او هفتاد وشش سال بوده و او را بادبا وناطقین قدیم یونان وروم تشبیه نموده اند

(. . . .)

(اقتباس از تاریخ بیهقی)

حکایت : هرون الرشید یکسال بمکه رفته بود حرسهاالله تعالی چون مناسك تمامی گذارده آمد باز نموده بودند که اینجا دوتن از زاهدان بزرك یکیرا ابن سماك گویند دیگریرا عبدالعزیز عمری و نزدیك هیچ سلطان نرفتند فضل ربیع را گفت یاعباسی و ویرا چنان گفتی مرا آرزو است که این [illegible] را که نزدیك سلاطین نروند به بینم و سخن ایشان بشنوم و بدانم مقال و سیرت و د[illegible] و بیرون ایشان ، تدبیر چیست ؟ گفت فرمان امیرالمؤ[illegible] چه اندیشیده است و چه گونه خواهد و ن[illegible]

بسازم گفت مراد من آن است که متنکر نزد ایشان شویم تا هر دو را چگونه یابیم که مرا ثیارا بحطام دنیا بتوان دانست فضل گفت صواب آمد چه فرماید گفت باز گرد و دو خر مصری راست کن و دو کیسه در هر یکی هزار دینار زر و جامه باز رکانان پوشیده بر خواست و بخر بر نشت و فضل بر دیگر خر و زر بکسی داد که سرای هر دو زاهد دانست و ویرا پیش کردند با دو رکابدار خاص و آمدند متنکر چنانکه کسی بجا نیاورد که کیستند و با ایشان مشعل وشمعی نه، نخست بدر سرای عمری رسیدند در بزدند بچند دفعت آواز بر آمد که کیست جواب دادند که در بکشائید کسی است میخواهد زاهد را پوشیده به بیند کنیزکی گم های بیامد و در بگشاد هرون و فضل با دلیل معتمد هر سه درون رفتند یافتند عمری را در خانه بنماز ایستاده و بوریائی خلق افکنده و چراغدانی بر ته سبوئی نهاده بنشستند مدتی تا مرد از نماز فارغ گشت و سلام بداد پس روی بدیشان کرد و گفت شما کیستید و بچه شغل آمدید فضل گفت امیرالمومنین است تبرکرا بدیدار تو آمده است گفت جزاك الله خیراً چرا رنجه شد مرا بایست خواند تا بیامدمی که در طاعت و فرمان اویم که خلیفه ... بر است و طاعتش بر همه امانان فریضه است فضل گفت اختیار خلیفه این بود که وی آید ... وجل حرمت و حشمت وی بزرك کناد چنانچه ... اخت هرون گفت ما را پندی ده و سخنی ... کنیم گفت ایمرد گماشتهٔ بر خلق

خدای عزو جل از خدای عزوجل چنین باخلق سلوك و رفتارکن بعدالت که خویشتن از آتش دوزخ بازخری ودرآینه نگاه کن تا این روی نیکوی خویش بینی ودانی که چنین روی باتش دوزخ دریغ باشد وخلق را چون خلق خود نیکو کردان تا گندم نمای جو فروش نباشی وکاری مکن که سزاوار خشم آفریدگار گردی جل جلاله هرون بگریست و گفت دیگر گوی گفت امیرالمومنین از بغداد تامکه دانه که بربسیار گورستان گذشت مردم فقیر و غنی انجاست و این سرای فانیست و انسرای آبادان کن چون باز گشت جای دیدی، هرون بیشتر بگریست و گفت دیگر گوی فضل گفت ایعمری بس باشد تا چند از این درشتی دانی که با کدام کس سخن میگوئی؟ زاهد خاموش گشت هرون اشارت کرد تا یك کیسه پیش او نهاد خلیفه گفت خواستیم تا ترا از حال تنك برهانیم و این فرمودیم عمری گفت صاحب العیال لایفلح ابداً چهار دختر دارم و اگر غم ایشان نیستی نپذیرفتمی که مرا بران حاجت نیست هرون بر خواست و عمری تادر سرای بیامد تاوی برنشست و برفت و در راه فضل را گفت مردی قوی سخن یافتم عمریرا و لکن هم سوی دنیا گرائید صعبا فریبنده کاین درم و دینار است بزرگامردا که از این روی برتواند گردانید تاپسر سماك را چون یابیم و رفتند تا بدر سرای او رسیدند حلقه بر در بزدند سخت بسیار تا آواز آمد که کیست گفتند ابن سماك

خواهیم این آواز دهنده برفت دیر ببود و باز آ
سماك چه میخواهید گفت در بگشائید

دیگر بداشتند بر زمین خشك فضل آواز داد انکنیزك که در کشاده بود تا چراغ آرد کنیزك گفت تا این مردمرا خریده است من پیش وی چراغ ندیده ام هرون بشکفت بماند و دلیل را فرستادند تا چند در بزد و چراغی آورد و سرای روشن شد فضل کنیزك را گفت شیخ کجاست گفت براین بام بربام خانه رفتند پسر سماك را دیدند در نماز میگریست و این آیت میخواند افحسبتم انما خلقناکم عبثا و باز میگردانید و همین میگفت پس سلام بداد که چراغ دیده بود و حس مردم شنیده روی بگردانید و گفت سلام علیکم هرون و فضل جواب دادند و همان لفظ گفتند پس پسر سماك گفت بدین وقت چرا آمده اید و شما کیستید فضل گفت امیرالمومنین است بزیارت تو آمده است که چنین خواست تاترا به بیند گفت از من دستوری بایست بامدن و اگر دادمی انگاه بیامدی که روانیست مردمرا از حالت خویش در هم کردن فضل گفت چنین بایستی اکنون گذشت خلیفه پیغام بر است و طاعت داری وی فرض برهمه مسلمانان و تو در این جمله در آمدی که خدای عز وجل میگوید اطیعوا الله واطیعوا الرسول و اولی الامرمنکم پسر سماك گفت این خلیفه بر راه شیخین میرود یعنی ابوبکر وعمر رضی الله عنهما تا ان و برابر فرمان پیغام راست گفت رود گفت عجب دانم چه درمکه که اثر نمیبینم و چون اینجا نباشد توان دانست که بولایت خاموش ایستاد هرون گفت مرا پندی ده که بدین داری افزاید گفت یا امیرالمؤمنین

از خدای عز وجل بترس که یکی است و همباز ندارد و بیار حاجت مند نیست و بدانکه در قیامت تو را پیش بخواهند ایستانید و کارت از دو بیرون نبود یا سوی بهشت برند یا سوی دوزخ و این دو منزل را سه دیگر نیست هرون بدرد بگریست که روی و کنارش ترشد فضل گفت ایها الشیخ دانی که چه میگوئی شك است که امیرالمؤمنین جز ببهشت رود پسرسماك ویرا جواب گفت و از او یك نداشت و روی بهرون کرد و گفت یا امیرالمؤمنین این فضل امشب باتست وفردای قیامت باتونباشد واز توسخن نگوید واگر گوید نشنوند تن خویش را نگر و برخویشتن ببخشای فضل متحیر گشت و هرون چندان بگریست تا بروی تر شدند از غش پس گفت مرا ابی دهید پسر سماك بر خواست و کوزهٔ اب اورد و بهرون داد چون خواست بخورد او را گفت ترا سوگند بهم بحق قرابت رسول صلی الله و علیه و اله و سلم که اگر تو را باز دارند از خوردن این اب بچند بخری گفت یك نیمه از مملکت گفت بخور گوارا باد پس چون بخورد گفت اگر ان چه خوردی بر تو بندد چند دهی تا بگشاید گفت نیمهٔ مملکت گفت یا امیرالمؤمنین مملکتیکه بهای او یك جرعهٔ شربت ابست سزاوار است که بدان بس نازش نباشد و چون در این کار افتادی باری داد ده با خدای عز وجل بگوئی کن هرون گفت بذیرفتم و کیسه پیش اوردند فضل گفت ایها الشیخ امید حال تو تنك است و امشب مقـ

بسنان پسر سماك تبسم کرد و گفت سبحان الله العظیم من امیرالمؤمنین را پند دهم تا خویشتن را صیانت کند از آتش دوزخ و این مرد بدان آمده است تا مرا ماتش دوزخ اندازد هیهات بر دارید این آتش را از پیشم که هم اکنون ما و این سرای و محلت سوخته شویم و بر خواست و ببام بیرون شد وبیامد کنیزك وگفت ای آزاد مردان این بیچاره را امشب بسیار درد داشتید هرون و وفضل از گشتند ودلیل زربر داشت و برنشستند وبرفتند و هرون همه راه میگفت مرد این است و پس از ان حدیث پسر سماك بسیار یاد کردی و چنین حکایت از ان ارم تا خوانندگانرا باشد که سودی دارد و بر دل اثر کند

(بیهقی)

چقدر خوب است که بردل امامهای جمعه وهفته کنونی ما که دست تطاول به بیت المال مسلمین گشوده و سر مشق غارتگری دیگران شده و یك مملکت اسلامی را بذلت و فلاکت دو چار کرده اند اثر کند ویك چند زهد و پاکدامنی این سماکرا پیشه کرده و ممالك اسلام را بغنا و زوال ابدی سوق ندهند اما افسوس که برای مسلمانان امروزی دیدار این سماك ارزو است وای بسا ارزو که خاك شده

(وحید)

انتخاب ادبیات از مشرق بلوك چار محل بختیاری)

بخاطر دارند که درشماره چارم تحت عنوان فوق نامی قصیده (فهفرخ) برداخته و

تا درجه مقدور شرح حال و آثار ادبی (سر حدی) یگانهٔ شاعر زبر دست آن قصبه را طبع ونشر نمودیم واز ادبای کنونی چار محل تقاضا کردیم که آنچه از اشعار وآثار او مضبوط دارند برای انتشار بادارهٔ ما ارسال دارند .

اینك دنبالهٔ آن تقاضا از طرف یگانه ادیب و فاضل تحریر آقای میرزا ابوطالب قهفرخی متخلص به (برجیس) مشروحهٔ مفصلی بادارهٔ ما رسیده و آنچه از اشعار سرحدی را ضبط دفتر داشته اند ارسال فرموده اند وهم درتحت عنوان (تبریك وتهنیت) تغزلی برای درج در مجله ارسال انهاء وابلاغ فرموده اند .

گرچه مجله ادبی ارمغان از نخست تأسیس تا کنون با تقریظ سر وکاری نداشته و چندانکه تقریظ و تبریك بنظم یا نثر بادارهٔ ما رسیده از درجش معذرت خواسته‌ایم.

اما مقامات اخلاقی و علمی وادبی وروحانی آقای میرزا ابوطالب برجیس نه چنان بلند است که مانتوانیم بکوتاهی بپردازیم و برای اثبات فروتنی از این ماموریت صرف نظر کنیم .

پس بدانن مناسبت بطبع ونشر این تغزل پرداخته و درشماره های بعد نیز شرح حال و آثار ادبی این فاضل و ادیب بزرگ سایر شعرای کنونی قهفرخ را درج خواهیم نمود .

و نیز در باب لغت قهفرخ از طرف

(کی استوان) کنکاش شایسته کتباً ما

(تبریك و تهنیت نامه)

بنام ایزد پرون اورد سراز مطلع ایران مجله ارمغان چون از فلك خورشید نورافشان
بیاض صفحه اوراق وی رخسارهٔ حوری سواد خط بصفحه چون بعارض طرهٔ غلمان
همایون نامهٔ داده بکیتی خط آرای مبارك دفتری شالودهٔ معمورهٔ عرفان
بیاضش روشنی بخش سواد دیده بینش سوادش ریاض چشم دانش سرمهٔ عرفان
بشاراتش اشارت از بهشت و کوثر و طوبی اشارانش بشارت برخلود و عمر جاویدان
عبارانش معبر پیشه چوزان یوسف عبری بهرخوانی که دیدستند یاران اندراین زندان
زتالیفات چون کشن پراز گلهای گوناگون زتصنیفات چون مخزن پدامن لؤلؤ غلطان
فراری جهل از دیدار او چون دزدازدیده کریزان غفلت از آیات وی چون دیو از قران
کلاش ز اسمان اسرخواند آیه رحمت بیانش برزمین خلق آرد سورهٔ غفران
زهی دانا مدیر این مجله کز بیانانش خرد چون خضر بی ظلمات جسته چشمهٔ حیوان
خداوندسخن سلطان ملك دانش و بینش وحید بسنکری ذ خراپران فخر اصفاهان
وطن خواه و وطن گستر معارف پرور دین پرور جهان را اوست دانشور زمانرا اوست معنی دان
بمیدان سخنرانی زحکمت گشته گوی افکن بچوگان معارف گوی سبقت برده ازاقران
زاشعار بدیعش شادمان روح کمال الدین دراییات نصیحش مات سعدحسان وصدسحبان
روا باشد ببالد دسنکرد از مولد پاکش سزا باشد ببازد ازوجودش کشورایران
سنه فردیورا ای عطارد کلك دانشور زحال مخلصت پرحیس اگاهی دراین دوران
یاران معارف پرور دانا من وقهقرخ و پدرود دانا صحبت نادان
نوریزند درعالم بهر کوری الاناکهنه را ریزد زهم بنیان
در عالم زاغاز حمل تاحوت هر رجی بیك میزان

(ابوطالب پرحیس قهقرخی)

۹ سنبله ۱۲۹۹

دوست باکدلم برخیت شوم پس ازپرسش از تندرستیت .
اکر ازمن بپرسید - ناخوشم ، رویا(۱) (۲۵) شماره (٤) خوابدم :
« قهفرخ نکاشته اید که نام درست آن (کوه فرخ) بوده است .
ایا کمان نمیکنید که نام ان (کَه فرخ » بوده ؟ « کَه » به پهلوی همان
کاخ است . هنوز این واژه (۲) درکیلان بویژه میان طالش ها درکار
است انجا اکر کسی بخواهد بکسی بگوید ای خانه خراب میکوید:
ای کَه ویران ! همچنان برای خانه هیچ کاه واژهٔ خانه کفته نمیشود
وهمه « کَه » میکویند . چنین پیداست که قهفرخ کَه فرخ بوده است
کاخ به ارش (۳) قصر است

لاد(٤) بر این در انجا فرخ کاخ داشته وجای فرخ بوده است
و اینك باید دانست کدام فرخ بوده ؟

(کی استوان)

(ارمغان)

کنکاش و تحقیق اقای کی استوان که در علم لغت پارسی ذی
فن و متخصص دارای بلند ترین پایه و مایه میباشد کاملا مطابق با
واقع است و ما همواره انتظار داریم که ازاین کونه تحقیقات و مقالات
مارا پر سوده نکذارند اما در باب فرخ ممکن است فرخ وصف
نه اسمی - .

(۱) صفحه (۲) کلمه (۳) معنا

(یك قطعه مثنوی از آثار سرحدی)

نزدیکی قهفرخ کوهی است معروف به « چفت » و قله ایست مشهور به « کمانه » روزی « سرحدی » برای تفریح و گردش از مقدم ارجمند خویش انکوه را سر بلند ساخته وشگفتی های طبیعت و عجایب خلقت کوه و دره و سبزه و چشمه و گل را بزبان طبیعت اینگونه شرح داده است

« مثنوی »

روزی دل داغدار شیدا — شد جانب کوهسار و صحرا
از خلق چو دام و دد رمیدم — بر دامن کوهی آرمیدم
کوهی است بلند نام او « چفت » — کز وی بسپهر میتوان رفت
کوه دگری که شد کمانه — سقف است و سپهرش استانه
کوهی است نهاده بر سر کوه — چون بر دل ریش بار اندوه
پشت فلك از کمانیش خم — چون پشت من از گرانی غم
تیری که جهد از ان کمانه — پشت فلکش بود نشانه
گیرد دو کمانه بر دل خاك — وانگاه خورد باوج افلاك
در هر تل او هزار کوه است (۱) — هر کوه چو گنبد کبود است
در هر دره اش هزار سنگ است — از هر سنگش جهان بتنگ است
در (۲) اش کلاه زار است — بر سینهٔ غ خلد خار است
آن سلسبیل است — خجلت ده آب سلسبیل است
دستان — در نغمه و شور همچو مستان

راهش بمثل چو طرهٔ یار پر پیچ خم آمد و نکونسار
از ضیق معابر و مسالك دشوار بود عبور سالك
بس داده درخت‌ها بهم دست راه نظر نظاره کی بست
هر صبحدم آفتاب تابان بر راه فتد ز پایه ان
اول چو براه بر نهد گام تحصیل کند عصای بادام
وز سختی کوه وسنك بسیار کوزانه خورد سوش بدیوار
چون چاشت شود رسد ببالا و انگاه ز صنع حق تعالی
ز انسوی کند هوای اسفل تا صبح رسد بجای اول
حاصل که همیشه کارش اینست تا هست فلك مدارش اینست
یك پشتهٔ او که چالکرداست(۱) با کند چرخ در نوردداست
در راهبرش نبرده کس راه بی راهبرو دلیل و اگاه
نظاره رهی چو او ندیده راه نظر از پیش بریده
مانند وه فناء فی الله بایست بسر شدن دراین راه
اول باید ز جان گذشتن و انگاه ز پای ان گذشتن
ازریزش قطره‌های «ریزاب»(۲) کوئی که ز رحمت است میزاب
افتاده بپشتهٔ شهدان(۳) خونین کفنان لاله غلطان
ازسنك سفید(٤) ارچه کوئی کافتاده در انمیان چو کوئی
کوئی بفلك زده است سبلی زانرو شده رنك چرخ
پنجاه گذشت چون زنوروز جشن سده شد
از یکطرف ابر سایه گستر یکسو

(۱) اسم پشته‌است (۲) ظاهرا چشمه

شد سبزهٔ بوستان جها نگیر — وز اب بپای سبزه زنجیر
از برف که مانده است برجا — الك الك شده کوه ودشت وصحرا
وز سبزه و برف در مقابل — طوطی شده همدم حواصل
پر کشته ز بانك میش وبره — دامان که و فضای دره
قهقرخیان که هست ازایشان — کوه و دره وادی و بیابان
زانان شده این دیار معمور — انان همه موسیند و این طور
فرخ رخ و نیك بخت و دانا — در هر کاری همه توانا
از چار محلیان سرا سر — هستند ز هر کمان بهتر

« سر حدی »

(یاد کار پدران — میراث نیاکان در ایران)

(مخصوصاً شهر اصفهان)

نیاکان بزرك سر فراز ما برای آسایش فرزندان کوچك دست ویا شکسته خویش در تمام ایران مخصوصاً شهر کهن سال اصفهان یادکار و میراثی باقی گذارده وبجهان باقی شتافته اند .

ایا ان یادکار چیست وان میراث کدام است ؟؟

یادکار پدران عمارات عالیه وتصور متعالیه ومدارس و مساجد و کاروانسرا ها وپل های بزرك کوه پیکر وآهنین بی بوده که برای زندگانی واسایش عمومی وتسهیل عبور ومرور وتحصیل علوم شعائر مذهبی تاچندی پیش یعنی یك گذشتهٔ خیلی بمرور ودهور زمان خرابی درانهارخته می میگفتند که ماتصور عالیهٔ ایران

با کاخ هرمان مصر توامان بلکه تااخرین قدم جنبش وحرکت اسمان بر سر پای استوار خواهیم بود .

میراث نیاکان - خالصه جات دولتی و یاد کار های عظمت و و قدرت نادری و موقوفات عمومی است که انها هم تا یك گذشتهٔ نزدیك برای فرزندان بر قرار بود و بهمین سبب نرخ های مملکت ارزان - ارزق عمومی فراوان - مساجد ومدارس وپلها وکاروانسرا های عمومی کم وبیش اباد ودر هر حال رفاهیت واسایش عمومی در تمام مملکت حکمفرمائی داشت .

ملت ایران تا انروز یعنی همان گذشته نزدیك که متروکات نیاکان را مالك و متصرف بود از بابت معاش نگرانی نداشت غم و اندوه وبیچارگی بیرامون وی نمیگردید درنظر یار واغیار بی خانمان وبی پدر معرفی نمیشد و تمام اهل جهان دوست و دشمن بچشم عظمت بجانب وی نگاه میکردند .

تا گاه رب النوع خرابی و اهرمن ویرانی در این کشور بار کشود وکاروان تحطی وگرسنگی و بیچارگی بی در بی بجانب این سر منزل راه پیمود ، یعنی املاك خالصه بثمن بخس ودراهم معدود بفروش رفت موقوفات عمومی در تحت تملك خصوصی جای گرفت هر شدادی برای بر کندن بنیاد تصور عالیه فرهادی ش
دست . و هر نمرودی برای سوختن خلیل ملك
خرابکاری نشست . کردند انچه را
نخواهد داشت .

احدی شك ندارد و بر همه کس محسوس است که از تاریخ بردن خالصه وتملك موقوفات و خراب کردن قصور همه چیز در ایران مخصوصاً اصفهان رنك دیگر گرفت .

اگر فقیر شدیم برای آن است که میراث ما یعنی (موقوفات وخالصه جات) غصب رفت ، اگر بی خانمان شدیم برای آن بود که خانمان عموم یعنی قصور دولتی وابنیه ملتی راه خرابی پیمود ، دراین باب چون اطلاعات ما باوضاع اصفهان از جاهای دیگر بیش است نسبت باصفهان همهٔ ازمحسوسات خودرا بیان نموده وسایر شهرهای ایران را بقیاس ملت وا گذار میکنیم .

اصفهان - بعلت اینکه پایتخت سلاطین صفویه است ازتمام شهرهای ایران بیشتر دارای خالصه وموقوفه و عمارات دولتی بوده واشخاصی که پنجاه سال قبل از این اصفهانرا دیده اند میدانند که دست تطاول خراب کاری با این شهر بزرك چه کرده است .

تنها در یك چهار باغ که مبدء آن دروازهٔ دولت ومنتهای آن باغ هزار جریب است بیش از صد قصر عالی وعمارت دولتی وجود داشت که هر کدام بر چرخ پهلو میزدند و اکنون تا در ویرانهٔ آنها «کوکو» زندکنگرهٔ برای نشیمن باقی نیست .

یکنفر و دو نفر در این ظلمه و شقاوت کاری دست اعیان و ووجانی نمایان این خرابی را

نیست و یکنفر شاعر باطیران

فکر در فضای روحانی بلند تر از آن است که باجسمانیان پست کوتاه نظر طرفیت بیشه سازد . اما اگر ما نه کوئیم و ننویسیم و از خصوصیت مولدی چشم در بوشیم اسمان و زمین کواه و تاریخ حکم است واسلاف اصفهان تا ابد زبان لعن از مخربین کوتاه نکرده و دست سر زنش از سر ابناء عصر خرابی بر نخواهند داشت .

اکنون گر چه بتفصیل نمیدانیم اما اجمالا انچه را دیده ایم این است : باغهای چهار باغ اصفهان که هر کدام بمساحت جریب تخمیناً بالغ میشد باکاخ های ارجمند که قصر بهشت در پیش هر یك اعتراف بقصور میکرد یك آخوند بده تومان ویك خان پنجاه تومان و یك حاجی آقا بصد تومان بشرط خراب کردن میخرید و پس از اینکه عمارانش را خراب میکرد و هزار ها تومان بسرمایه خود میافزود زمین را هم ذرعی یك تومان بفروش میرسانید و میرساند

باغ فتح آباد جنب مدرسهٔ چهار باغ که میدان مشق یك اردوی هزار و دو هزار نفری سرباز و جایکاه آنان بود یك اخوند این معامله را روا داشت باباغ جنت یك خان و هکذا فعال تفعال

ای ملت اصفهان که دم از بیداری میزنید و با دست هائی که بناموس مملکت دراز شده بضرورت دست بیعت میدهید اباهفت دست که با هفت اسمان لاف همسری میزد کجا است ؟ ؟ ؟

کدام نمك خوار نمك ناشناس در هم شکست
کدام دست تطاول سنك بر قندیل زد ؟
منجنیق بیداد کمر شکن نمود ؟

هفت مدرسه شمس اباد را کدام سیل ستم از بنیان برکند؟ چندین هزار چنار چهار باغ صفوی اصفهان و چار باغ نجف اباد که هریك باسر و کاشغر همسر بود کدام ارهٔ بیداد برید ؟ ؟ باقی ماندهٔ موقوفات مدرسهٔ چهار باغرا کدام سید دیروز یك کرور بدوازده هزار تومان فروخت و در کیسه خود ریخت ؟ ؟

یك ملك موقوفه عمومی لنجان را کدام شیخ متولی نما پیش چشم شما بسردار .... داد و بهایش را در کمال شیرینی بتریاك تلخ بدل کرده از سوراخ وافور گذرانید ؟ ؟

از همه اینها گذشته در دوره مشروطیت و زمامداری ملت عمارت اشرف و تالار طویله را کدام آخوند بعنوان مجهول المالك برابر چشم شما از ریشه خراب کرد ؟ ؟ در دوره تسلط اشرف و محمود افغان باصفهان در کدام تاریخ دیده اید که یك عمارت و قصر را در اصفهان خراب کرده باشند بلکه برای یاد کار خودشان عمارت اشرف را با آن عظمت که دیده اید بنا کردند ایا ات دوره دورهٔ بدبختی ایران بود یا این دوره ؟ ! ایا خالصه جات دولتی و یادگار های نادری در تمام بلوکات اصفهان در دست کیست ؟ ؟

روزی که این خالصه جات ملی بدست اشخاص خائن بدین گر روی سعادت و اسایش دیده ورزق فراوان حز ص جائی سراغ دارید ؟ ؟

غیر ازعمارت علیقاپو و چهل ستون ای امور بیهانهٔ تعمیر این

عمارات هر ساله مبلغی هنگفت از بیت المال مسلمین غارت کرده‌اند الان این عمارات مشرف بانهدام نیست ؟ ؟

بد تر از همه انروز تاریخی که بتحریک فلان شیخ و بهمان اخوند انبار دار عمارات دولتی از قبیل چهل ستون و باغ گلاب ملی شد ایا ملت چه کرد ؟ ؟

البته معلوم است چکرد . حاجی محمد جعفر را بجرم اینکه با انبار دار ها طرف شده و برای ملت میخواست ارزاق را فراوان کند همان ملت با سنك وچوب ومشت بایك همقاوت کاری که تاریخ نظیرش را نشان نمیدهد کشته و از عمارت قیصریه اویختند . .

عمارت چهل ستون انروز که ملی‌شد آیا ملت بتعمیر پرداخت حاشا وکلا بلکه اینه هائی کداز زمان شاه عباس بزرك دراین عمارت نصب شده و از شدت استحکام ازدستبرد حکام وظلام محفوظ مانده بود در یك ساعت ملت با سنك وچوب شکست وچنان خراب کاری کرد که هیچوقت ترمیم نخواهد شد .

انصاف میطلبیم ایا همان زمامداران خرابی را باز هم بریاست خود بر نگزیده ایم !!

ایا تا کنون توانسته ایم دوست را از دشمن و خیر را ازشر تمیز بدهیم وبا این حال ایا سزاواراست گفتن ، که فلان قصر

باید ملی شود آری باید گفت : تمام انچه را از

اند از موقوفات وخالصه جات وعمارات

وانروز که ملت قابلیت استرداد

و از چنگال ستم محتکر و خلصه بلع وموقوفه خوار نجات یافت و وکلای حقیقی خود را بگرسی وکالت پارلمان نشاید و هر چه از دست داده بدست اورد انوقت بر روان پاك مرحوم قهرمان خان سرداراعظم طاب ثراه درود خواهد فرستاد زیرا تنها اواست که در امانت ملت خیانت نکرده باغ وعمارت بهشت وتمام چنارهای حاشیه چهار باغ را چنانچه بوده با مخارج هنگفت نگاهداری کرده و مثل بهترین قیم امانت پیشه امانت پدران را بپسران رشید وبالغ میسپارد .

چنانچه لعنت خواهد فرستاد بر ارواح خبیثه خائنین بیداد گر که خانه ملت صغیر را خراب ساخته اموالش را تصاحب و تملك نموده) هزار هزار فرزندانش را در دارالمجاعه وبیت الهلاك فرح آباد از گرسنگی هلاك کرده و افتخار نمودند که بریکاد قزاق اصفهان بفرمان صاحب منصب روسی روزی هزار نفر برای آن فرزندان صغیر کفن بخاك سپرد

باری از مقصود دور ماندیم زیرا غرض ما فقط نگارش تاریخ زندگی ابناء عصر حاضر است که در آتیه اسلاف دانشمند ما با اطلاع و بصیرت در مقام حکمیت برآیند و از اینرو از دانشمندان غرض اصفهان تمنا داریم که هر گونه اطلاع مبسوطی درخصوص ارات و خالصه جات و موقوفات دارند بضمیمه عکس آن اب شده و عکس خراب کننده و کیفیت خرابی ارسال دارند تا نیك و بد در صفحات

روان های پاك از رحمت و

درود ملت وهم جانهای تیره از لعنت فراموش نشوند و مانیز بوظیفهٔ ادبی و تاریخ نگاری خود رفتار کرده باشم .

(وحید)

(ظرایف ادبی)

شعر انتیك ــ شخص انتیك

ناصح الممالك اسمی که در وزارت معارف عضویت داشته در کابینه های پیشینه بتوسط قطعه ذیل از اقای وثوق الدوله تقاضای اضافه حقوق نموده

(قطعه)

این عریضه باشد از روی خلوص وانچنانکه خود تو میدانی بود
هیچ نبود اندران روی وریا خالی از اغراض نفسانی بود
حال من امسال حالی دیگر است گوئیا که حال رحمانی بود
شصت تومانم بهر ماهی دهند وان برای جشن و مهمانی بود
شصت دیگر باید افزودن بدان تا معاش من باسانی بود

علاء الملك نامی در حاشیه تقاضا چنین نظماً چنین توصیه کرده

(توصیه منظوم)

خود برای العین چون دیدی تو موزه را کی درانجا مثل من یك انتیك نه
بهر حفظ من بود الحق روا گر فزائی شصت تومان
تریاك تلخ چرا باید خورد تا شیره شه .

(آقای وثوق الدوله بالبداهه

افزون باد بر علاء الملك

سخن ناصح الممالك را کی توانم ز شعر او تفکیك
هر دو ارزنده همچو زر سبك هر دو ارزنده همچو در خوشاب
فکر ان همچو ذوق این باریك نظم این همچو نثر ان فربه
دیگری را قریبا است و شریك هر یك از بهر موزهٔ ملی
کاین نفایس نمیکند تملیك عجب است از مؤسس موزه
فتد از رشك این بدایع کیك تا بشلوار موزه پردازان
نتوان داد وعدهٔ نزدیك شصت تومان اضافه را اما
قافیه تنك و عاقبت تاریك چونکه مالیرا چو شعر شماست
چونکه کفگیر خورده بر ته دیك بگذر از اینکه گشت قافیه گاف

(ای مسیح عصر دوری جوی از دجالها)

مانده‌ام سر گشته اندر تیه حیرت سالها وای بر من بگذرد عمر اربدین منوالها
دور از اروی چو تش خیمهٔ کردون بسوخت ☆ رد آه آتشینم وقت شرح حالها
عاشقان خسته رادریاب ای پیك وصال تا نمایندت بوجد وشوق استقبالها
هرکه برما نخواهد از خورشید در اثبات نور ☆ در نیابد بهرهٔ نیکو ز استدلالها
تا نه پنداری که من در پنجروز عمر خویش عاشقم بر قامت رعنای مشکین خالها
حد مرکم نیز مرغ جان بیاد قد دوست بر فراز سدرهٔ طوبی کشاید بالها
حق لاف از قوت بازو مزن کمتر انداز زار در این عرصه پور زالها
بار سست عهد ای مسیح عصر دوری جوی از دجالها

تا تغنی لحظهٔ خاموش نیست
کوید بود از لالها

(محمد عا ناصر

(یك مژده بزرك بادبای عالم)

در نتیجه مساعی جمیله و همت بلند جمعی از شعرا و ادبا و معارف پژوهان اینك دو ماه میگذرد که در مرکز تهران انجمنی بنام (انجمن ادبی ایران) تاسیس شده و با یك مرام مقدس در شاهراه تکامل ادبیات و احیاء معارف که شالودهٔ استقلال هر مملکت و بنیان عظمت هر ملت محسوب است رهسپار آمده .

ما برای آگاهی ادبای دور ونزدیك مملکت شاعر پرور ایران مرامنامه این جمعیت را درمجله ارمغان که حقیقتاً متعلق باین جمعیت وهوا خواه پیشرفت این مرام مقدس است درج نموده . و قسمتی از اثار ادبی که یادکار اقدامات اولیه این انجمن است نیز برای نمونه زیب صفحات قرار داده برای ادبای پارسی زبان ارمغان میفرستیم .

و هم وعده میدهیم که در نمرات اتیه کوشش خواهد شد تا یك فورم (هشت صفحه) بر مجله ارمغان افزوده آید و برای طبع ونشر منشأت ادبی این انجمن از نظم و نثر تخصیص یابد .

(اینك مرامنامه انجمن ادبی ایران)

زبان ملی هر قوم سند هویت و قبالهٔ ناطقی است که باستناد آن حق مالکیت بر میراث ملی ثابت میشود .

میراث ملی - ما ترك اسلاف یعنی افتخارات
عتیقه و یادگارهای گذشتگانست

سجل و توقیع این سند ادبیا
دعوای هیچ مدعی چهره د

بود . عبارات این سجل و توقیع هر قدر فصیح تر و تاریخش هر چه قدیمتر قوت استناد و اعتبار سندیت این قباله بیشتر است هر ملت وقومی که این سند قوی و معتبر را برشاقت مضمون و بلاغت عبارت محکمتر و قضاوت پسند تر ساخته و از پارکی و فرسوده‌گی نگاه داشت دست تصرف خود را بر میراث گذشتگان قویتر نمود .

این سند دوجنبتین و دارای یك خاصیت ما فوق قضائی است که در عین اثبات مالکیت یك ملت بر دارائی خود مدیون بودن سایر ملل را نیز بان ملت مدلل میسازد .

(بده کاری معنوی — وام داری ادبی و روحانی)

خاصیت فوق بین ملل مختلفه دفتر یك محاسبه جاری باز میکند که اصل وفرع آن بصورت محبت و دوستی ونفوذ ادبی و مساعدت و همدردی عاید قوم داین میگردد .

ایران ما — ایران تاریخی بسر مایه شاهکارهای ادبی آویندگان و نگارندگان زبردست بیشینه در ممالك مجاوره حقوق معنوی وروحانی بدست آورده واز فوائدان سالها برخوردار بوده و همیشه بهره مند خواهد بود .

برای این سند ـ این قباله حقانیت ـ این منشور سیادت ـ این آسمانی ـ این فرمان استقلال خدا داد ـ دوخطر متصور فرسوده‌گی که موهم محکومیت است .

ابط قضائی در محکمه دنیا که اصول

ات مختلف میشود .

حفظ این سند از محکومیت و فرسودگی ـ تجدید آن لدی‌الاقتضاء وظیفهٔ ادباست : طبقهٔ که ترقیم و تحریرانرا از بدو خلقت بر عهده گرفته و انجام داده اند .

این طبقه راست که باخط رجسته و رنگارنگ و امضاهای تازه این سند را دائماً در پیش چشم صاحبان حق نمایان سازند .

ثمرهٔ مسلم این نمایش قوت قلب ـ عظمت روح ـ اطمینان خاطر ـ و تازه‌کردن حس مالکیت است که وسائل حفظ آن یعنی تخلق باخلاق ذی حقی و تصرف مالکانه را نیز منتج میگردد .

احراز این مقدمات اینکه : سند حقانیت ملی ما ـ ادبیات زبان فارسی ـ در قرون اخیره بطوری که باید شرائط امتیاز عصر حاضر را تحصیل ننموده سهل است بتوقیعات سست و غیر متناسب که منافی با اعتبار قدیمی آن است الوده شده .

مسئولیت اسمانی و ماموریت الهی ادبا ـ حفظ و تجدید این سند را بخاطر آورده و یك نهضت هیجان امیزی بر ضد عوامل مخربه و جرائم سند خوار ایجاد کرده است .

عدهٔ از دوستان ادب و هوا داران ادبیات صحیحهٔ اسمانی و هاتف غیبی را شنیده و نپوشیده تکلیف مقدس خود را که انقلاب اجتماعی و اخلاقی بدان منوط و ادبیات ـــ تجدید ادبیات ـ توسعهٔ ادب و بدان قیام کرده اند .

« دنیای تازه با اهنك رسا میگوید »

و ثیقه بقا و خود نمائی ایران : ایران فردوسی زا ـ ایران نظامی انگیز ـ ایران سعدی پرور ـ ایران حافظ خیز ـ ایران خیام اور ـ در مجمع ممالك تولستوی زا ـ شیلر پرور ـ شکسپیر خیز ـ و ولتر اور ـ داشتن یك ادبیاتی است دارای متانت و سرشاری پیری ـ و طراوت و ابداری جوانی ـ دور از سنگینی فرتوتی ـ و عاری از سبکی کودکی .

باز میگوید دستگاه معنی پردازی و کار گاه سخن سازی باید مواد تصورات را بصورت هائی که رفع احتیاج عصر حاضر بدان منوط است در اورده و در بازار نمایشگاه طبع و نشر بدسترس محتاجان ـ عامه ملت گذارد .

دوشیزگان فکر که روح القدس مشیت در مشیمه طبع و ذوق سخنوران نهاده باید بجامهٔ عفت و زیور عصمت اراسته روشنی بخش شبستان افکار عمومی گردد .

و از ازدواج این دو عامل تهذیب اخلاق ـ اصلاح محیط عادات بهبودی اوضاع نتیجه گرفته شود .

گان باین حقایق با ارزوی یگانهٔ سر بلندی ایران

ا جندی ایرانی از یاوری پرور دکار سخن

طنان مدد خواسته علمدار انقلاب

جنبش خود ساخته اند

(ماده اول)

احیا و پیروی آثار ادبی گذشتگان وسپاسگذاری در بارهٔ آنها

(دوم)

محافظت ادبیات از فقدان مزایای قدیم در حین اقتباس از کیفیات دنیای جدید

(سوم)

تشویق ادباء معاصر بمسابقه و اعطاء امتیازات

(چهارم)

ترویج موضوعات جدیده علمی ـ اخلاقی ـ فنی ـ اجتماعی ـ بزبان ادبی

(پنجم)

ترویج افسانه نگاری ـ تیاتر نویسی ـ سرود سرائی وغیره که در زبان فارسی کمتر تعقیب شده

(ششم)

تجدید نظر در قواعد فصاحت فارسی بتفکیك قواعد لازم الاتباع از قواعد غیر لازم الرعایه و امثال این تصرفات

(هفتم)

تولید وحدت روح وفکر درادبای عالم

(هشتم)

عقد روابط ادبی

(در یکی از جلسات انجمن ادبی)

درموضوع ستایش سعی وعمل ونکوهش بیکاری وسفت خواری مطرح گردید تا بوزن و قافیه ذیل قصیده یا تغزلی انشا شود ، درجلسه دیگر آقای بینش فقط چنین قصیده را پس از انشاء قرائت نمودند . آقای لسان الشعرا هم همین وزن اما بقافیه دیگر تغزلی ساخته وقرائت نمودند که درشماره آتیه درج خواهد گردید اینک قصیدهٔ آقای بینش

(پلید پاك نگردد بهیچ صابونی)

نه رنج کم زخودی خواه وازخود افزونی نه بار مافوقی کش نه ناز ما دونی
تو چیستی وگرانبار کردنت زچه وام؟ وجود خویش بانباء نوع مدیونی
ز کودکیت همی شیر داد مام ونهشت که تا ز بینی آیدت فطرهٔ خونی
بداد انچه ترا نیك و می ندانستی طبر زدی است دراینعالم و طبرخونی
پدر بساخت فراهم هر انچه میبایست برایکانت بی پرسش چه و چونی
بلحظهٔ بدبستانت اوستاد آموخت همان که یافت بعمری طلب فلاطونی
هرانچه حاصل ازسعی خواجه‌ایست تورا هر انچه موجود ایدون زجهد خاتونی
بود ز چالش رزبان ورنج تاك نشان بود بساغرت ار خواجه آب کاکوئی
سعی درزی و بافنده است ای باو بیر اگر بودت دیبهٔ واکسونی
بر پرداز و وامدار مزی که گفته حقت و این است نغز قانونی
ودست کاری نیز به پنجهٔ نو نهاده است گنج قارونی
تك و تبر مجرب است بکار جهان گر انسونی
که هست درد تو را سود مند معجونی
نه منت موسائی و نه هارونی
هویدا شود فریدونی

کسیکه آتش سوزان بدست جهد افروخت | به از کسیکه ببارد ز دیده جیحونی
ز کار فرهاد آور سخن چه شیرینی | چه خسروی وچه شبدیزی وچه گلگونی
اگر تو لیلی منظور را ببر نکشی | بجهد نبود مجنونتر از تو مجنونی
بمال مفت کر آلایدت دهان و شود | پلید پاك نکردد به هیچ صابونی
تو ای طفیلی ابناء نوع در ره سعی | نه گ نوردی و نه دشتی و نه هامونی
بهای آبروی خویش میخوری بد بخت | کجا است چون تو ببازار دهر مغبونی
نه دیگدان که برآن آش مفتخوار بزند | که هست آتش شر را مهیب کانونی
ز مفتخواری ابناء نوع جامعه را | بهیتر نه وائی بود نه طاعونی
ز مفت خواران روزی که رفته کردد خاك | توراست ای بشر انروز جشن میمونی
بویژه طایفهٔ چند از هنر عاری | بجایکاه بلند و بپایکه دونی
یکی به پنجه سر مایه میوه چین هنر | کمی و هیچی فرمانروا بر افزونی
بفرق عامه منت نهی ز کبر و غرور | جلال و جاه بسعی عموم مرهونی
کروه دیکر سودا کران کیش فروش | بچشم نخوتشان هر که هست ملعونی
کرفته خود را علامهٔ بدانش و فضل | شمرده خویش بتقوی و زهد ذوالنونی
بفسق ظن بهمه خلق برده دایم وخود | بنزد محکمهٔ حق بشرك مظنونی
کروه دیکر دلال مرك و ویرانی | بقتل وغارت هم نوع خویش مأمونی
بسان خنجر جاندار آبداده بزهر | برای قتل بشر در نظام مسجونی
سخن فسانه بکوش جماعتی باشد | که هست روح زاوئی بجسم حلزونی
اثر کجا مترتب کند بکفته حق | کروه بیخبری بیرکی و بی خونی
بکنج میکده مست اوفتاده مخموری | کرفته حقه بکف مبتلای افیونی
بدام حلقهٔ زلف نکار پا بستی | بناز نرکس جادوی یار مفتونی
کهی زیاری چرخ بلند دلشادی | کهی ز کجروی چرخ پیر محزونی

ز ما نیاید کاری که آن بکار آید جز اختراع معما طراز مضمونی
بدان نسنجد هرگز حقیقت از باطل کرا طبیعت بخشیده طبع موزونی
بود ز سستی ما تشنه کام خوزستان روان بدامن او نیل وار کارونی
همی ز کاهلی ما است کشور ایران چو مشت خاکی بی‌قدر وخوار وموهونی
در ان محیط که گوش سخن‌شنو نبود خموشی است طریق عقل قرونی
دراین قصیده نظر کن بدیده بینش بخوان تو زار درون را ز نقش بیرونی

« بینش »

در یکی از جلسات (انجمن ادبی ایران) نیاز مطرح گردید که قصیده یا تغزلی بوزن و قافیه ذیل در موضوع حفظ زبان فارسی اعضاء انجمن انشاء نموده و بانجمن بیاورند ولی در جلسه بعد فقط (آقای وحید) چنین قصیدهٔ را ساخته و در انجمن قرائت نمودند و آن قصیده این است

(الا بتیغ لطق نشاید دلاوری)

آوخ که دست فتنه تیغ ستمگری ما را برید تیغ زبان سخنوری
خوش‌عصر پهلوانی و گفتار پهلوی خوش‌دور کوهسار وسخن‌رانی‌دری
یاد انزمان که داشت بگیتی زبان ما شمشیر خسروی وکراسه(۱)پیمبری
هم‌دست دوستان را تیغ برنده بود هم بیش تیغ دشمن‌ما داشت اسپری
در دور دستگیری دارائی زبان ما را نخورد اسب سعادت سکندری
تیغ زبان پارسی انداختی زدست ایخشم وکوش‌است‌بایست‌خون گری(۲)
چون روبه اسیر قلاده دو چار ای بلزبان زشیر ژیان گرچه بتری

(۱) کتاب آسمانی (۲) مخفف گرای

شهباز اوج عزتی ار مخلب زبان ... ور مخلبت شکست ذلیل کبوتری
کوته زبان شدستی ازان چون دراز گوش ... در زیر بار ذلت بیگانه اندری
تیغ زبان چو شمع کله خود کن بسر ... تاکج نهی چو شمع بسر تاج سروری
چون شمع کشته تیغ زبان در دیار دست ... داغ سیه شود رخت تیره منظری
کو کراز پیش تو چو ز موم گداخت ... تا داشتت چو شمع زبان نور گستری
واکنون که تیز بار شده چون زخوش مع ... در پنجه موم یکسده صخره پیکری
موسی ز نیم لکنت کوتاه بر زبان ... روی دراز کرد زبان کاوسامری
تو با چنین زبان بریده غنیمت است ... اگاو اگر کنی بترازو برابری
در بهنه مصاف نزکی روزگار ... الا بتیغ طبق نشاید دلاوری
حه باغ جسته و دوران رشد یافت ... طفلی که مام ناطقه اش کرد مادری
بگذر ز آدمی که میاز طیور نیز ... طوطی رفیض طبق مثل شد بشکری
دیدم بخواب مام وطن راشبی نزار ... ایجاده ریز جزعش برزر جعفری
رفته پیش و گفتمش ایسر بلنه مام ... چونیز چرا نهاده زانوی غم بسری
آسیمه سر بجانب من برگشود چشم ... وزناله ساز کرد زدل شور مزمری
کاخ چرا نکریم چو ز چشمه زار زار ... کادر کنار کوه غمم کرده یاوری
هادی زمن شده است گریزنده چو سپند ... بس سینه ام بر آتش غم کرد مجمری
درمانده ام چو قطب بجا من گذاشتم ... بر گرد ش دوائر افلاک محوری
من بودم وزبانی چون تیغ آبدار ... چون تیر تیز بر دوزره وار جوهری
اکنون کر فته است سراپا غلاف زنگ ... تیغی که درغلاف نمیگشت ستری
درزیر پای جهل لکه کوب ساخته ... چون من زبان گذاشت بسر فر مفری
اندوده ساخته بگل آفتاب من ... قومی نموده باکلف ماه همسری

زاین ناخلف نژاد مرا کمتین جاه — در نرد چار و هفت جهان کشت ششدری
تاریخ من ز دفتر گیتی بقهقری — برخوان گه با دو دیدهٔ تحقیق بنگری
روزیکه ریخت خون سیاوش من بطشت — افراسیاب ترک بتیغ ستمگری
در ارغنون پهلوی از زخمهٔ زبان — کردم بشور مویه ز دل ساز داوری
تا که چو طشت خوز سیاوش گرفت جوش — خون در رگ کیانی و شریان نوذری
رنگ شفق گرفت افق مرز باختر — از تیغ بامداد وش جیش خاوری
توران چو تل خاک شد و خاک وی ربود — باد فنا بتوبرهٔ آسب اشقری
وانکه گه دست یافت بر او رنگ و تاج جم — ضحاک زشت وزد بجهان کوس بوری
پرچم کشود کاوه و زاین کاویان درفش — چون صبح در نبشت شب تیره اختری
نوشیروان ناطقهٔ او یخت زاین سرای — زنجیر داد خواهی عدل مظفری
آوازه‌اند درهمه عالم از این زبان — فردوسی و نظامی و سعدی و انوری
وامروز بیزبانی من سوق میدهد — از مهتری دو اسبه مرا سوی کهتری
ای دودمان بهمن و جاماسپ چند چند — اعجاز را مبادله کردن بساحری
نخل امید خویشتن ای پارسی زبان — تا چند و کی باره اغیار می بری
طوطی هند از سخن تو شکر شکن — تو از زبان مار سیه زهر میخوری
محروم شد ز فیض سعادت بروزگار — شد چون تو هر که بر زحل نحس مشتری
آب خضر که زندگی جاودان بدوست — سرچشمهٔ زبان بود اراب خاطری
کیرم که شط آب روان شد زبان غیر — شیر ژیان در اب چه داند شناوری
اختر مکن زبان نیاکان که قومرا — جز قطع دوده هیچ نزاید زاختری
بر سر علم نمای زبان نیای خویش — تا چون نیاسوی عظمت راه بسپری
مرده است بیزبان و زبان دار زنده است — من گفتمت (وحید) دیگر خود مخیری

(وحید)

(موازنهٔ حاکم مشروطه — با حاکم استبداد)

(اقای مصدق السلطنه — ایالات فارس)

حاکم عصر استبداد مسئول بادشاه یا صدر اعظم زمان خویش بود و بموجب چنین مسئولیتی طرق و شوارع را امن نگاه داشته مالیات دولت را پرداخته با رعایای قلمرو حکومت خود طوری سلوك میکرد که مبادا فریاد استغاثه و آوازهٔ تظلم انان بگوش شاه برسد .

حاکم استبداد بواسطه اینکه هر سال مبلغ هنگفتی باسم پیشکشی بصدر اعظم و بادشاه وقت میداد و حقوق حکومتی هم برای او منظور نبود از رعایا و کسبه و تجار ناگزیر جرمانه و رشوه میگرفت ولی حداکثر این جرمانه با پیشکشی پنجاه تومان نهایت صدتومان بود

اما حاکم مشروطه . این کرك سیاه خونخوار که تکیه گاه او نفوذ اجنبی است و سند لیاقتش خیانت و جنایت . در پیشگاه شاه و ملت و وجدان مسئول نیست ، باسم حقوق و بودجهٔ حکومتی ماهیانه مبلغی هنگفت از بیت المال مسلمین غارت میکند ، برای نا امنی طرق و شوارع هزده ایجاد نموده و باسم جلوگیری از انان راه استفاده دیگری در مالیه تحصیل مینماید ، جرمانه و پیشکشی که از رعایا میگیرد حد اقلش هزار تومان و حد اکثرش لایتناهی است . باسم تعمیر عمارات دولتی هرسال مبلغی زیاد از مالیه میبرد ، با همکاری ارزاق شریك است . با دزدان گردنه همدست است ، از رهزنان ادارات مهم است ، جمعی هزده را

باسم نایب الحکومه ببلوکات فرستاده از هر یك مبلغی رشوه دریافت نموده و باسم حقوق آنان مبلغ هنگفتی برانبان آز خود اضافه میکنند.

حاکم مشروطه در یکسال باندازهٔ پنجاه سال حاکم استبداد ستمکاری و خیانت نموده و بیش از صد سال وی اموال مردم را در کیسهٔ حرص خودمرکزیت میدهد. این دعوی برهانی است و اعمال حکام دورهٔ مشروطیت بر او برهان محسوس است

از اینرو حق دارند اگر تودهٔ ملت در ایالات و ولایات آرزوی آسایش عصر استبداد را میکشند اما از این نکته غفلت ورزیده اند که هنوز مشروطیت در این مملکت قدم نگذاشته و آزادی جز بقهقری سیر نکرده و حکام مشروطه همان استخوانهای پوسیده و عظام نخرهٔ دخم استبدادند که تا دیروز برای استبداد فدا کاری میکرده امروز تغییر لباس داده خود را حاکم مشروطه معرفی نموده اند.

برای حاکم مشروطه میتوان مصداق و مثلی پیدا کرد مگر آقای مصدق السلطنه حکمران کنونی فارس این مرد دانشمند از نخست روزی که بر مسند اداری نشسته تاکنون که بمقام ایالت رسیده باتفاق دوست ودشمن همواره مسئولیت خود را در پیشگاه وجدان معلل داشته دژدان اجتماعی را از هر طبقه و خانواده محکوم نموده گرچه درکابینه سابقه برخی از همان دزدان برخلاف تمام قوانین عالم با ارتقاء رتبه بکار مشغول شدند؟؟!

این مرد دانا همواره بواسطهٔ سعی وعمل و درستکاری راه تعالی

ده وهیچگاه بدسته بندی وپارتی بازی ورشوه دادن وگرفتن وتکیه باجنبی نمودن زمام هیچکار را دردست نگرفته .

این مرد قابل در نخستین قدم والی‌گری خود مبرهن داشت که برای انباشتن کیسه نه لکه برای اصلاح و اسایش یك ایالت بزرك کمر فداکاری بمیان بسته ، این مردمقدس تمام خرج‌تراشی های بیهوده را از فضای حوزهٔ حکومت دور افکنده و مصداق حاکم مشروط را بتمام ایران نشان داده و خواهد داد .

پس از اینکه تودهٔ ملت ایران نمونهٔ حکومت مشروطه را در فارس دیدند و مردمان اسایش ندیده لذت راحت را چشیدند اگر همگی از پیشگاه دولت چنین حکومت و حکمرانی را خواستار شدند ایا چنین حاکمی میتوانند یافت ؟ ؟

در طبقات اعیان که تاکنون حکمرانی کرده اند مسلم نه ، اما ممکن است در غیر این طبقه نمونه این مرد بزرك یافت شود .

در خاتمه با اینکه ما تمام امورات کشوری و لشکری پارس را از لیاقت و بی غرضی این یگانه مرد دانشمند اصلاح شده تصور میفرمائیم ، نسبت بهوکار اظهار علاقه مندی نموده و امیدواریم زود تر از همه بمعارت اصلاح و اتمام انرا بشنویم .

اول ـــ لطمات و خساراتی که بادارهٔ جریده شریفهٔ کلستان ازطرف انهوهی دشمنان اسلام و معارف وعلوم متوجه گردید ، و چنان بوستان پراز گلهای حقیقت و ازهار و اثمار علوم و معارف از دم سردی مقتی سر خرهای بوستان بشری گرفتار خزان شد امیداست

که بزودی جبران گردیده و آن گرامی نامه آزاد دلی توانا گردد تا بیشتر از پیشتر بوظیفهٔ معارف پروری واسلام پرستی جبلی خود پردازد

دوم — بشهادت تمام جرائد شیراز و غلب از محترمین و موثقین فارس یمن السلطنه نامی که مدعی لعموم عدلیه فارس است مرتکب بزرگترین جنایت اجتماعی گردیده و برای پیشرفت اغراض خود خواسته است دامن پاك از الایش (آقای حاجی آقا یحیی) اصفهانی که چندین سال در اصفهان و شیراز بی غرضانه در محاکم حقوق و استنافی حافظ حقوق بیچاره گان و مظلومین بوده بتهمت آلوده نماید

این گناهی است غیر قابل عفو و اغماض واکنون وقت فرارسیده که در سایه تخصص اداری و قانون شناسی و بیغرضی آقای مصدق السلطنه هر کس خائن وجانی است درمحکمه تحقیق وعدالت محکوم ومثل سایر دزدان که درطهران محکوم فرموده اند و همه کس همیشه آنان را جز یك دزد اجتماعی نمیشناسد تمام ملت معرفی فرموده بکیفر گناه خویشش برسانند

(وحید)

(شیخنا)

شیخنا گر دید از تریاك مست — خامت ازجا کرفت یا فشاندست
بکذراند از روان وافور خویش — صد حب تریاك وسی قرص حشیش
شیخ و بنك و باده و تریاك ناب — طرفه معجونی است بل شیئی عجاب
عربده زن شد زبان پر تقلقه — چون شتر آویخت از لب شقشقه

سرپراز باد هوا همچون حباب | بادبان بگشوده زورق را در آب
چون زگل آلوده از غبارش آب شد | زاب ماهی گیر چون زقلاب شد
در دهن سرنای او بر گردن دهل | ساز و آوازش نفیر و غل وغل
هرکه پیش ساز وی رقصنده بود | خواجه خر بردرش خر بنده بود
واکه بود از رقص کردن تنگدست | شیخ بازنر گردنش زنجیر بست
هرکه درخلوت نبود از اهل راز | نیش دندان بینمودش چون گراز
تا که ان افیون و ان بکباز ها | زاد جفتك هـا لکد هـا کازها
پای جفتك پیشاش چون شه زدست | درز صندوق امانت بر شکست
هر امانت بود افکندش برون | هر خیانت بود آکندش درون
رقص قصان گفت با نارفیق | وزدهن میریخت چون مصروع کف
کای در آزادی کشی همکار من | سیدن خالو من سردار من
از غم بازار دستم بللی | خوب از این کار در دستم بللی
تا بکی آزار میباید کشید | منت بازار میباید کشید
کاسب و دهقان بزیر چوب به | ان یکی مقتول واین مصلوب به
چوب من این کاووخر ها خورده اند | در شکنجه صد هزاران مرده اند
گر شما یاری نمائید از پسم | یك کس ار زنده گذارم تا کسم
مسکر از را همچو مس خواهم کداخت | حاه را خواهم بزرگر بو نه ساخت
بر زنم فردا کبابی را بسیخ | برکشم نجار را بر چار میخ
کفش دوزان را کشم از فرق پوست | بهر دباغی چنانکه خوی اوست
پیکر نانوا بسوزم در تنور | آش پز را زنده اندازم بکور
سرخ در کوره کنم حداد را | زهر ریزم در دهن قناد را

روزوشب خواهم بدهقان تاختن — از رعیت ملك را پرداختن
جامهٔ خیاط از غم چاك به — لخت تر حمامی از دلاك به
تا منم بقال چه چقال کیست — تانوئی دهقان که رحمال چیست
استعینوا ایها البیکار کان — استقیموا معشر لیتیار کان
ای رفیق داش مشتی همتی — وای بساحل رانده کشتی همتی
هیچ میدانی که تا با ما شدی — میش بودی گرك بی پرواشدی
تا خرند اینقوم باصد حیلشان — بست میبایست در اصطبلشان
ور نه این بازاریان کار کر — کر زخواب جهل بر گیرند سر
فاش می بینم خدا نا خواسته — میشود از ما فزونی کاسته
خرسواری میشود برما حرام — حکم اسلام است این و والسلام
(ناظرا) بس کن حکایت کاسمان — گرید و خندد بر اهل اصفهان

(ناظر اصفهانی)

مثنوی فکاهی فوق نموته ایست ازآثار قلمی دانشمند محرر اقای ناظر اصفهانی این ادیب دانشمند بتحصیل علوم دینیه وعربیه مشغول است و گاهی بشعر گفتن میپردازد ما از انمقام ازحضرت ادبی انتظار داریم که در آتیه همواره مجله ما را از اثار بدیعه خود بی بهره نگذارند (وحید)

(تقدیر و انتقاد)

(اقای مدیر محترم ارمغان)

مقالهٔ دلپذیر بقلم فاضل تحریر اقای میرزا عباس خان آشتیانی در شمارهٔ پنجم ارمغان مطالعه نمودم که با بهترین بیان و برهان

مقامات بلند ادبی و علمی یگانه فیلسوف مشرق و شاعر بزرگ ایران (خیام) را مدلل داشته والحق داد سخن داده بود .

تنها در این مقاله مبدء و مقطع یك وصله ناهمرنك نظر امد . زیرا در مبدء چنین نگارش رفته بود . (حضور بندگان حضرت اشرف اقای حکیم الملك وزیر محترم معارف و اوقاف و صناع مستظرفه .

و در مقطع چنین نوشته شده است (حمدلله که روی سخن با دستور سخندانی است که بیش از همه کس قدر ادب داند و مرتبه اهل ادب را شناسد .

اهل ادب را بزرك داند ونشکفت این ز بزرگیش بس بزرك منه‌ار
قدر گهر جز گهر شناس نداند اهل ادب را ادیب داند مقدار)

من با اینکه قائل بتغییر ماهیت نیستم و (الاصل لایخطی) را قاعده مسلم میدانم . از حسن عقیدهٔ که بنگارندهٔ دانشمند داشتم بشك افتاده و یك حالت منظرهٔ در مهادم ایجاد کردید . همه روز اقدامات کابینه سابق مخصوصاً عملیات وزیر معارف را باشتیاق در جرائد کنکاش نموده و مترصد بودم که در نتیجه این مقاله اسمی از خیام در کابینه وزراء بمیان اید و لاعحاله این نام نامی که زیب سرلوحهٔ کار خانه افرینش است از تعرضات توهین امیز یك میکده خلاص شده و از این بابت بیش از این سر زنش عالم متوجه ایران نگردد

اما چه انتظار بیجا . عجب امید واری بیهوده ! !

از وزیر بی نظیر قدامی دیده نشده جز اقارب نالایق و پارتی های نا قابل را برای انباشتن کیسه بکارهای مهمه کماشتن .

و از کابینه عملیاتی بروزنکرد مگر نان بیگدیگر قرض دادن تصویب نامه ها بسرعت برق از کابینه میگذشت اما مربوط بحفظ مقام خیام نبود .

پس بکجا مربوط بود ! شهرت میگوید یك وزیر بیست هزار تومان ازدولت قرضکرد، دیگری هیجده هزار تومان بهانه عمارتسازی برای دولت در یافت نمود . ان یك مبلغی هم کفه بنام خسارت املاکش ازمیانه ربود : دیگری از فرط لیاقت یك تنه دو وزیر شد یعنی حقوق دووزارت برد یك اخوند دسته بند باسم خسارت املاکش بیست وپنجهزار تومان سهم برداشت

بنام تأمین آتیه برای هر وزیر که بکار مشغول نیست مجدداً سیصد تومان ماهیانه تصویب کردند وبالاخره دراز جلسه اخیر تاریخی کابینه هر چه در خزینه مالیه موجود یافتند بعنوان حقوق خویش تقسیم کرده وبرای بستکار خود هم از قبیل مدحت السلطنه و و و ماهیانه سیصد وچهار صد تومان تصویب کرده گرفتند ورفتند بصورتی که بمستخدمین جزء وزارتخانه ها سه چهار ماهست که حقوق نرسیده

آقای مدیر ارمغان آقای میرزا عباسخان چگونه آرزو داشتید که حقوق خیام منظور گردد و مقام ادبی او ازتوهین محافظ ماند مگر خیام وزیر یا خویشاوند وزیر یا پارتی وزیر بود ؟ مگر رابرچشم شما دیروز مدرسه خیریه شبانه روزی ایتام از معارف

پروری همین وزیر ها اعلان انحلال نداد ؟

مکرر رسالهٔ که آنرای نجات راجع بانحلال این مدرسه طبع و نشر کرده اند مطالعه نفرمودید .

مکرر درهمان رساله نخواندید که یك وزیر که ازطرف همین ملت دارای ملیونها ثروت است وماهیانه دو سه هزار تومان هم باسم حقوق وزارت مستقیماً همانوقت از بیت المال ملت میبرد یك بلیط دوقرانی هم از نمایش خیریه خریداری نکرد ؟ !

پس چه مناسبت انتظار داشتید که اینان مقام و حقوق خیامرا منظور دارند و چرا از اشعاری که یك شاعر بزرك برای ردمان نامی انشا نموده بی مورد استعمال فرمودید

سخن از سیم و زر میگو چو هستی همدم قارون

ز اعجاز ید و بیضا حکایت کوی با موسی

نشاید حفصا را کرد عاشق بر جمال کل

نه باید خواند طاعون را طرف دار دم عیسی

باری این آرزو ها برای روزی است که لا محاله مانند دورهٔ استبداد ناصری وزیر معارف ازمیان اهل علم ومعرفت انتخاب کردد واکرمانند شاهزادهٔ علیقلی میرزای اعتضادالسلطنه طاب ثراه وزیری برای معارف پیدا شد انوقت علما و معارف خواهان وادبا با مال و آرزو های مقدسه خودخواهندرسید و کرنه عرض خود مبرید و زحمت بر وزراء عظام ندهید

(س - ی)

(خار و گل)

گهن خار زبان تیزی بنو گل — سحر که گفت کای معشوق بلبل
بجز تو کیست کاندر صبحدم زاد — بنیمه روز تن پژمرد وجانداد
کدامین عشوه با این عمر کوتاه — بتو کرده‌است بلبل راهواخواه
کدامین عاشق آن معشوق جوید — که تا خندیده در سوکش بموید
بعزت در خورم من گرچه خارم — که عمر اندر درازی میگذارم
بپا خ گفت گل لب پرشکر خند — کزاین بیغاره لختی دم فروبند
برانکس زندگانی جاودانی است — که فرخنده اثر درزندگانی است
من و تو چون بیندیم از جهان بار — کلایم من بدست و تو بپا خار
ز عطر من دماغ جان فروزه — ز زخم پیش تو دلها بسوزه
اگر از عشق من بلبل شده مست — بداین خوبی که هستم جای آن هست

(وحید)

﴿ گل و گلچین ﴾

گلی را گفتداری چید از شاخ — بدستش شد زبان خار گستاخ
شماتت کرد نوگل را که با خار — دراین دیر کهن ز چیستی یار
تورا خوانند از شادی سپر غم — ترکش چیست این بیکان ماتم
توزیب دست وخار است افت پای — نگنجند آفت و زینت بگجای
بگفتا خنده با گلچین گلرخ — گل غنچه دهن در داد با خ
که گلچین را صلاح آن شد که گفتی — ولیکن مصلحت از گل نهفتی
پری نادیو از آن رو هم‌نشین است — که نیش نحل باس انگبین است
زخرما دست کونه زان کزند است — که یار نخلهٔ بالا بلند است
وگر گل همنشینی کرد با خار — نه بر گلچین نگل باشد سزاوار

(وحید)

مجلهٔ ارمغان

جهان صورت باید
بعالم معنی مبدل گردد

زردشت فرماید : جهان صورت حقارت و فساد انگیز است هرگاه صورت بمعنی مبدل شد سعادت و سلامت بادمیت سلام خواهد کرد .

این گفتار حکیمانه در کتاب (سرگذشت اردشیر) بدینگونه منظوم گردیده

چه خوش فرمود زردشت خردمند کز این دنیای صورت دیده بربند
شود از بند آزاد آدمیزاد گر از زندان صورت گردد آزاد
جهان صورت اهریمن خدیواست پراز جنگ و نبرد و رنگ و ریواست
جهانبانی کند انروز یزدان که جز معنی نبیند چشم کیهان
معانی گشت چون آوازهٔ ساز شود کج زخمه گیتی راست آواز

گرچه کتاب تشریح این کلام بزرگ را آب دریا کافی نیست (که ترکنی سر انگشت و صفحه بشماری) ولی ما تادرجهٔ اجازهٔ

محیط عالم صورت بشرح اجمالی پرداخته و تشریح تفصیلی را به فرزندان عالم معنی واگذار مینمائیم

(اینک شرح اجمالی)

برای حفظ سعادت بشریت ، و دفاع از حملات گوناگون امراض اغراض - شقاوت ها - نبرد ها - خونریزی ها - بدبختی ها بجامعهٔ آدمیت از نخستین روز تشکیل جامعه معانی و حقایقی چند بنام نوامیس خدادادی ایجاد گردید و جمعی از بزرگان برگزیده که مظاهر این حقایق پاک و هیاکل این معانی تابناک بشمار می آیند برای تبلیغ و ترویج و ابقای همین حقایق در انجمن ادمیت مبعوث و مامور شدند

ولی از همانروز که مشیت یزدانی بایجاد و ابقای این حقایق و معانی پرداخت وسوسهٔ شیطان و تسویل اهریمن هم در مقابل قیام و پایداری کرده برای هر حقیقت مجاز ها ، و برای هرمعنی صورت ها ساخت وبتدریج بگدستهٔ کم از فرزندان بشر را صورت ساز ویگدستهٔ افزون را صورت بین نموده سپس حقایق ومعانی مقدسه بکلی از جامعه رخت بربست و عالم صورت آشکارا گردید و چنانچه می بینیم شقاوت - تیره بختی - و - و - و سرتاسر جامعه را فرا گرفت .

در عالم صورت ، صورت سازان شیاد بسیارند و شرح این صورت سازی وچشم بندی از حیز تحریر وتقریر خارج ولی ما بر حسب نهایت درجه آنانرا بسه طبقه تقسیم نموده

و اجمالا تا درجهٔ اجازهٔ محیط بشرح حال میپردازیم

(طبقهٔ اول)

(صورت سازان قدوسی و روحانی نما)

این طبقه علت موجده و مبقیهٔ عالم صورت و از حیث مقام و درجه معلم چشم بندان و مشاق شیادان جامعه بشمار میآیند .

تشکیل دهندگان این طبقه عبارتند از مؤبد - مغ - پاپ کشیش - ملا - شیخ - اخوند - مرشد - زاهد - پیر و - و - و

سرمایه این صورت سازی نیز عبارت است از ریش دراز - لباس دراز - عصای دراز - کفش زحمت پا - کلاه و بالسر - گردن کلفت - شکم قطور - شارب بلند - شارب کوتاه - و - و - و .

دام دست آویز این شیادان بهشت فروشی - جهنم سازی - گناه بخشی است - و در نتیجه کلاه برداری - رشوه گیری - موقوفه خواری - تصاحب اموال یتیم و صغیر - غارت بیت المال - تعدی بعرض و ناموس خلایق - شهوت رانی - سفاکی - خونریزی - لگد کوب ساختن شرایع - از میان بردن حقایق کردار آنها است .

یك کشیش یا پاپ که ملیونها ثروت جامعه را در خزینهٔ اقتدار خویش مرکزیت داده خود را جانشین همان عیسائی دعوی میکنند که باداشتن پنج انگشت از یك شانهٔ چوبین برای ریش احتراز جست و بدخانه جامعهٔ صورت بینم این ادعا را تصدیق مینماید !!!

یك آخوند تنبل تن پرور مفت خوار که از منبع رشوه گیری و موقوفه و امانت خواری کرور ها اموال دیگران را تصاحب

گرده . خود را پیروان خلیفه بلافصل نمایش میدهد که خوراکش نان جو و نمك و پوشاکش لباس خشن وصله دار و در تمام غزوات اسلامی با دو دست و دو شمشیر پیش آهنك کار زار بوده .

صورت بین بیچاره هم هیچ اندیشه نمیکند . یك اخوند که ـ بر سر سفره مفت صدر نشین ـ در میدان خوراك و پوشاك یکه تاز ـ روز جهاد و دفاع متقاعد و جبان ـ هنگام غارت دو اسبه در جولان است ـ ایا چه شباهتی بان خلیفه بلافصل دارد

با اینکه شعرای بزرك دانشمند فرزندان عالم صورت رابخوبی از هویت این شیادان صورت ساز اگاهی داده اند اما چشم صورت بین و گوش ظاهر نیوش از درك معانی عاجز بوده وهست

(اینك نمونهٔ از گفتار شعرا)

(خیام)

شیخی بزنی فاحشه گفتا مستی هر لحظه بدام دیگری پابستی
گفتا شیخا هرانچه گوئی هستم اما تو چنانکه مینمائی هستی!!

(لاادری)

زاهد نفسی بدوست همدم نشدی یکدم بحریم قرب محرم نشدی
ملا و حکیم و صوفی و شیخ شدی این جمله شدی ولیك ادم نشدی

(حافظ)

صوفی نهاد دام وسر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلك حقه باز کرد

(مولوی)

تو به پیغمبر چو مهمانی بگو قهر را بچه همی مانه بداو

(حافظ)

ماشیخ و زاهد ، کمتر شناسیم یا جام باده ، یا قصه کوتاه
هزار نکته باریک تر ز مو اینجاست نه هر که سر بتراشد قلندری داند

(صائب)

کار با عمامه و قطر شکم افتاده است خم در این مجلس بزرگیها بافلاطون کند

(نیز هم)

وجد و سماع صوفی صافی بعشق نیست این استخوان ببال هما رقص میکند

(نیز هم)

پشه با شب زنده داری خون مردم میخورد
زینهار از زاهد شب زنده دار اندیشه کن
بوی خون می اید از ازار دلهای دو نیم
رحم کن بر جان خود زاین ذوالفقار اندیشه کن
زخم میباشد گران شمشیر لنگر دار را
زینهار از دشمنان برد بار اندیشه کن

(نیز هم)

زمین وقف دل زنده را نخاک کند اگر ز زنده دلانی بخانقاه مرو

(طبقه دوم)

(صورت سازان باسم سائس و داه کرو کشور مدار)

این طبقه دوم ، در مدرسهٔ شیادی شاگردان صف اول و از همان معلمین مجاز شده اند .

مهمترین افراد این طبقه عبارتند از امیر - وزیر - سردار -

سالار ـ حاکم ـ والی ـ قاضی ـ و بالاخره وکیل و ـ و ـ و ـ .

سرمایهٔ این صورت سازی نیز عبارت است از چند ده شش دانك ـــ نقدینه هنگفت در بانك ـــ تصور عالیه ـــ قبای زربفت تخت زر نگار ـــ کمر زرین ـــ حمایل الماس ـــ انگشتر زمرد ـــ غازه برروی ـــ عنبر در مو ـــ بالاخره فکل بر کردن و ـ و ـ و ـ .

دام دست اویز این گروه شیاد نیز از این رشته ها تار و پود دارد . حفظ نوع ـــ امنیت ـ اسایش اهالی ـــ عدالت ـــ مساوات مواسات ـــ قانون ـــ و ـ و ـ و ـ .

در نتیجه این دسیسه رنج رنجبر ـــ کار کارگر ـــ زحمت زحمت کش صنعت صانع ـــ اختراع مخترع ـــ را بشکل سیم و زر مسکوك در صندوق حرص وانبان آز خود بواسطه احتکار ـ تجارت ـ حق الاضاوه ـ اجرت پاسبانی ـــ مزد چوبکاری ـــ ده یك ـــ ده نیم ـــ نواقل باندرل ـــ تمبر ـــ غلق ـــ خدمتانه ـــ و هزار ها عنوان دیگر مرکزیت میدهند .

این چشم بندان طرار در عین حال دزدی خودرا دزدگیر و محتسب نمایش داده . و در بحبوحه چپاول و غارت گری خویش را شحنه قلمداد نموده . و در نصف النهار ستمگری دم از دادگری میزنند .

هزار کرنای تظلم و کوس داد خواهی صماخ گوش آنانرا حلقه بر در نمیزنند ، اما زنجیر داد انوشیروان و مسند انصاف بوزرجمهر را بجای عدل خویش هیچ میشمارند .

باین جماعت شیاد حق دارند که هزار ها خون فرزند آدم را برخاك ریزند اما اگر یك قطره از خون خودشان برزمین چکید دیت و مجازات بحکم قانون درکار می آورند .

این طایفه مثل معلمین خود کرور و ملیون ها از اموال فرزندان بشر را بغارت میبرند و هیچ قانونی جلوگیر نیست و اما اگر یکنفران از اموال مغصوبهٔ انها را کارگری بحق برد قانون بادنی کش سالها حبس و زجر برای کارگر معین میکند .

با تمام این ظالم و ستمگری ها فرزندان عالم صورت که در شکنج اینان هزار هزار جان میدهند ، بزرگی — شبانی — محتسبی — شحنه گری — حکومت — دادگری اینانرا کورکورانه تصدیق مینمایند ! ! ! !

جارچیان حقوق بشریت یعنی شعرای بزرك هویت این گروه را نیز بجامعهٔ بشریت معرفی کرده اند اما در عالم صورت

(انچه البته بجائی نرسد فریاد است)

اینك نمونه از آن اشعار

(حافظ)

نه هرکه چهره برافروخت دلبری داند نه هر که اینه سازد سکندری داند

نه هرکه طرف کله کج نهاد وتند نشست کلاه داری و آئین سروری داند

(نظامی)

کهن دولت که باشد دیر پیوند رعیت را نباشد هیچ در بند

ز مغروری چو در سر ناز گیرد مراعات از رعیت باز گیرد

تو اقبالی براره دست نا گاه کند دست دراز از خلق کوتاه

(حافظ)

شکوه تاج سلطانی که بیم جان در او درج است

کلاهی دلکش است امـا بدرد سر نمی ارزد

(سعدی)

اینکه در شهنامه هـا اورده اند رستم و اسکندر و اسفندیار

کابدانند ابن خطا وندان ملك کز بسی شخص است دنیا یادگار

نام نیکو کـر بمـاند زادمی به کـز او ماند سرای زرنگار

(صائب)

از ضعیفان میشود روشن چراغ سر کشان

بال اتش از خس و خاشاك می اید برون

(نیزهم)

سرائی را که صاحب نیست ویرانی است معمارش

دل بیعشق میگردد خـراب آهسته آهسته

(نیزهم)

کهن دولت باقبال جوانان برنمی‌اید قیاس‌ازحال داراواسکندرمیتوان کردن

(نیزهم)

درالمقام که‌دریا کف اورد بدهن سبك سری‌است تظلم بناخدا کردن

نگارنده را هم در این موضوع سرودی است که دو سال قبل موقعی که تشکیلات کارگران سوسیالیست برقرار بود بهدایت و ترجمهٔ اقای دکتر حسینقلی خان و آهنك سازی و تلفیقات اقای کانل

علینقی خان خداوند موسیقی در ایران که الان در پاریس بتکمیل صنعت خویش مشغول است ساخته شده

اهنگ این سرود در دستگاه همایون است و با اصل سرود کار گران اروپا اندك اختلاف وتصرفی بیش ندارد و در اینجا بمناسبت درج میگردد

(سرود)

(۱)

برخیز ، بشتاب ، این خواب گران چند
ذلت پستی ، ای اهل جهان چند
گیتی ، آباد ، از کار گران است .
ویران ، بودن ، ای کاهلان چند .

(خیز ای ز زندگی در عذاب)
(گرسنه بر نان تشنه بر آب)
(اوضاع عالم کن دیگرگون)
(آباد و کن جهان خراب)

تا چند بر ★ ★ ★ ده تا کی بنده
تا کی نه ★ ★ ★ مرده نه زنده
هیچی و با ★ ★ ★ بد شدهم چیز
سر بر فراز ★ ★ ★ ایمن مکنده

(ایکار گران خیزید ★ کز جنت اجیر ما)
(ازاد شود آدم ★ اباد شود دنیا)

(۲)

بر خیز ، بشتاب ، این خواب گران چند .
ذلت ، پستی ، ای اهل جهان چند .
گیتی ، اباد ، از کار گران است .
ویران ، بودن ، ای کار گران چند .

(بر کار گر ، دولت سخت گیر)
(بر بینوا ، بان قانون زنجیر)
(خراج اندر ، دست غنی گل)
(خار ستم ، بر پای فقیر)

ندهد نجا ★ ★ ★ ت ما نشانه
نه داور و ★ ★ ★ نه داور خانه
حکم نجا ★ ★ ★ ت ما را آهن
با خون نوی ★ ★ ★ سد در زمانه

(ایکار گران خیزید ★ کز جنك اخیر ما)
(ازاد شود آدم ★ اباد شود دنیا)

(۳)

بر خیز ، بشتاب ، این خواب گران چند .
ذلت ، پستی ، ای اهل جهان چند .
گیتی ، اباد ، از کار گران است .
ویران ، بودن ، ای کار گران چند .

(ای کار گر ، وای دهقان آگاه)

(کاین خسروا ، ن معدن و راه)

(کاری برا ، ی ما نکردند)

(جز کار دز ، دی کاه و بیگاه)

در آهنین ★ ★ ★ صندوق بیکار

قصد حق کا ★ ★ ★ ر گر ها انبار

ای اتش این ★ ★ ★ آهن بنا ذوب

تا حق گرا ★ ★ ★ بد سوی حق دار

(ایکار گران خیزید ★ کز جنك اخیر ما)

(ازاد شود آدم ★ اباد شود دنیا)

(٤)

بر خیز ، بشتاب ، این خواب گران چند .

ذلت ، پستی ، ای اهل جهان چند .

کیتی ، اباد ، از کار گران است .

ویران ، بودن ، ای کار گران چند .

(زاین پس چودور بیشین گر نیز)

(سرمایه با ما جوید ستیز)

(ز اتش فشان کوه قهر ما)

(دوزخ ببیند در رستخیز)

خرمن خدا ★ ★ ★ گر خوشه چین است

قصرها بپا ★ ★ ★ ده اش فرزین است

زیر زمین ★ ★ ★ جای بیکاره

وز کار گو ★ ★ ★ روی زمین است

(بیکار گران خیزید ★ کز جنگ اخیر ما)

(آزاد شود آدم ★ آباد شود دنیا)

(۵)

بر خیز ، بشتاب ، این خواب گران چند

ذلت ، پستی ، ای اهل جهان چند .

کبتی ، اباد ، از کار گران است .

ویران ، بودز ، ای کار گران چند .

(بیکاره خار پای دنیا است)

(بایست و خار از گلشن پیرایت)

(تا بر نشیند بیش پا دزد)

(باید عسس وار از جا برخاست)

بوچ است بوچ ★ ★ ★ حق بهر نفیر

لغو است لغو ★ ★ ★ قیم بر صغیر

لالائی است ★ ★ ★ اینها بهر خواب

حق بایدت ★ ★ ★ خیز و شو کبیر

(بیکار گران خیزید ★ کز جنگ اخیر ما)

(آزاد شود آدم ★ آباد شود دنیا)

(۶)

بر خیز ، بشتاب ، این خواب گران چند .

ذلت ، پستی ، ای اهل جهان چند .

کیتی . ! باد ، از کار گران است
وبران ، بودن ، ای کار گران چند

(تا کی رعیت بر اربابی)
(آتش بخرمن دشمن آبی)
(خیز ای کباب سور و ماتم)
(میشی رها کن کن قصابی)

فرمان کی ☆ ☆ ☆ هان را چون وحی
با گوش جان * * * میباید شنید
گر زاغ سر * * * مایه باید زود
هم پر شکس * * * ت و هم سر برید

(ایکار گران خویش ☆ گر جمله اخیر ما)
(آزاد شود آدم ☆ آباد شود دنیا)

(طبقه سوم)

(صورت سازان موهوم تراش)

این طبقه چون در میدان دست اوبر خلایق باز نداشته و اندوخه استعداد که برای خلایق و معانی صورت سازی کنند در انها موجود نبود ناچار موهومانی تراشیده و برای موهومات صورت ساز شدند

تشکیل بدو دستگاه این طبقه عبارتند از جن گیر رمال طالع گیر کف بین معبر استخاره چی مقدس طبیب در ممالک ما ستاره شناس یا منجم در ممالک ما

و — و — و — و

سرمایه این صورت سازی در افراد مختلف است و ساختمان رمال و جن گیر و طاس گردان باید بشکل جن خیالی باشد . استخاره چی و معبر و قدس هم ازشاخ حجامت باید داغی برجبین بزنند

دست اویز این طبقه و دام شیادی انها رسانیدن سلسله سند بدانیال — قبض الداخل — قبض الخارج — انگیس — عزیمه خوانی — طاس گردانی — احضار جن — تسبیح هزار دانه است

و — و — و

باری گرچه طبقات صورت ساز بسیار و خارج ازحد شمار است لیکن ما بهمین سه طبقه و اجمال حال آنها اکتفا نموده سخن را به یك قطعه ادبی و فکاهی دلپذیر که از یگانه فیلسوف بزرك وادیب شهیر معاصر آقای میرزا علی اکبر خان دهخدا نگارنده جریده صور اسرافیل در همان جریده ضبط و نگارنده را محفوظ خاطر است بایان میدهیم .

(قطعه ـ اقتباس از صور اسرافیل)

مردود خدا رانده هر بنده آکبلای ازدلقك معروف نمایند آکبلای
باشوخی وبا مسخره وخنده آکبلای نزمرده گذشتی ونه از زنده آکبلای
(هستی تو چه یك پهلو و یك دنده آکبلای)

گه برده کاغذاق اخوند دریدی گاهی به بر و پاچه درویش بریدی
اسرار نهان راهمه در صور دمیدی رودر بایستی یعنی چه بوست کنده آکبلای
(هستی تو چه یك پهلو و یك دنده آکبلای)

صد بار نگفتم که خیال تو محال است تانیمی از این طایفه محبوس جوال است
ظاهر شود اسلام در این قوم محال است هی باز بزن حرف پراکنده آکبلای

(هستی تو چه یك پهلو و یك دنده آکبلای)

از ترسنکی مرد رعیت بجهنم ور نیست در این قوم معیت بجهنم
تریاك ببوید عرق حیت بجهنم خوش باش تو با مطرب و سازنده آکبلای

(هستی تو چه یك پهلو و یك دنده آکبلای)

نه ترس ز جن گیرو نه کت بین و نه رمال نه خوف ز دروبش و نه از جذبه نه از حال
نه بیم ز شمشیر و نه از بیشتو قبایل مشکل بری گور سر زنده آکبلای

(هستی تو چه یك پهلو و یك دنده آکبلای)

(دخو)

این بود مجملی از اوضاع عالم شقاوت انگیز صورت ، با این حال ایا سزاوار نیست که تمام افراد جامعه بشر دست اتفاق بیك دیگر داده ، عالم صورت را بجهان معنی مبدل سازند تا چنانچه زردشت فرموده شقاوت و فساد جامعه را بدرود گفته ، سعادت و سلامت بادمیت سلام کند ؟ ؟ ؟

وحید

(فکر یك طفل ایرانی در قدیم)

آن شنیدستم که او رنك شهی گفت در ایران چو از دارا تهی
داد اسکندر بملك ما شکست جمله اثار کیانرا کرد پست
سربسر گردید این کشور خراب رفت از رخسار مردم رنك و آب
خامش آتش گفت در آتشکده هم چنان منسوخ شد جشن سده

رخت بربست ای عجب آن رسم و داد کس ز آئین بهی ناورد یاد
در همه ملک عجم کاخی نماند نه خط و منشور ویرانی نخواند
خواست از هر کشت و هر گلزار دود خود تو گوئی زرع سبزی نبود
مرغ خوش اوا دیگر منقار بست شد خموش از نغمه و کنجی نشست
هیچ کس نواز طرب جامی چشید چنگ بی بر طرهٔ تاری کشید
شد ز دلها خرمی یکبار کی تن همی دادند در بیچاره کی
ملک ویران و قوانین پامال خود دیگر ارخوان که چون بوده است حال
هستم در آن ایام وحشت روزگار کرد پیری جانب صحرا گذار
دید طفلی را بسنگی از الم نکیه داده دست و فرو رفته بغم
در گریبان کودک آنسان برده سر کز جهان گوئی فرو بسته نظر
آنچنان در بحر غم رفته فرو که نظر از خود ندارد هیچ سو
چونکه کودک را چنان افسرده دید وان گل شگفته را پژمرده دید
گفت کودک را چه اندیشی همی سر زجیب فکر بیرون کن دمی
طفلک من اینهمه اندوه چرا چیست این غم باز گو آخر مرا
خانه را گم کرده و یا خسته دیر در صحرا چرا بنشسته
درچه فکر و خاطرت غمگین ز چیست وانکه ازاو کند از غصه کیست
هرچه خواهی گو فراهم آرمت وین غم و اندوه ز دل بردارمت
بره میخواهی تو یا مرغ قشنگ شاخ سبز یا گل خوش رنگ
کودک از پیر این سخنها چون شنید گفت نی وز سوز دل آهی کشید
کی بدر ایوان و حال ما ببین تیغ خواهم تیغ خواهم بهتر کین

(حیدرعلی کمالی)

حفظ الصحه عملی

جـو مخصوصاً غـذائی است که مـوافق لیاقتش نمیتوان کاملا مدح قوه غذائی آنرا نمود . بلغور ارزانو (زن تازه زائیده) میدهنـد تا جبران ضعف و خستگی های مدت حـامله گی و تولید مواد از میان رفته هنگام زائیدن را بنماید و نیز برای افزایش شیر پستان استعمال میشود ـ .

جـو در تغذیهٔ اطفال اهمیت زیاد را داراست . در مرض اسهال و بسیاری از امراض معدی خـوردن ماء الشعیر یك عـلاج بسیار عالی است و هیچ چیز دیگر قائم مقام آن نمیگردد

برنج که در ترکیبـاتش هیدرات کربنیك زیاد یافت میشود بواسطهٔ قلت البومینات محتـاج است که با شیر و تخـم مـرغ و یا یکی از سبزیجات و بقـولات پخته شود تا جبران کسر البومینات آن بشود

سبزیجات که مبرد هستند چون البومین کم دارند به تنهـائی نمیتوانند غذای کافی و شایسته باشند مگر انکه با چیز های دیگر ترکیب شوند فقط در امراض مزمنه میتوان انها را به تنهائی استعمال نمود . فی مابین سبزیجات اسفناج که محتوی آهن زیاد است خون را زیاد میکنند . استعمال اقسام کلمها در سوء هـاضمه بکلی ممنوع است .

سیب زمینی که قسمت اعظمش از مواد نشاستهٔ ترکیب یافته لازم است که در استعمال با بقولات و حبوبات و سبزیجات ضمیمه

شود یك سیب زمینی در آب پخته شده و یا در روغن سرخ شده با تنهائی یك غذای لذیذی است که هر روز میتوان از آن خورد بدون اینکه نفرتی از آن حاصل شود ولی مثل برنج باید چیزی براو افزوده شود از همه بهتر روغن است .

میوه جات خام یاپخته (کومپوت) غذا های سالم عالی هستند و با اینکه سزاوار همه گونه مدح میباشند باینها چندان وقعی گذاشته نمیشود . میوه جات دارای قند و دکسترین و کمی البومینات میباشند وقتی که اینهارا با غذاهای دیگر از قبیل نان وبقولات ترکیب کنند مانع جذب زیادی البومین انها شده یك غذای جامع مفیدی برای بدن میگردند . میوه جات تولید خون صاف رقیق میکنند در حالتیکه اب جو و گوشت سازنده خون غلیظ و کثیف هستند میوه جات عمل هاضمه را تحریك میکنند . جلو گیری از انسداد شکم میکنند . عمل کلیه و مجاری بول را زیاد تر میکنند . در امراض صدری و بطنی معالجه با انگور یکی از معالجات بی مثل و مانند است .

استعمال میوه دربیوستهای مزمن و اورام جهاز هضم و ورم مفاصل و نقرس و امراض کبدی و کلیوی و مثانه محتاج بذکر و مدح نیست . میوه جات چون آب و اسید زیاد دارا هستند مبرد و رفع عطش کننده در تبها میباشند چنانچه همه کس برای رفع عطش مرضا شربت الاد و لیموناد های مرکب از عصیر میوه جات از قبیل تمشك و لیمو ترش استعمال میکنند برای اطفال مخصوصا غذائی بهتر و سالم تر از نان و میوه و شیر امیشود

میوه جاتی که در مملکت ما عمل میاید و خوردن انها فوائد زیادی دارد از این قرارند گیلاس و الو و گوجه و کلابی و سیب و زردالو و انگور و هلو و شلیل و تمشك و توت فرنگی و خرما و انجیر و نارنج و پرتقال و لیمو ترش و شیرین . در تابستان و پائیز تازهٔ انها خورده میشود و در زمستان و بهار خشك و یا پخته انها . بعلاوه در نقاط مختلفه مملکت با اختلاف اب و هوا استعمال انها متفاوت است مثلا در نقاط گرم سیر و صحرا های گرم میتوان غذا را منحصر بخوردن میوه قرار داد ولی در نقاط معتدل و یا سردسیر باید با نان و شیر و غیره ترکیب شوند . از میوه جات مذکوره در فوق خرما و انجیر به تنهائی میتوانند غذای مکفی باشند چنانچه عربها در صحرا های گرم غذایشان منحصر است بخرما و انجیر و قدری اب . مؤکدا بقارئین محترم توصیه میشود که حتی المقدور خودرا عادت دهند بخوردن میوه مخصوصا هر وقت در مزاج بپوستی مشاهده کردند میوه را غذای منحصر خود قرار دهند وبرای رفع علت اخیر بسیار مفید است اگر شبها بعداز شام میوه خورده شود

تخم مرغ و شیر و کره و پنیر و قند یك مقام عالی را فیمابین غذا ها دارا هستند . شیر و تخم مرغ دارای تمام عناصر مغذیه لازمه برای جسم اطفال میباشند . شیر بخوبی تحمل میشود در مزاج کسانیکه زنده کی ملایمی بسر میبرند و گوشت نمیخورند و زحمات دماغی دارند

پنیر که به بد هضمی معروف است یك غذای خوبی است در

صورتیکه کهنه و مانده نباشد همینکه روی ان زرد رنك شد بهترین موقع خوردن انست و از حیث قوت دادن با گوشت برابر است لور هم (شیر بسته شده) یك غذای خوبی است در صورتیکه قدری بان نمك زده و سکمی شیر افزوده گردد بنا بر عقیده پروفسور (رکلام) در انحالت معادل با اب گوشت و سیب زمینی و باغور خواهد بود .

گره شیر در صورت تازه بودن غذای سالمی است ولی باید از ان کم خورده شود وقتی استعمال ان برای مزاج مساعد خواهد بود که خورنده درهوای ازاد کار کند و درغیر این حالت ضررش بیش از نفع انست شکر غذائی است برای بدن لازم انرا از نیشکر و چقندر استخراج میکنند بعلاوه در جزو سایر اغذیه از قبیل سبزیجات و میوه جات و شیر و حبوبات و گوشت و غیره هم داخل بدن میشود . خود انرا اگر به تنهائی بخورند به دندان و بمعده ضرر میرساند انرا بعنوان چاشنی با سایر غذا ها میتوان خوردنان های قندی را نباید همه روزه خورد اگر گاه گاهی خورده شود بی ضرر است

عسل هم مثل قند غذای سالمی است در صورتیکه انرا کم و با نان بخورند . تخم مرغ خام یا پخته یکی از بهترین غذاهای مغتنم شمردنی است نیم بندش بسیار مقوی و سریع الهضم استولی خوب پخته شدهٔ ان بطی الهضم است معهذا اگر انرا خوب بجوئند باسانی هضم میشود زرده تخم مغذی تر ولی سفیده ان که کمتر خوردی

دارد سریع الهضم تر است موافق تجزیه شیمیائی سفیده تخم مرکب است از ۱۴ جزو البومین و ۷۶ جزو اب . تخم مرغ بهترین غذای مقوی عالی است برای زنهای شیرده و زائو و کم خونها و اشخاص نقیهٔ تازه از مرض بیرون امده

در اینجا فقط از اغذیه متداوله ذکری نموده و اگر بیشتر شروع و بسط ندادیم برای ان بوده که منظور ما نظر اجمالی در اغذیه بوده تا مضرات اغذیه محرکه از قبیل گوشت را ذکر نموده وضمنا از اذهان خارج کنیم این عقیده را که گوشت تنها غذای مقوی میباشد بلکه غذاهای دیگر پر منفعت تر یافت میشود که بر گوشت رجحان داشته باشند در نمره اتیه انشاء الله از نوشیدنیها بعرض قارئین محترم خواهیم رسانید .

(دکتر حسینقلی خان)

(چکامه فرشاد حکیم راجع بشماره دوم)

(از کتاب سر اندخت اردشیر)

بصبحگاه ز مرغ سحر فغان برخاست ندانم این نه صبح سپیداست کز جهان برخاست
بخوان صباح که ان کاروان کش اختر شوم برای ریختن خون کاروان بر خاست
سیاه زنگی شب در سپید دیهٔ روز نهفت پیکر و از جای ناگهان بر خاست
خودزد شام سیه دوردید چشم عسس ز صبح کاذب شمشیر در میان برخاست
بمجمر افق صبح اتش خورشید برای سوختن اب پیکران بر خاست
ز دودمان طبیعت سجیه گشت بدل شریف شنشه از خورد وار فلان برخاست
سپید روئی برزه پسترن بدرود هبر خوئی از طبع ضمیران بر خاست

حیا صبح صباوت ز چشم نرگس ریخت دریده چشم بتالار گلستان بر خاست
شمیم ورنك ز اخشیج زعفران بگریخت فروغ سرخ ز رخسار ارغوان بر خاست
بشاخ غنچه دوشیزه گشته آبستن حیا نکرده واب خند در دهان بر خاست
ز گلستان همه خار جفا ورنج دمید بنوبهار ز جا باد مهرگان بر خاست
زدست بلبل بگرفت زاغ منبر سرو نشست سرو و سر خر ز بوستان بر خاست
چو بسك خوی جعل پیشه کرد عطاری کسادی امد و رونق ز مشك و بان بر خاست
متاع سود ز بازار کائنات گریخت ز کوس مسکنت ارازه زیان بر خاست
مکان بقلهٔ آتش نشان گرفت نهنك بجر و دجله سمندر ز اشیان بر خاست
ز چشمه خشکی جوشید و ابر خاك نشاند زمهر ظلمت رستی ز اسمان بر خاست
سپر برنده چو شمشیر گشت و خود چو تیر ز کان کوه بجای کهر فسان بر خاست
عیان چو خواست شدن ذره شد بدیده مور نهان چو میگشت اهرمن بدان بر خاست
ز دوست یاری واز خویش دور شد پیوند بصدق راستی از تیر چون کمان بر خاست
بیام چرخ ششم مشتری زحل مانند نبرد نابره و نحس داستان بر خاست
بزرگواری در خاك تیره روی نهفت سیاهکاری از تیره خاکدان بر خاست
فکند مردمی ازادمی بدریا رخت حیا و شرم بشر را ز دودمان بر خاست
غبار بخل برخسار آفتاب نشست کرم ز ابر و سخاوت ز بحر و کان بر خاست
ز بس توانا در پارس ترکتازی کرد ز ناتوانان فریاد الامان بر خاست
درخت عیش توانگر بجویبار وجود بلند و سرسبز از خون ناتوان بر خاست
(هلم جرا) شش سو بزرك و با بزرگان هلوع خوار و هل من مزید خوان بر خاست
بجان یکدیگر آتش شدند پارسیان چو جشن پارسی اب ریزگان بر خاست
بپیشگاه مع واستان مؤبد زشت هر انچه داشت هر انکس بارمغان بر خاست

گرفت جای ستوهیده را نکوهیده ستود بریا بنشست وقلتبان برخاست
بمهد دامن روباه وقلتبان پرورد ولا بتی که ازاو شیرو قهرمان برخاست
چو هضم چارم گیتی است زان غذای لذیذ شگفت نیست گر این گونه اخیثان برخاست
بسینه سنك درستی شکسته را دیدم که زیرکاه چواب ازبرای نان برخاست
چسان نشیند صیاد انچنان بنشست چگونه خیزد جلاد انچنان برخاست
بچشم سوزن جاه وجلال دانی هیچ‌ها چنین چرا گره از رشته زمان برخاست
زهرج ومرج خلاصی مجودران کشور که دزد وشحنه بهم یاروتوامان برخاست
بغرق تن ده درساحلی که چون گرداب زچار موجه کمر بند بر میان برخاست
بکاخ اطمع وحرص جفت جفت نشست ازان کرامت وهمت یگان یگان برخاست
سکندر ارچه بسر بر نهاد افسرجم وگر چه دارا از مسند کیان برخاست
دراز و دیر نپاید فساد اسکندر بکشوری که ازاو پور بابگان برخاست
شه اردشیر که خندید تادراین کشور زچشم گریهٔ اشکان واردوان برخاست
بپاس حشمت وجاهش فراز باروی چرخ زهفت اختر سیاره دیده بان برخاست
نشست کرد ستم تا سحاب عدلتش ز قیروان جهان تا بقیروان برخاست
بلی بنای ستم گرد باد بنیاد است که از زمانه چو برخاست درزمان برخاست
خلاف کاخ عدالت که در قضای جهان ☆ چو کوه بود که چون خاست جاودان برخاست
از ان نصیبه جانباز شد جهانبانی که سبز کشته اش ازسرخ کشتخوان برخاست
ز نیستی بطلب هستی شهنشاهی حباب دربا کردید چون زجان برخاست
مهین شهنشه دریا دلا منم فرشاد که بحروش زسرم موج بیکران برخاست
چنان زدم فلك پیر پشت پا بزمین که دستگیریم از طالع جوان برخاست
بگلستان جهان ان هزار دستانم که نیم بسمل افتاد وجان فشان برخاست

هر انچه بود مرا از نقیر تا قطمیر | بدست غارت دشمن زخاندان برخاست
بمن اگر نه ترحم سزاست کلك مرا | سزا بود که سیه روی و دوزبان برخاست
چو ابر برق زبانم اگر شکفت مگیر | که شمع سوخته دل اتشین زبان برخاست
بعصر خویش منم طرفه بادگار سخن | اگر سخنور دانا در امتحان برخاست
بیکه تازی میدان پهلوی و دری | منم حماسه اگر هست وپهلوان برخاست
شکسته دست نبسته سخن دراین دوران | مرا بسنك شکستند پای از ان برخاست
کسیکه ناکام ازشعر ودانش وادب است | بکاخ خسر و نشسته کامران برخاست
کناه من همه فضل است وشاعری ورنه | چرا زنام من از خاطرت نشان برخاست
بعصر تازه که بارد چنین چکامه سرود | که آفرین زاسانید باستان برخاست
دوچار غارت وناامنی است ازان فرهاد | ودست برزده دردامن امان برخاست
بجرم اینکه صفاهانیم مبینم پست | مکر نه سرما هم اخر زاصفهان برخاست
برایکان سخنان جای خورده کیری نیست | وکرچه قافیه تکرار وشایکان برخاست

(وحید)

(یك غزل طرفه)

تاریك بود دیدهٔ من همچو موی دوست | تاریکتر شد ازغم هجران روی دوست
چشمم که از کدورت حرمان غبار داشت | روشن شد از نسیم چو آورد بوی دوست
آب حیات باعث عمر دراز نیست | بگذست جام باده وبگذست موی دوست
ما در جهان بدولت جاوید زنده ایم | در زیر چتر سایهٔ نام نکوی دوست
چون من کسی حکایت جسنت نمیکند | آینه نیست هرچه بودرو بروی دوست
خرم تر از بهشت بود بوستان حسن | جاریست آب چشمهٔ جان تا بجوی دوست
خواهم که بوسهٔ زلبش نوش جان کنم | تاجان کنم فدای لب نوش کوی دوست

در هیچ محفلم نبود چشم التفات الا بمحفلی که بود گفتگوی دوست
ما سوختیم ویار بسوزد بداغ یار ماساختیم ودوست بسازد بخوی دوست
جان میدهیم وشکوه زجانان نمیکنیم باید نگاهداشت بجان آبروی دوست
هرکس بروز واقعه باحویش ازجهان حسرت بخاك برده وما آرزوی دوست
غسل شهید عشق نشاید بکر بخون خوشتر زشستشوی بملك شستشوی دوست
بعدازهزارسال کهچشمم گریست خون کردم درآب دیدهٔ دل جستجوی دوست
رویم زروی دوست بگردان بزیر تیغ ترسم که عکس تیغ فتد درگلوی دوست
روزیکه مرغ جان پرد ازدم تن زشوق تن رو نهد بصورت خاکی بسوی دوست
روحم ز جسم رشتهٔ الفت نمیبرد شاید که بعد مرك شود خاك کوی دوست
رفتیم از این جهان بامید یکدروز حشر اول نظر بطرفه نماید روی دوست

(طرفه)

(یك مژدهٔ جان پرور)

دست موج انقلاب بحر هستی گاه گاه
دری از دریا بدامان گران می افکند

دریای انقلاب ایران که از آغاز مشروطیت تا کنون جز زمزمه خودرا ادامه داده ، اکنون در گرانبهائی بدامان ساحل سپرده است مصداق مصدق وی یگانه فیلسوف شهیر و دبیر حکمت تحریر افلاطون (میرزا علی اکبر خان دهخدا) است و بس زیرا :

کدام حجت نطق بگفتار آید سخن چوهست چه حاجت بدعوی ولاست

بغیر موی شکافان کسی نمیداند که تار وپود جهان در کف سخن رفست

نامی و گرامی نامهٔ صور اسرافیل ، که در طی انتشار سی و

سه شماره انقلاب ادبی و سیاسی را یکمرتبه در ایران باعث شد نمونهٔ از آثار تاریخی این حکیم دانشمند است .

نه تنها عقیده نگارنده است بلکه بشهادت ذوق سلیم نمرات جریدهٔ صور اسرافیل که اکنون بکتاب صور اسرافیل معروف است از اندراس و کهنگی مبرا ، و تکرارش قند مانند در ذائقه عقل حلاوت افزاست .

نه تنها کتاب صوراسرافیل مانند نفیس ترس کتب ادبی باستانی ایران هرگز کهنه ومتروك نخواهد شد بلکه همیشه در کتابخانهٔ دنیا یك یادگار ادبی بزرك برای قرن اخیر و سند قابلیت حیات و استقلال ایران محسوب خواهد بود .

نگارنده هنگام مهاجرت بختیاری ازفیض حضور این حکیم بزرك بهره مند شده و براهنمائی وی کتاب (سرگذشت اردشیر) را بانجام رسانیده و در آغاز کتاب چنین سپاس گذاری کرده ام

(سپاس از خضر راه)

وگر پرسش کنی از خضر راهم بپاه راست خضر اینك گواهم
علی اکبر دبیر نامه صور کزاو شد صور اسرافیل مشهور
جهان شد زنده ازیك نفخ صورش قیامت راست از یوم النشورش
معانی پرور و دو شیزه افکار نی کلکش چو نیشکر شکر بار
زبانش تیغ اما گوهر افشان بیانش در ولی دریا بدامان
ازاین دریای انسان جای ان هست که شوید چشمه حیوان زجان دست

باری در نتیجهٔ هزار ها بحران و انقلاب این افتخار تاریخی

کابینه اقای سپهدار اعظم را نصیب افتاد : که آقای دهخدا بریاست (مدرسهٔ علوم سیاسی دولتی) منتخب گردید .

گر چه ارزوی ما و تمام طرفداران علم و ادب این است که اقای دهخدا همواره بادای وظیفه طبیعی خویش مشغول شده و نگارشات سودمند و تالیفات گرانبهای وی که دلیل سعادت و ازادی ایران است در کتابخانهٔ روزگار باقی ماند - ولی چون این مقدمه همان نتیجهٔ منظوره را در بر دارد صمیمانه در پیشگاه اقای دهخدا - ومدرسه سیاسی - و انجمن معارف و علوم ایران عرض تبریك نموده طرف داران معارف و استقلال و سعادت مملکت را بیك اتیهٔ درخشان و نورانی مژده میدهیم

وحید

(استقبال غزل اقای فرخی یزدی تاج الشعرا)

(۱)

من چنین شهره نبودم بغم عشق نخست ایدل این همهمه دانم همه زیر سر تست
گلرخی سرو قدی برده دلم لیك کجاست گلچین غ چراب و سرو چنین چالك و چست
وصل یاراست دوای دل رنجورم و عقل داروی دردمن از فیض مسیحا میجست
چکنم کان مه بیمهر نه تنها دل من هر دلی بوده درین شهر شکسته است درست
دوش بگریستم اندر قدم لاله رخی که چو آن لاله و نرگس درچمن حسن نرست
آوخ از دست ستمکاریت ایشوخ که چشم اقدر اشك فرو ریخت که دست از جان شست
سخت بیتابم و یارائی پروازم نیست مگر این کوی نگاراست که پایم شده بست

(هادی حایری)

(۲)

اخرای عهدشکن باد بیاد آر درست — شرط و پیمان وفائی که میان من و تست
دل زمن بردی و رفتی و وفا ننمودی — باد گر اخراز ار عهد که بستی زنخست
هست از دست فراقت بدلم گرد غمی — که بخون جگر و اشک بصر نتوان شست
سخنی و هوس تو چون زاتش جان و تن ماست — تن بسختی دهم و جور بجان گیرم سست
بجز از سبزه خط تو بران خد منیر — سبزه هرگز نشنیدیم که برانش رست
تا که بر خاک وجودم نوزد باد فنا — زاتش لعل لبت اب بقا خواهم جست
عقل چون بنده فرمان تو گردد دهقان — گر بفرمانبری عشق کمر بندی چست

(دهقان کرمانی)

(۳)

انکه عهد الست و گردش وی دانست — زکه جوید قدم ثابت و پیمان درست
لوحش الله خط محوی زده بر آیت حسن — سبزهٔ تازهٔ خطی که بر آن عارض رست
خواست رابرت چو سلطان غم از مهر دل — بود اژان خیانش همه جا پست بپست
مرهم زخم جگر شد همه خونابه چشم — گر چه خون را همه گویند بخون نتوان شست
درد عشقش زدروز جور رقیبان زبرون — بادو محظوظ چه تدبیر مرا باید جست
چاره درضعف مقارن بمرض گفت طبیب — حسم و تقویت نیه بباید زنخست
خسروا رشته امید و حیات ملت — بسته یکسر مو و اسر مو در کف تست
مابل این خصم شود سست چو سختی بیند — بردکوی حریفی که سبق جوید چست

(مابل)

(آثار انجمن ادبی ایران)

در یکی از جلسات انجمن مطرح گردید تا پیرامون یك موضوع مهم یعنی (لزوم تربیت نسوان) افکار بلند طیران کرده و غزل یا تغزل یا قطعهٔ انشا نموده بانجمن بیاورند . و نیز وزن و قافیهٔ غزل معروف خواجه (سالها دفتر ما در گرو صهبا بود) مطرح شد و اعضا مخیر گردیدند در اختیار این وزن و قافیه یا غیر ان

در جلسه دیگر انجمن اغلب اعضاء غزل شیوا یا تغزل دلپذیری در همین موضوع انشا و قرائت نمودند .

ما اینك سه غزل که بر وزن و قافیهٔ غزل خواجه است در این شماره نگاشته و انچه بغیر از این وزن و قافیه است درج ان را بشماره نهم محول میداریم .

(غزل اول)

مهر حق درافق دل زازل پیدا بود — مردم دیدهٔ ماحیف که نابینا بود
پرتو مادری و شعشعهٔ خواهریش — بودحسنی کهزرخسارهٔ زن پیدا بود
بود نخل بشریت ثمر انسان بار — انکه در دیدهٔ ماسرو سهی بالا بود
انچه ازمعنی زن بود بصورت ظاهر — جعدمشکین قدموزون ورخ زیبا بود
انکه مارا دل و دین ملعبه اوست بوصف — بت سیمین بدن ولعبت ماسیما بود
ماندیدیم مگر حال وخط و نقش و نگار — دل یکانه زجان خیره بتن شیدا بود
جانب تربیت نسوان مهمل هشتیم — تا پیراسته ماند نکه جهان آرا بود
انکه فرسودیش ازتیرگی شام روان — ماندهدرظلمت نادانی جانفرسا بود
بینش البته نمیماندی از ادم اثری — گرنه این مایه هنردر رحم حوا بود

« غزل دوم »

پیش ازاینت گاز پیمان شکنی پروا بود — پیشتر در دلت اندیشه زآه ما بود
خرم آنشب که مرا تا سحر در آغوش — دلبری هوش و شیرین سخنی رعنا بود
دوش در مجلس عشاق همی نالم صبح — از سر زلف دراز تو حکایتها بود
عجب از چشمهٔ چشمم که جز او زاینهه اشك — خشك می شد بحقیقت همه گر دریا بود
اشك خونین که همی ریخت زچشمم شب و روز — همه از جور تو ای سرو مهی بالا بود
اینهمه رنج نمی دیدم از مادر دهر — دختر فکرم اگر باخرد و دانا بود
خرم انطفل که مامش خرد آموز بود — کودك آن پیر که درعلم و خرد برنا بود
کاخ دانائی مغرب که چنین محکم شد — به یقین از اثر تربیت زنها بود
ملك جمشید که ازجهل زنانست خراب — سالها در عظمت یکه و بی همتا بود
بود وقتی وطن آرامگه کیخسرو — وین سرا پرده شبی خوابگه دارا بود
ذوقی آموخت چو از تربیت پیر سخن — سخنش دلکش و نطقش همه جا گویا بود

(حسن - علوی)

« غزل سلیم »

کوه رعلم که در هفت صدف یکتا بود — مرد ها را گرو تربیت زنها بود
سالها در ره طولانی سر منزل علم — ره بریدیم ولی طی ره از پهنا بود
مگر ابلیس نمیزد ره آدم ببهشت — در دبستان خرد آموز اگر حوا بود
حکمت و عفت و دانائی مریم سبب است — کروان بخش بمرده نفس عیسا بود
دخت رز از اثر تربیت مکتب خم — در جهان انجمن افروز و شاطر افزا بود
شیخ میگفت که مرد ابله و زن نادان به — آه ازاین پیر که در زرق و ریا برنا بود
بنده آن خواجه که ازاد ز تعلیم زن است — سبك ان سر که تهی مغز ازاین سودا بود

دامن تربیت مادرش اینسان پرورد خوی فرزند اگر زشت واگر زیبا بود
ایخوش انروز که از کوکبهٔ بوران دخت داور روی زمین مملکت دارا بود
وای از این ذات و پستی که در این دوران است خاك ان عزت و قدرت که در ان دنیا بود
زاد از این جهل چنین روز سیه ورنه وحید تیره بختی بکسی نیست که مادر زا بود

(وحید)

« خسیس و حسود »

روزی دو نفر دوست که یکی بی حد خسیس و دیگری زیاد حسود بود باتفاق گردش میکردند . در وسط راه ملکی بشکل انسان نشسته بود چون ایشان را دید وصفات انها را درك کرد برخواسته و بدون اینکه جنس خود را آشکار نماید بایشان همراه شد . چون بمکانی رسیدند که راه بدو شعبه منقسم میشد ملك خودرا بانها شناسانده و گفت : « میل دارم قبل از آنکه از شما مفارقت نمایم فایدهٔ از خود بشما برسانم حال از من بخواهید انچه را که میل دارید ولی بدانید که انکه از من چیزی بخواهد دومقابل چیزی که دیگری خواسته است باو خواهم داد »

خسیس با وجود اینکه خیلی مایل بود که ارزوی خودرا اظهار نماید مع ذلك تحمل نمود تا دو مقابل رفیق خود سهیم شود لذا اورا تشویق مینمود و میگفت « ارزوی خودرا اظهار نما تا فورا بمقصود رسی و تمام عمر را بعیش و خوشی بگذرانی » حسود نیز برای اینکه درخواست او رفیق را دو برابر سهیم خواهد نمود سکوت نموده و اظهاری نمیکرد ـ بالاخره بعد از مدتی سکوت

خسیس رفیق خود را بضرب تازیانه تهدید و اورا مجبور بسخن گفتن نمود . حسود متغیر شده و گفت « بسیار خوب حال که مرا مجبور میکنی درخواستی خواهم نمود که باعث ضرر تو شود » بعد خطاب بملك کرد و گفت « استدعای من اینست که یکی از چشم های مرا کور نمائی تا هر دو چشم رفیق من کور شود » - در خواست او فورا قبول و ثمری که این دو بدبخت از این توفیق ناگهانی بردند این بود که یکی از یك چشم کور و دیگری بکلی نا بینا شد

(کلدستان)

ترجمه غلامرضای خسروانی

« این طاق بیستون معلق چیست »

این طاق بیستون معلق چیست وان بام رستارهٔ ازرق چیست ؟
واین کاخ شوم پر زغم و محنت با مردمان ابله و احمق چیست
این چند روزه عمر بدین زحمت وانگاه صدر و ذیل معوق چیست
ان اختلاف معتزل و جبری با قیل قال جامد و مشتق چیست
ان فیلسوف داعیه کز حکمت نه خالی است ونه بر مطلق چیست
ان حالتی که دست دهد بر گل وز فرط جذبه جامه کندشق چیست
وان جاذبه که برکشد ار بلبل دیوانه وار نالـه با حق چیست
یار و بدست تـا بلب دخمـه تیمار اسب ادهم و ابلق چیست
چون با طبیعت است سروکارت پس حرفهای شیخ مصدق چیست
در پیشگاه قامت مـوزونش قـد بلند و رمـح مدقق چیست
نـاچار بـگذری ز سر ودستار پس فکـر گیسوان ملفق چیست

چون میتوان بمدرسه خفتن پس قصر سنمار و خورنق چیست
سرو ازچه روشده‌است چنان ازاد وان سر بزیر بید معلق چیست
وان چشم مست مام وطن عبرت بر سهو و عمدهای محقق چیست

حسین کسمائی متخلص بعبرت

(مضامین مغربی و الفاظ مشرقی (پارسی))

غزل ذیل ترجمهٔ یکی از غزلیات آقای موسیو ابیکیان رئیس کل تفتیش وزارت معارف و نگارندهٔ مقالات سیاسی روزنامه شریفهٔ رعد است : اصل غزل بزبان ارمنی است و از زبان ارمنی بفرانسه و از فرانسه بفارسی ترجمه شده و عین همان مضامین را نگارنده ارمغان بسبك پارسی منظوم داشته

(غزل)

هوا ازبس لطیف است ایمه من بیگمان امشب
شده مهمان تابستان زمستان ناگهان امشب

روان است ابرو تو بر توی دزدیدهٔ وپنهان
نظر بازی است کار اختران آسمان امشب

اجازت ده ز مهر ای گرم تابستان که جان من
دمی پیش ایدت دم سرد همچون مهرگان امشب

غنیمت دان که یکدم اختران ارزوی ما
بهم چشمك زنند از دور تنها و نهان امشب

عزیز من دریغ از من مکن وصل و نظر بازی
بتابستان زمستان را چو دیدی میهمان امشب

بهل تا این شب عشق و محبت را بس پرده
بپوشد ابر غم از چشم بد بین جهان امشب

{ منتخبات ادبی } { پرهیز از ناکسان }

(فردوسی)

سر ناکسان را بر افراشتن ور ایشان امید بهی داشتن
سر رشتهٔ خویش گم کردن است بجیب اندرون مار پروردن است

[نظامی]

گوهر پاك را ز عقد مریز وانکه بد گوهر است ازاو بگریز
بد گهر با کسی وفا نکند اصل بد در خطا خطا نکند
اصل بد با تو چون شود معطی نشنیدی که اصل لا یخطی

[سعدی]

گنه نبود زعبادت نبود ور سر خلق نوشته بود که این مقبل است وان مردود
نصیب دوزخ اگر بر خود نماید چنان رانوجهد آنش که چوب نفت اندرد
نه زنك عاریتی بود در دل فرعون که صقل بد و بیضا سیاهیش افزود

کاشف ایران پور اصفهانی

تا توانی ز سفله گان بگریز که نیاید ز سفله گان مردی
سفله را امتحان مکن بکرم که نداده است امتحان مردی
ای بسا زن که گاه بخشش و جود در نظر ها کند عیان مردی
وای بسا مرد کز لئامت طبع کند از مردمان نهان مردی
نیك درکار هر دو چون نگری کند این یك زنی و آن مردی

نیز مردی که کمتر است از زن　　نتوان جست از او نشان مردی
باری از سفله مردمی مطلب　　که نیابد از او جوان مردی

(نقل از جریدهٔ اختر مسعود)

(ظرایف ادبی نقل از یخچالیه)

کلم

زرد روئی است بدورنگی علم ، و نادانی است دانائی فروش بسلم ، با اشتهای دوات وسیاه روئی قلم ، درحکمت کم از خم ودر دعوی بیش از افلاطون ، دلش از جمودت عسسنك یخ و طبعش از روانی همسر با بطون ،

تخم بید انجیر خورده است و بتلیین مبتلا است

زادهٔ طبع روان وی بر این معنی گواست
مشك از پشك و گه از رشك نخیزد بر لیك

روز و شب معشوقهٔ دود است و یار خنفسا است

بن هبنق هست در دیکش ز یك تاشوق کم
بیش از این دردانش وعقلش سخن گفتن خطا است

طیب مطایباتش عاروق کلم قمری خورده را رونق بازار شکسته ، و طناب مطنب غزلیاتش در موزونی دیوان (داشاد ملك معارف) را دست از پشت بسته ، قد درازش بر عقل کروی دلیل ، و فکر کوتاهش عرش حماقت را جبرئیل است ، بنگار نگاری مفتون ، و بلیلای افیون مجنون ، و در انجمن باده سرائی نفخهٔ معدهٔ ترهات و دود رودهٔ هذیان بشمار می اید ، با اینکه شعرای ترکستان را هیچ

و سخن سرایان پارس را پوچ میداند . بیست هزار بیت بسبك ترکستانی و بیست هزار بیت بسبك پارسی شعر سروده و ده هزار بیت هم بسبك هندی اخیرا علاوه فرموده

یك روز ظریفی از او سئوال کرد : که تفاوت میان شعر ترکستانی و پارسی و هندی چیست ؟ جواب داد شعر ترکی ان است که ترکی باشد و پارسی ان است که پارسی باشد هندی هم معلوم است که هندی است .

ظریف گفت اگر چه تحقیق استاد نا قابل ایراد نیست . اما من شاگردانه بر علم استاد علم دیگر میفزایم و ان این است که علمای تشریح در فلسفه دماغ چنین گویند :

دود حشیش زهد ان دماغ را بشعر هندی آبستن میکند . و مغزی که از شراب ناب تر است شعر ترکی از او میزاود . و هم از تخدیر شیره تلخ نگاری قند شیرین شعر پارسی در قالب مغز ریخته میشود .

کلم ــ کلام ظریف را انتحال نموده و شوخی را حقیقت پنداشت سپس بنام خود این تحقیق حکیمانه را نقل هر محفل وزیب هر مجلس قرار داد و هم از راه اجتهاد قسم چارمی باسم (هندی ترکی پارسی) بر اقسام سه گانه افزود و انگاه شروع بساختن شعر باقسام چهارگانه نمود . چنانچه یك روز بشرب الیهود پرداخته سر مستانه ترکستانی گفته میکرد . روز دیگر از غلیان حشیش استمداد جسته شعر هندی میگفت . دیگر روز ما فوق معمول نگاری استعمال کرده

و شعر پارسی انشا میفرمود . گاه هم بنك و باده و زیك هرسه را داخل نموده و شعر (ترکی هندی پارسی) خارج مینمود

کلم با حویج که شاعر معاصر اوست سالها طرف بوده و هجو ها با هم مبادله نموده اند چنانکه عنقریب در شرح حال حویج نمونهٔ ان مبادلات نگاشته خواهد شد .

رهی هر چند کمتر بملاقات کلم مجبور بوده ولی در مواقع تفریح از استماع اقسام چهار گانه اشعار اوبی بهره نمانده ام ، و اینك برای تفریح خاطر قارئین چهار قطعه نمونه از خرمن اقسام چهار گانه ثبت و ضبط میگردد

(۱)

(شعر پارسی پس از شیرهٔ نکاری)

نماند کیك و تنبان هم نماند — نماند تخم و حملان هم نماند
بمیرد شش هزار تاپوند خورده — همانکه پوند داد انهم نماند
بمیرد پیس و بور و عقرب و مور — کلاغ پیسه بطهران هم نماند
نماند آن اخوند ملا قوزی — همان میرزا قلمدان هم نماند
بمیرد ان نگار من نگاری — چاپوق و فورودخان هم نماند
کلم با مند پل کنده بمیرد — نماند غول و شیطان هم نماند

(۲)

(کلم ترکی شعرده) پس از کشیدن باده

(حماسه)

من کلم هستم کلم هستم کلم هستم که من
یاد گارم انقلابم شاعرم شیرین سخن
کیست غیرازمن کیك (بعت) فضولی گفت و رد
شش هزار از (اشتربت) ماهی هم مقتصد تومن(۱)
امدم لخت و برهنه گر چه اول چون پاز
حالیا صد جبه دارم صد قبا صد پیرهن
راهبم من هاربم من باهرم در روزگار
جمله را تقدیر من تصحیف من معکوس من
اول ار بی برك رستم حالیا پر گسم ببین
توی بر تو لای بر لا پرده پرده زیب تن
هر که نشناسد مرا گویم که بشناسد مرا
من کلم هستم کلم هستم کلم هستم که من

(۳)

شعر هندی بعد از نحشش

(معما)

ان چیست که حمام است یکدود کشش بر سر
بر کنند او شیشه حوضش از سنك مرمر

---

(۱) مخفف تومان

در نوی تونش آتش در نوی خزیش آب
در او پی شستشو هم ماده رود هم نر
بالای درش رستم با دیو میگیرد کشتی
دیو افتاده اندر زیر رستم افتاده ز بر
دلاك تراشی ریش انجا است سه چار پنج تا
زرنیخ و حنا آهك مالند در او یکسر
امروز کلم آغا این خوب معما گفت
البته کلم باشد آن ادیب دانشور

(٤)

اخراج هندی ترکی پارسی

(پس از ادخال بنك و باده و افیون)

هلا هی هش کلم امروز در بازار می‌اید کلاهی هی بایست اینك کلاه بردار می‌اید
بزهنه رستاست از فرط شوق کوی ☆ کون می‌رقصد و صد ساز و صد دستار می‌اید
مدافع الهضم لیس معه الا فرو لیه بیا نگونه که بهره پیش قسوه خار می‌اید
خوشم من بامغیر العالیه فی کاخ کردستان ☆ کاشکه نرکمن فی الضحك چون زوار می‌اید
نگار من انگاری لیتنی کنت فدای تو کپیشت نارموسی کمتراز کوتار می‌اید
هلا هی قرنها باید که صد کردیك کلم زاید کپیشش ساس و سن عنبر جعل عطار می‌اید

(پنجالیه جلد دوم)

(شاه بیت این مصرع برجسته در دیوان ماست)

دولت بی منتها از فقر بی پایان ما است — بنده فرمانیم وخواجه ریزه خوار خوان ماست
طوق فرمان زینت گوش تحمل کرده ایم — گرچه کینی طوق آسا گوش بر فرمان ماست
خار خیز دهر شد از همت ما گلستان — لیك بستان بس سرخر یافته زندان ماست
در بهشت دهر ما آدم ز کار و کوشیم — کار و کوشش دزده درخلد برین شیطان ماست
پاك بیرون آمدیم از بوتهٔ صد امتحان — سرخ روئی اندراین دعوی چوزر برهان ماست
روزی ماروز افزون میرسد واین کاستی — دست برد موش دزد گربه در انبان ماست
یوسف کنعان گواه ماکه برما هرچه رفت — گرك راتهمت دهن آلود وز اخوان ماست
کودك ماقابل رشداست ومرگش راسبب — دایهٔ مادر نمایی زهر در پستان ماست
پایهٔ ما آهنین مایه است در ناف زمین — سیل رخنه بی نصیب از کندن بنیان ماست
گلشن امید معذور از گل آسایش است — خار محنت تادراین گلزار بستان بان ماست
چاکهای این گریبان ازرفو محروم نیست — رشتهٔ این سوزن اردارد گره حرمان ماست
مرك سرخ از زندگی سبز تا ازاد به — شاه بیت این مصرع برجسته در دیوان ماست
کشتی شادی بدریای غم ما رانده اند — بیخبر از انکه روزی غرقه زا طوفان ماست
ذلت ما نیست تقدیری که صحرای قدر — تنك میدان برتك اسب قضا جولان ماست
دورشو ابشیخ ازاین راه وبس کن وسوسه — کانچه اهریمن نمایش میدهی بزدان ماست
از علایق رشته بگسل واین گرانجانی بهل — تا بینی کان بلا خوانده بلا ثردان ماست
تاچه پیش اید بما از این تب اندیشناك — زندگی یا مرك باری اول بحران ماست
میدمد اندر پی شام سیه صبح سپید — زان وحیدا یسرخ چون جیب شفق دامان ماست

(وحید)

مجلهٔ ارمغان

(مطبوعات و ملل)

مطبوعات علمی و ادبی و اخلاقی از قبیل جریده و مجله یا کتب منظومه و منثوره بهترین مقیاس و میزان برای سنجیدن ترقی و تعالی هر ملت و مملکت است .

تعالی مطبوعات دلیل ترقی یك ملت و انحطاط مطبوعات برهان پستی یك مملکت بشمار است .

بزرگترین سرمایهٔ افتخار ملل جیهٔ عالم ادبای بزرك ومؤلفین سترك و نویسندگان زبر دستند و از همین جهت ملل دانشمند از قبیل آلمان و انگلیس و فرانسه در پهنهٔ بازار افتخار و اقتدار باهر گونه دارائی فقط مجسمهٔ شیللر — و ولتر — شکسپیر را در معرض نمایش میگذارند .

اقوی دلیل و محکم تر برهان ایران بر استقلال و بزرگی خویش در جامعهٔ بشریت این است که ایران بیشتر و بیشتر از تمام ممالك دنیا اینگونه فرزندان بزرك و شعرا و مؤلفین فوق الطبیعه را مانند

— فردوسی — نظامی — خیام — سعدی — کمال الدین — خواجه حافظ در مهد دامن پرورش داده و اشعه تابناك و انوار پاك همان خورشید های آسمان شعر و ادب است که هنوز باحالت انعکاس اقطار عالم وجود را روشن میدارد .

متأسفانه و بدبختانه با مقایسهٔ همین مقیاس و موازنهٔ همین میزان ما در شمارهٔ اول سال نخست ارمغان سنجیده سخن رانده و در مقالهٔ تحت عنوان (اعصار چهارگانه ادبی) عصر حاضر را بعصر انتحال تخصیص داده و زبان اعتراض جمعی از ادباء مخصوصاً یك دوست ادیب را بطرف خود دراز نمودیم .

اعتراض دوست ادیب ما چنین بود : که هر چند افتاب علم و ادب را ابر تاریك جهالت عصر حاضر از انظار پوشیده ولی هر گاه ما باین تاریکی و جهالت اقرار داشته باشیم بعدم لیاقت خود در جامعهٔ بشریت اعتراف کرده ایم .

جواب ما نیز این است : که انکار ما یا اقرار ما مناط اعتبار نبوده و نیست زیرا چشم بینای عالم ما را چنانچه هستیم می بیند و گوش شنوای جهان اوازهٔ نا موزون مارا چنانچه میخوانیم میشنود .

بعلاوه ما باید بدرد و مرض خود پی برده و اعتراف کنیم تا پزشکان در صدد علاج بر آیند

(حافظ)

درد مندی که کند درد نهان پیش طبیب

درد او بی سببی قابل درمان نشود

و بر فرض انکار آیا مطبوعات کشوری بر ترقی معکوس وتنزل محسوس ما اقرار و اعتراف نخواهد بود ؟ ؟

انصاف میطلبم آیا چگونه این عصر عصر انتحال نباشد ؟ آیا اکثریت مدیران جرائد و مجلات از کدام اشخاص تشکیل شده ؟ ؟ البته از اشخاص بی سواد و دور از لیاقت و شرافت که ازخواندن یك یا چند سطر مندرجات روز نامهٔ خود عاجزند تا بفهمیدن چه رسد . آیا فلان . . . ادیب نمای شاعری بیرایه و سیاست سرمایه را نمی بینی که چگونه کوس انتضاح و رسوائی ادبیات و سیاست ما را بر سر بازار عالم میزند ؟ ؟

اینك تکه پاره های مقالهٔ مسلسل او است که در گرامی روزنامهٔ کاوه در برابر ستون (ادبیات خان والده) قسمت خنده انگیز و تعجب آوری را تشکیل داده .

و هم قطعات اشعار خنك وی است که مضامینش از کتاب های کهنه دزدیده شده در این رباعی . . . . دقت نما که چگونه دو رباعی استاد سخن کمال الدین اسماعیل را در کل ترکس خراب کرده و در کمال بدترکیبی و خرابی معنی یك رباعی باهم خودش ساخته . آیاتاکنون هیچ گوشی شنیده است که یك شاعر منتحل برای پدرش هم شعر دزدی کند ؟ ؟

و آیا شایسته نیست که در طی مقالات مبسوطه تحت عنوان (عصر انتحال) ماخذ مضامین و معانی سرقت شده را نشان بدهیم تا همه کس دزد را از صاحب مال تمیز بدهد

باری در خاتمه میگوئیم که همین انتحال و محیط منتحل پرور باعث گردید که ادبای زبردست فرخنده اثر و دبیران و مؤلفین دانشور بکناره جوئی مجبور شدند وگرنه جریدهٔ صور اسرافیل با نفخهٔ خامهٔ جان بخش آقای دهخدا تا کنون مردگان گور غفلت رازنده ساخته و مجلهٔ بهار با کلك مشك بیز آقای اعتصام الملك گلستان علم و ادب را بسر سبزی آراسته و از خار و خس پیراسته بود .

(جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی)

هنوز گویندگان . هستند الدر عراق . که قوهٔ ناطقه . مدد از ایشان برد

یکی از آن گویندگان فیلسوف دانشمند آقای حاجی میرزا یحیی دولت آبادی اصفهانی است .

این دانشمند در برابر طوفان حوادث و سیل سوانح سخت دورهٔ زندگانی خود کوه مانند استقامت ورزیده، و دست از وظیفهٔ طبیعی بر نداشته و تا کنون بیست کتاب بزرك و کوچك از تالیفات خود مرکب از نظم و نثر . بپایان رسانیده است .

از جملهٔ مؤلفات او کتاب (حیات یحیی) میباشد این کتاب گرانبهای عدیم النظیر پنج مجلد و بالغ بر صد هزار بیت کتابت است و نیز یکی از مؤلفات کوچك او کتاب (اردی بهشت است) که ما قبلا دیباچهٔ ان کتاب را برای جلب اشتیاق ادبای دور و نزدیك طبع و نشر نموده و آرزومندیم که در آتیهٔ نزدیك این کتب گرانبها بطبع رسیده بر صفحهٔ تاریخ شرافت و افتخارات اصفهان قسمت مهم بر جستهٔ افزوده گردد وحید

بسم‌الله الرحمن الرحیم

(دیباچه)

سپاس و ستایش بارگاه جلال یگانهٔ بیهمتائی را سزاست که عقول بشر از ادراك کنه حقیقت او عاجز و ساحت قدس احدیتش‌را سرادق جلال حجاب حاجز هویت ذات بی زوالش آیت اثبات حقیقت ذات است و دامن کبریای جلالش منزه از لایش اسماء و صفات جوهر ذات انسانی را در بسیط خاك و دیعهٔ ربانی فرموده و ماء الحیات عشق و محبت را سر چشمهٔ عیش جاودانی هوالذی فی السماء اله و فی الارض اله عالم وآدم همه شد آشکار درصفت قدرت پروردگار تاهت النفوس عن ادراك کنه ذاته و حارت العقول و الافهام فی افهام صفاته (از پشهٔ بی بال و پرعقل چه خیزد جائیکه عقاب طلب عشق پر انداخت) و درود نامحدود مرروان پاك وخورشید تابناکی را سزد که رهبر دین مبین است و ره رو راه یقین و اشرقت الدنیا بنور جماله فیا حبذا صلوا علیه و آله

شرح حال

در عنفوان شباب و ریعان جوانی بعنایت سبحانی مخالطت ابنای زمانرا سودی ندیدم و معاشرت ایشان را بر خود نه پسندیدم دامن همت فراهم چیدم و پای عشرت از همه جا کشیدم از همه کس کناره گرفتم و گفتم

صحبت شاه وگدا راجز زیان‌حاصل چونیست

لاجرم پا از در شاه و گدا باید کشید

غیر مردان خدا را کاشنا باید شدن
دست از بیگانه و از آشنا باید کشید

تا موسم ربیع که مشاطهٔ قدرت آرایش چهرهٔ زیبای عروس چمن را تازه کرد و رخسار دل آرای شاهد رعنای دمن را از گل حمری غازه عندلیب بستانرا وصال شاهد گل میسر نشت و هر بیر و جوان راهوای سیر گلستان در سر درگاه نشاط فرودین هست هر کس بسرش هوای راهی چون باد بهار جنبش آرد انسان نبود کم از گیاهی مرا که بحکم ضرورت رخت اقامت در ورطهٔ عزلت بود تفرج خاطر را در آن دیدم برخی حکایتها که در مدت عمر خود دیده و شنیده ام بیانی خوش و بیانی دلکش بر نگارم و یادگار بروزگارش بگذارم بصورتیکه هوسناکانرا بهوش آرد و خردمندان را بر بصیرت افزاید

ز آدمی چچه در جهان باقیست نام نیك است ونقش وکلك وبنان
ورنه روزی دو نگذرد که از او نبود در زمانه نام و نشانی

ودیگر از شاهد زیبای فکرت من که درین ورطه بی حجاب سر بر آورده بر هوسناکی طبعم پی نتوان برد و در کشف جمال غوانی معانی که در قناع عبائر سر فرو برده فریب الفاظ عشق و جوانی را نمی باید خورد .

بل ابنای زمان را که باقتضای طبیعت حیوانی شنیدن اخلاق انسانی مایهٔ نفرت است باقتضای حال سخن گفتن که موجب رغبت باشد شرط بلاغت است سخن گر بمیل مخاطب نشد چو خر

مهره گردد اگر هست در زشیرینی از هست همچون شکر چو خنظل نماید که الحق مر

عذر اختصار

از آن نامه چون شمهٔ ساختم به پایانش بردن نپرداختم
نه خود روزگارم بدادی مجال که آنرا رسانم بحد کمال
همی خواستم گر برآید زدست فزایم دگر شمه بر آنچه هست
دریغا که مقصود حاصل نگشت بدانسان که ایام برمن گذشت
پریشانی از هر طرف بدچنان که میخواندم این بیت دانشوران
نه زین رشته سر میتوان تافتن نه سر رشته را میتوان یافتن

علی الخصوص که در سالهای واپسین سمند فکرت من بیشتر راه پرورش نورسان را میپیمود و در حوزهٔ اساسی آموزندگان و آموزگاران کسب شرافت مینمود و در آن حلقه افزون حاجت بود بدانچه نورسان را بکار آید نه انچه مترسلان را بر بلاغت افزاید و بالجمله

اگر سرگذشت مرا درحیات(۱) بخوانند یاران صاحب نظر
بود تا بپذیرند عذر مرا مفصل نکردم گر این مختصر

(فرصت و غنیمت)

در آغاز بهار یکهزار و سیصد و سی از تاریخ هجری در ایام اقامت اروپا یکشب روزگار گذشته را بدیده عبرت میدیدم وحساب عمر تلف شده را بدقت میرسیدم تأسف میخوردم و میگفتم

(۱) کتاب حیات یحیی

ز پنجاه سالت فزون گشت عمر — بگو تا چه آوردهٔ در شمار
ز دنیا چه بنهادهٔ در میان — ز عقبی چه افکندهٔ در کنار
چه مظلوم را بودهٔ دستگیر — بر آوردهٔ از چه ظالم دمار
چه درمانده را وا رهانده ز غم — چه بیکار را بر سپردهٔ بکار
چه خاطر ز خود کردهٔ شادمان — ز دوش چه دل بر گرفتهٔ تو بار
بدر بودهٔ بر کدامین یتیم — چه رنجور را گشتهٔ پرستار
بدفتر چه نقش و نگاریت هست — که ماند ز تو در جهان یادگار
کدامین رقم را ز کلك و بنان — زدی تا زید از تو در روزگار
چه کردی که چون رخت برتافتی — ترا نام ماند همی پایدار
پس از عذر تقصیر زیبد همی — به فضل خدا باشی امید وار

مگر نصیحت یکی از یارانم بیاد آمد که ایام غربت را فرصت شمرد، روزگار فرصت را غنیمت دانسته آوردگان کلك و بنان و پروردگان فکر و بیان خودرا که همچون خاطر پریشانم براکنده مانده فراهم آرم و از خوان نعمت فراغت بدین وسیلت توشهٔ بردارم گرچه در مطمح ارباب نظر نیاید و در دیدهٔ اصحاب خرد وقعی نیابد

بیا و بیار ترا هر چه هست — اگر ریگ صحرا وگر جوهر است
که خر مهره در دست بازاریان — بچشم خریدار چون گوهر است

لاجرم اندیشه کردم و روزی چند انجام این خدمت را پیشه ونخست نامهٔ کوچکی را که در عنفوان جوانی بملایمت طبع جوان یاران برشتهٔ تحریر آورده بودم از پردهٔ خفا در آوردم و در عشق و

جوانی بهرچه رفته بود اکتفاء نموده شطری چند از آثار ادبی و اخلاقی بر آن افزودم تا جوانان را نزهت و بیران را عبرت بوده باشد .

(نام)

پی نام این نامهٔ دلپزیر بسی در الفاظ سنجیدمی
بود تاکه خرم تراز فرودین باردی بهشتش بنامیدمی

(امید)

بود امید که آیندگان صاحبدل بفرودین وبهی با سرخوش ودل شاه
حدیث عشق زاردیبهشت برخوانند بیاد آنکه روانیست بردنش ازیاد

(در سنهٔ ۱۳۳۶ هجری منظوم گردیده)

چند بباید نشست و بود نگهبان دید بویرانی و خرابی ایران
وه که تحمل زحد گذشت وصبوری بیشتر از این نگاه کردن نتوان
کشور سیروس گشته ملعبهٔ چند فاسد وجاهل بفردو غرض ونادان
ریخت بخاك آبروی خانهٔ کسری رفت بباد افتخار بنگه ساسان
یك ده آباد از کنار خزر نیست گر تو به بینی درست تالب عمان
رفت بتاراج مرز و بوم کهاورز زو اثری نیست غیر کلبهٔ ویران
بالله اگر دل نهی بکاخ زراندود گر تو به بینی سیاه خانهٔ دهقان
ملك خراب این چنین زماوشگفتا دست نداریم باز ما ز سر آن
از پی امید یك دو روز وزارت چشم بپوشیم از خدا و ز وجدان
تاکه به بینی همه دلیر به تهمت تا نکری جمله چیره دست به بهتان
آخرازاین حزب ودسته‌های سیاسی کز پس هم می نهند پای بمیدان
بهره چه بردیم ماوملك چه دیده است غیر نفاق و خلاف هان بنماهان

ملتی اکنون به تیره بختی ما نیست گر تو به بینی در آشکار وبه پنهان
بیشتر از آنکه این اساس بخواری هستی ما برکند ز بیخ و ز بنیان
باید از این دسته ها یکی بکشاید دست و دگر دسته را بکوبددندان
سخت بدانسان که گر توبینی گوئی هیچ اثر نیست از فلان و زبهمان
گیرد ازآن پس بدست دولت وراند در همهٔ ملك بی معارض فرمان
عهده کند کارهای ملك و لگردد از شتم و قدح عمر و وزید پریشان
پا نه باید که راد مردی اگاه داهی وخسروپرست خیزداز ایران
از پی اصلاح کار آخته شمشیر بهر رهائی ملك بر زده دامان
آسان گردد به پیش عزمش مشکل مشکل آید به پیش جرمش آسان
با تنی سخت ترز آهن وفولاد کش نتوان دست یابد آجدهسوهان
در همه حالی چوکوه ثابت و محکم کان نشود وقت کار هیچ هراسان
ورکه بجا نیست این چنین هنری مرد تا برهاند مر این سفینه ز طوفان
باش کمالی صبور ز انکه نیامد دردی در روزگار ناشده درمان

(حیدر علی کمالی)

طبیعت — تربیت

باغبان صبحدم آمد بدر از خانهٔ شب همچو دژخیم که آید سوی دزدان بغضب
بکف اندرش یکی تیغ که در نور شفق بدرخشیدی چون در شب تاری کوکب
رز چو آن دید بنالیدو بدوگفت که تیغ از پی کشتن من آختهٔ از چه سبب
بی گنه گر بریم دست و سر وپای به تیغ برمن وخویش زبان خواستهٔ اینت عجب
گر گذاریم بدانسان که طبیعت خواهد روی این باغ بپوشانم از سبز سلب
سر این کاج فرو گیرم زیر پر و بال تن این سرو فرو پوشم در زیر قنب

باغبان گفت مرا بال و پرت نیست بکار | من نخواهم ز تو جز بیشی و خوبی عنب
ور گذارمت بدین حال که رانی پر و بال | چون بپرند ز تو این برگ نه غیر حطب
آزمودستم تا سرت نبرم نشود | خوشه‌های تو بخوشی و حلاوت چو رطب
گر طبیعت زتو خواهد که بیفرازی شاخ | من زاو نغز ثمر خواهم نی خشک خشب
من و او هر دو بادی کپتی کوشیم | او ز راهی و من از راه دگر برده تعب
او بتکریر مدد حبه بر آرد از شاخ | من بتدبیر خرد سازم حبش صد حب
من و او هر دو بیک کار زرب نامزدیم | تا بدانسان که سزد جلوه کند صنعت رب
پس بکردار من ای رزدل خودتنک مدار | کز تو پیدا کنم از بهر جهان سازطرب

رشید یاسمی
مدیر مدرسهٔ دولتی کرمانشاهان

(خانهٔ ماست همان خانه که دارد در سرخ)

چن از لاله چو بنهاد بسر افسر سرخ | پای گل زن ز کف سبز خطان ساغر سرخ
اشک چون سیم سپیدم شد از آن خون که ز خلق | زرد روئی کشد آن کس که ندارد زر سرخ
گر چه من قاتل دل را نشناسم اما | دیده‌ام در کف آن چشم سیه خنجر سرخ
کی ببام تو پری باز کند بال و پری | هر کبوتر که ز سنگ تو ندارد بر سرخ
پرسش خانهٔ مارا مکن از کس که زاشک | خانهٔ ما است همان خانه که دارد در سرخ
خون دل خورده‌ام از دست تو بس در پس مرگ | سر زند سبز و سراز تربت من باسر سرخ
شب ما روز نگردد ز مه باختری | تا چه خورشید بخاور نزنیم اختر سرخ
تاخت مژگان تو بر ملک دل از چشم سیاه | چون سوی شرق بفرمان قضا لشگر سرخ
فرخی روی سپید آنکه بر چرخ کبود | بارخ زرد ز سیلی بودش زیور سرخ

غزل فوق نراوش سر چشمه فکر بلند و قریحهٔ ارجمند آقای فرخی

تاج الشعرا یزدی است .

این غزل پس از قرائت (در انجمن ادبی ایران) از طرف انجمن بدسترس مسابقه ادبا و شعرا گذاشته شده و بتصدیق انجمن هرکس گوی مسابقه دراین میدان ربود دورهٔ سالیانهٔ ارمغان مجاناً برای او فرستاده میشود و تصدیق انجمن نیز در مجله درج خواهد شد

(آثار انجمن ادبی ایران)

در یکی از جلسات اخیرهٔ انجمن موضوع معاهدهٔ اخیره ایران و روس مطرح گردید و از دیوان حضرت شیخ سعدی تفألی زده شد تا هرکه میل دارد همان غزل را استقبال کند . چون فال بسی نیك آمد ما عین غزل شیخ را نقل نموده و ذیلا آثار انجمن را مینگاریم .

(غزل حضرت شیخ)

آفتاب از کوه سر بر میزند — ماه رو انگشت بر در میزند

آن کمان ابرو که تیر غمزه اش — هر زمانی صید دیگر میزند

دست و ساعد میکشد درویشرا — تا نپنداری که خنجر میزند

یاسمین روئی که سرو قامتش — طعنه بر بالای عرعر میزند

روی وچشمی دارم اندر مهراو — کاین گهر میریزد آن زر میزند

عشق را پیشانئی باید چو میخ — تا جبینش سنك بر سر میزند

انگبین رویان نترسند از مگس — نوش میگیرند و نشتر میزند

در روی دوست بستن شرط نیست — ور ببندی سر بدر بر میزند

سعدیا زاین پس قلم پولاد کن — کاین سخن آنش بنی در میزند

(نقش روحانی بدفتر میزند)

ماه من زیور چو برسر میزند — بر سر خورشید افسر میزند
ای مسلمانان مگر محشر بپاست — کافتاب از غرب سر بر میزند
دلبری دارم که مهر عارضش — پشت پا بر ماه و اختر میزند
ازغم بی چشم و رویش چشم وروی — این بکی سیم آن بکی زر میزند
چتر بر سر میزند پیك سبا — یا پسر از نامهٔ افسر میزند
بیرق سرخ و سفید و سبز را — بر در عدل مظفر میزند
ملك هفت اقلیم در کسب شرف — نام ما را سکه بر زر میزند
درنی عشقش نوای دیگر است — هر نفس آهنك دیگر میزند
ساقی آبم میدهد از آب خشك — آتشم از آتش تر میزند
میشود از چشم مستش مست تر — از لبش هرکس که ساغر میزند
یارب این شعراست یاروح القدس — نقش روحانی بدفتر میزند

(روحانی)

(نعرهٔ الله اکبر میزند)

مرغ دل باز از طرب پر میزند — پیك جانان حلقه بردر میزند
چون بتابد ماه من از باختر — طعنه بر خورشید خاور میزند
سیل اشکم از نشاط روی دوست — موج بر دریای اخضر میزند
هرکه بیند کبریای حسن یار — نعرهٔ الله اکبر میزند
خسرو نوروز لشکر می کشد — بر سپاه هفت کشور میزند
سوسنش تا بر زنخدان میدمد — از بناگوشش سمن سر میزند
چون بنفشه خیمه زد در جویبار — از شکوفه باغ چادر میزند

خصم دون هرنقش بندد کلك ما بر خلافش نقش دیگر میزند
جور باشد منع ما از سوختن شعله را پروانه در پر میزند
تاج سلطانی است بر سر دوست را یار چون شمشیر بر سر میزند
مردم چشمش بخون عاشقان دستها از غمزه بر سر میزند
چون طبیب دل نهد مرهم زشوق از درونم زخم سر بر میزند
خون مجنون میجهد فصاد عشق بر رگ لیلی چو نشتر میزند
سوخت بر حالم دل مژگان نو آه من آش بخنجر میزند
ازلیت ازبسکه داغش بردل است نیشکر آتش بشکر میزند
روح درجام است امشب گوبیا هر که جام روح پرور میزند
چشم ساقی مستی مارا بس است طرفه‌ئی بیش از دوساغر میزند

(طرفه)

(سنك بر مغز توانگر میزند)

باز عزت باز شهپر میزند صبح دولت از افق سر میزند
یار می آید مگر کز شوق وصل مرغ جانم در قفس پر میزند
خیز از جای ای غلام ماهروی پیك شادی حلقه بردر میزند
عاشق ازکی یافت این جرئت که باز پنجه اندر زلف دلبر میزند
خرم آن عاشق که از دست نگار هم ببانك نوش ساغر میزند
مهر امید از شمال آرزوی با نوید وصل سر بر میزند
باده امشب جوششی دارد دگر مطرب امشب چنك بهتر میزند
چشم خونریزش گه لشگر کشی طعنه بر خاقان و قیصر میزند
چشم اوچون برگزی فولاددست قلب را با مژه نشتر میزند

آید آرزوی که دست ناتوان سنك بر مغز توانگر میزند

(حسن علوی)

(پیك شادی حلقه بر در میزند)

ارغنون آهنك دیگر میزند نغمه های روح پرور میزند
میگریزد انده از دیوار ها شادمانی حلقه بر در میزند
بوسه موج سرخ می در جام لعل بر لب میگون دلبر میزند
خار خار عیش تو بر توی دل چنگ غم را نوك نشتر میزند
صبح خوابانرا خروس سرخ تاج بانك بیداری مکرر میزند
زیر چنگال عقاب سرخ روز تیره زاغ شب بخون پر میزند
میرود خاکستر محنت بباد بال در آتش سمندر میزند
بهر کیفر ناتوان لطمه خوار مشت بر مغز توانگر میزند
زخم شمشیر ستمگر را رفو سوزن داد رفوگر میزند
باختر همچون شفق سرخ است لیك صبح صادق سر زخاور میزند
دوست آمد دشمن از روزن گریخت پا بسنك و سنك بر سر میزند
پیشرو پس مانده زان شد کاسمان بانك بر گردان سرخر میزند
عبرتی ای خائن از جانو سیار ورنه بر دارت سکندر میزند
درمیان بحر جنبش طعنه ها بادبان را سیر لنگر میزند
سیم وزر رفت و وحید از قول شیخ حرفهای سکه بر زر میزند
در بروی دوست بستن شرط نیست ور بهبندی سر بدر بر میزند
سعدیا زاین پس قلم فولاد کن کاین سخن آتش بنی در میزند

(وحید)

شاد گشتیم که از بند کسی آزاد شدیم
رخت بستیم ز ویرانی و آباد شدیم
شادی خلق بس از رفتن غم ها شد وما
پیشتر زانکه غم از دل برود شاد شدیم
قوت بازوی دل بین که بدین دست ضعیف
پای در دامن سر سختی فولاد شدیم
ساقیا نوبت جام از خط اشك است که مست
از خط جور و خراب از خط بغداد شدیم
ما بغیر از می و معشوق که بنیاد بقا است
از همه کار جهان منکر بنیاد شدیم
مژدگانی بده ای دل که علی رغم حسود
کامران ازمدد بخت خدا داد شدیم
مجلهٔ بخت عروس وطن آراسته شد
شاد کردیم دل از وصلش و داماد شدیم
سرو از دست تهی دولت آزادی یافت
ما گذشتیم از این دولت وآزاد شدیم
بند بر گردن ما هست ولی پیدا نیست
ز انکه مجنون سر زلف پریزاد شدیم
این که جان در لب ما شهرت شیرینی یافت
از شبی بود که همصحبت فرهاد شدیم

دختر طبع همه زمـزمهٔ عشق تو زاد
بخت ما بود که آبستن فریاد شدیم

خواستیم آنچه بجز خاطرت ازخاطر رفت
داشتیم آنچـه بجز یاد تو از یاد شدیم

حسرت ما همه سر پنجهٔ بیداد تو بود
همه کاندر طلب معـدلت و داد شدیم

گـه از سلسلهٔ داد تو گشتیم آزوز
که گرفتار بسر حلقهٔ بیداد شدیم

سالها خاك سر کوی تو بودیم چه سود
عـاقبت آلت بازیگری باد شدیم

آخرالامـر که این مرحله طی باید کـرد
خود گرفتیم که از هفت بهفتاد شدیم

همه را زندگی از نفخهٔ صور است بحشر
ما بزلف تو که از نفخهٔ شمشاد شدیم

فیض روح القدس آموخت صبوری از ما
تا بدرس لب جان بخش تـو استاد شدیم

(طرفه این گفت ومراگفته ازان طرفه تراست
عیسی مریم و روح القدس و باد شدیم)

پیام من ـ به اقای دهخدا

من در ابراز مقصوده همینکه دنبال ارتباط میافتم مقصودم را گم میکنم . بعلاوه انسان ـ در دو موقع ـ یکی در حدیث نفس ـ

یکی در مصاحبهٔ با معشوق و دوست عزیز به خطوط ارتباطیه معانی علاقهٔ قابل اعتنائی ندارد

برای جلب مشتری سیگار و کاکائو و شوکلات اعلان درشت و برجسته جالب نظر مشتری خواهد بود . ولی حقائق هر قدر نازك و لطیف ، معانی هراندازه لاینی وباریك باشد فکر فکور را بیشتر جالب است خصوص وقتیکه این حقایق و معانی در اثر بیانی مانند بیان شما روشن شود . بیان شما نسبت باین قبیل حقایق انچه من دیده ام حکم چراغ الکتریك را داشت در تماشای پرده های سینما توگراف . وتأثیر گفتارشات شما فقط بعلت ملاحت بیان نبود بلکه معانی باریك و حقائق لطیف را روشن می ساخت .

انسان ـ اگر چه از ما ورای محیط فکر خودش رم میکند ولی در عین حال از درك حقائق مجهوله نیز لذت میبرد . بعقیدهٔ من برای اینست که قوهٔ فکریه قبلا واجد انها است ـ و بیان و تعلیم مانند انگشت هادی هلال انسان را بانچه خود واجد است باید هدایت کند وهدایت میکند وایجاد چیزی نمیکند . اگر حقائق از جای دیگری بمغز انسان حلول میکرد چرا درکتاب مجید همه جا خداوند در هدایت بشر از فکر و تدبر انسان استمداد میفرمود .

حالا که ناچار مامور ساختن « آدم » شده و باین نغمه انگشت زده اید برای تهیهٔ این مصنوع مهم درفکر عشق و محصلین عشقی باید بود . باین قبیل محصل و طلبه یا من بر نخورده ام . یا اینکه محصل عشقی که از روی عشق بعلم تحصیل کند کم شده

عشق به تحصیل هم چیز پیش پا افتادهٔ نیست ـ باید بانها درست حالی کرد که چیست ؟

زمانیکه زمزمهٔ انقلاب ومشروطیت ایران بلند شد رفقای علمی طلبه ها و محصلین دفتر تحصیل را بسته و کتابها را رویهم گذارده و دنبال مشروطه طلبی افتادند . استاد بزرك شیخ اسمعیل محلاتی روحیفداه فرمود : از این جا معلوم شد رفقا « عشقی » تحصیل نمی کردند . تابو بردند سفرهٔ نان و حلوا یحتمل از این اساس بر چیده شود فورا رفیقه دیرین را سه طلاقه کردند

باید بانها خوب حالی بفرمائید فهم وعلم هم مقدمه است و هم نتیجه تا فهم مطلوب با لذات انها نیز واقع گردد . گرچه با مادیات زندگی حاضر و با چشم و همچشمی که نسبت به زی و لباس و آرایش ها فعلا در بین محصلین معمول و متداول شده و با اینکه کمتر در دستور جاری مدرسه معنویات موضوع بحث واقع شده،مشکل است تصوف و عرفان تحصیل را بانها ذهنی نمود طوریکه بغیر از تعلیم و علم بهمه چیز بی علاقه باشند

بعلاوه بمستعدین مدرسه حالی کنید که گذشته از اینکه سلسله های معلومات متداوله بصنعت اشبه است تا بعلم فرضا هم آن چیزیکه من نیز در خاطره علم دانسته ام آن را واجد باشید وقتی می توانید حقا فائده بخش باشید که شما مانند یك استاد خیاط ـ جلو آینه بدن خودتان را با پوششی آن به آینه نشان بدهید . فرقی که دارد خیاط تنك و کشاد بلند و کوتاه جامه را از روی قواره و ترکیب

جسم خـود اصلاح می کند . و شمـا باید جسم و ترکیب آدمیت خودتان را بقواره علم و دانش اندازه بگیرید و اصلاح کنید

وقتی ما تحصیل می کردیم اساتید بمـا می گفتند تحصیل علم بدون وجود قوهٔ تقوی ممکن نیست . تعقیب رذائل توفیق را از انسان سلب می کند . شما هم (ولو برای اینکه در آتیه صندلی نشینان صالحی برای ما تهیه فرموده باشید) اجتـناب از رذائل را بانها ذهنی بفرمائید طوری که عمل آنی انهـا خالی از استعمال رذیله باشد .

بالنتیجه ـ دوستان حقیقی شما انتظار دارند بعد ازین اشخاص بزرگواری که برای خود در بروز تقوی جهات فارقه با نوع دیگر از محصلین ایرانی قائل نباشند تربیت نمائید

بنظرم ـــ بعد ازین در صندلی ها بروحانیت تقوی و عصمت عملی خیلی محتاج باشیم و شاید تنها این احتیاج در دوائر روحانیت حقیقی هم که باشد دور نزند

بله ـــ یکی از همین عیب های بزرك این است که نمیدانم کدام طبقه بمردم حالی کرده بودند که تنها در یك طبقه باید مترصد تقوی بود ؟ در صورتیکه شما خوب میدانید تقوی رکن اعظم زندگی اجتماعی طبیعی ما است . نه بقال باید کم بفروشد نه بزاز چیت و پارچـه را کسر زرع کند و قسم دروغ بخـورد نه قاضی رشوه بگیرد نه دیپلومهٔ سیاسی خیانت بوطن نماید و با اجانب بسازد نه ملا دین بدنیا بفروشد

جامعهٔ ما محتاج است به تقوی و متقی ـ در هر زی ولباس با هر معلومات وصنعت ـ از بقال گرفته تا ملا ـ از وزیر گرفته تا پینه دوز

دیگر اینکه حیا غیر از تصغیر و تذلیل نفس و جسارت غیراز بی حیائی و بی شرمی است .

من هر وقت که قلم در دست میگیرم فکر های متفکرین که مانند غواصه ها در ته دریای بی پایان مطالب عالی ساعتی فرسنگها سیر میکنند در برابر نظرم مجسم شده حرف بوسیه ام را فراموش میکنم ـ نه . از کسی نمی ترسم . فقط حشمت بردن از عالم فکور نیز قسمت اشخاصی است که بهرهٔ از علم و فکر داشته باشند این نیز موهبت علمی است وگرنش روح در مقابل دانائی از خود میراث علم و دانش است

به نوآموزان ـ به زبان و بیان خودتان بفهمانید جسارت ادبی را بعدم قباحت ـ در پاوه سرائی تفسیر نفرمایند .

کلمه « عقیده » هم مانند سایر سوغاتی ها بسیار مبتذل وبازاری شده خوبست در جزوه و دیکته ها و او یك سطر مرقوم بفرمایند که عالم قدس و تنزه عقیده بعلت قدس و تنزه مقدمات عقیده است . اگر خدای نکرده معتقدات مبدء علمی متکی به نداشته باشد آن عقیده نیست یا مقدس نیست

تقلید محرم اگر حریت عقلی داشته باشد بدیهی است که نسبت بغالب اقسام تقلید خواهد بود و همان تقلید که قبح عقلی داره شامل

احساسهای تقلیدی بشکل عطش کاذبه نیز خواهد بود دیپلومه های انیه این نکته را نیز در تحت تاثیر قدرت تربیت شما بفهمند . پر بد نیست .

بالجمله ـ از مدرسهٔ شما بعد از این امید و انتظارات دیگری داریم و البته مبدء همهٔ اها شایستگی هائی است که پیش خودمان از شما در این کار سراغ کرده ایم ـ فقط ارزو های بوالهوسانه نیست

ش . غلامرضا خان نامدار

(بقیهٔ آثار انجمن ادبی ایران)

(راجع بتربیت نسوان از شمارهٔ قبل)

آفرین بادا بدین دور همایون وین مبارك عهد فرخ مهد میمون
کرده صحن دیده را دار الصنایع جلوهٔ بدعت سرای صنع بیچون
از ره سرکشتگی گردانده ما را گرهش فرخندهٔ گردنده گردون
وقت آن امد که غم از دل برآید اعیت شادی شود از پرده بیرون
گاه ان امد که بر گیرند برقع از جبین دوشیزگان طبع موزون
نور چشمان وطن را حب دانش حسن روزافزون نمایه رونق افزون
در دبستان بنات امید واری میشود آموزگار تربیت چون

هر دم آید از سروش آسمانی
دانش دوشیزگان را مژدگانی

ای همایون بانوان دار دانش پرده بر دارید از رخسار دانش
کسب دانش رایکوشید ازدل وجان تا بماند از شما آثار دانش
از وفا دنیای دون ما فیهاست یارش هرکه دارد یار دین و یار دانش

از رموز علم آگاهی چو ئیرد میشود دل مخزن الاسرار دانش
چشم بخت از خواب غفلت میگشاید قرة العین دل بیدار دانش
مشتری ازهر طرف بروی بجوشد هر که شد سوداگر بازار دانش
آفتاب علم از ان شد عالم آرا تا بتابد بر بنات انوار دانش
هر دم اید از سروش اسمانی
دانش دوشیزگان را مژدگانی

اندند از پرده بیرون نازنین ها تا براندازند برقع از جبین ها
در کلاس اندر فرادیس مدارس همچودرجنات اعلی حورعین ها
درس و بحث فرقهٔ علم بدنها ذکر وفکر زمرهٔ دستوردین ها
سرو های باغ ازادی کشیده سر بلاوج اسمانها از زمین ها
تربیت هرسوزده چون ماه خرمن ماه رویان گردخرمن خوشه چین ها
دل که تأیید ازدم روح القدس شد اید از روح الامینش افرین ها
تا ببر ئیره بجای در و ئوهر گوشوار گوش جان نازنین ها
هر دم اید از سروش اسمانی
دانش دوشیزگان را مژدگانی

ای خوش انروزکه نسوان تربیت را بشنوند از روح قدسی تهنیت را
چون زحسن تربیت قوت بگیرد روح در یابد مقام تزکیت را
تربیت گیرند از دین اهل دولت دولت ار گیرد زقانون تمشیت را
تربیت برقع شود برچهرهٔ زن باز پوشاند عذار معصیت را
تربیتشان کرنگرده صورت آرا می کنند اباچه معنی خاصیت را
هردلی کز تربیت شد زنده سازد عمر جاوید ان حیات عاریت را

فرصت دوشیزگان باشد غنیمت تا بیاموزند حسن تربیت را

هر دم اید از سروش اسمانی
دانش دوشیزگان را مژدگانی

دیدهٔ صورت ندارد روشنائی تا نیندازد بمعنی آشنائی
تازه‌دانش چشم زن روشن نگردد شمع رخسارش نگیرد روشنائی
تاج دانش گر گذارد برسر جان از گدائی میرسد بر پادشائی
پارسی گویم هنر باید نه تنها فن زن مطبوع باشد پارسائی
علم باشد نوگل و دوشیزه گلشن گلشن بی گل ندارد دلگشائی
همتی از علم تا درهم به پیچی جهل را سر پنجهٔ زور آزمائی
عندلیب علم در باغ دبستان می‌کند هرصبحدم دستان سرائی

هردم اید از سروش آسمانی
دانش دوشیزگان را مژدگانی

نوعروس معرفت در زیور آمد تازه داماد کمال از در در آمد
ظلمت جهل از افق برچید دامن آفتاب علم از مطلع بر آمد
زندهٔ جاوید شد از آب حیوان هردلی را خضر همت رهبر آمد
نونهالان بساتین هنر را نوبت گل گشت وهنگام بر آمد
چون بشر را حسن سیرت گشت رهبر از ملایك در شرافت برتر آمد
چشم هند ازاین بشارت بادروشن طوطی شکر شکن درشکر آمد
کام امید شکر پاش وطن را روزگار تلخ نا کامی سر آمد

هردم اید از سروش آسمانی
دانش دوشیزگان را مژدگانی

تا جهان باشد ز دانش تازه بادا — تازگی بی حد و بی اندازه بادا
از نسیم عالم آرای معارف — گلشن جان تمدن تازه بادا
دفتر اوراق ابناء وطن را — همت اهل همن شیرازه بادا
از هنر دار الصنایع را بباغ — کاروانها در پس دروازه بادا
طالبان را شاهد مقصود در بر — حاسدان را بخت درخمیازه بادا
فکرت مشاطهٔ حسن خدائی — نوعروس معرفت را غازه بادا
تاچراغ عقل ازعلم است روشن — از زبان طرفه این آوازه بادا

هردم آید از سروش آسمانی
دانش دوشیزگان را مژدگانی

(علیرضای خسروانی - طرفه)

(این امیدی است که اندر دل هر دانا بود)

از ازل درسر سودائم این سودا بود — که بکیهان وطن تربیت زنها بود
تاچه دارد راست که در خواب خرافات شدم — اندر این دوره که بیدار نظر دنیا بود
علم اگر رخت نمی بست زکشور ایران — عزت وجاه وشرف مان همه پابرجا بود
زن در آبادی ویرانیما معمار است — کشور آباد ز زن میشد اگر بنا بود
چشم ما بست زتعلیم زنان زاهد زشت — واعجبا بین که خود از باصره نابینا بود
مرغ پابند قفس گفت چنین با صیاد — کاش بودی قفس من طرف صحرا بود
کاش در مجمع ما در ره تعلیم زنان — یکنفر مرد مبصر پور بی پروا بود
در ره تربیت زن بجهان گام بزن — هرکه این راه نداست بچه هش جا بود
نه عجب (پیشرو) ازپیرو تعلیم زنان است — این امیدی است که اندر دل هر دانا بود

(پیشرو)

نقل از روزنامهٔ المانی موسوم { بشرق جدید }

در روزنامهٔ شرق جدید المانی مشروحهٔ ذیل بقلم مستشرق دانشمند و فاضل محترم جناب جورجی لئون اشنچسکی Georg Léon Leszezynster دیده شده که در ترجمهٔ یك قطعه فارسی نظماً بیك قطعه المانی بتصدیق اهل خبره داد هنرمندی را داده‌اند وما در مقابل عین مشروحهٔ فاضل معزی الیه ترجمهٔ فارسی انرا طبع مینمائیم که کسانی که المانی و فارسی را نیکو میدانند از مطالعهٔ ان بهره‌مند گردند ارمغان

مشروحهٔ جناب جورجی لئون

اول مجدد ادبیات و یکی از مهمترین و بلند پایه ترین دانشمندان ایران اقای حاجی میرزا یحیی دولت ابادی است اقای معظم‌له شرافت این مقام را تحصیل نکرده مگر در سایهٔ شدت کار و خدماتی که بمعارف و تعلیمات و ادبیات مملکت خود نموده

در سنه ۱۹۰۲ انجمن شرکت طبع کتب همان انجمن که برای طبع و نشر کتب مفیده علمی و ادبی و ترجمه های نافع تأسیس شده بود اقای مشارالیه یکی ازفعالترین اعضای ان بود اقای معظم‌له در جریدهٔ بامداد طهران و سروش قسطنطنیه شرکت قلمی مینمود هنگامیکه کنگرهٔ نژادی بین المللی در سنه ۱۹۱۱ در لندن تأسیس شد اقای حاجی میرزا یحیی بنمایندگی ایران در انجا معرفی شدند در همین جنك بین المللی اقای مشارالیه بالمان امده از اینجا به

مملکت سوئد رفته در شهر اوپسالا کنفرانسهای متعدد داده

آقای معظم له علاوه بر آثار ادبی خود از ادبیات فرانسه از اشعار ویکتور هوگو Victor Hugo دوما A. Dumas فنلن Fénélon و غیره ترجمه ها و نقلیات نیکو دارند

از آثار مخصوصهٔ خودشان قطعهٔ ذیل است که ترجمه میشود

(بلبل و باغبان)

بباغ آمده بلبل بنوا — که هستی بگو آمدی ازکجا

بدینجا چرا گشتهٔ رهسپار — دراین بوستان باکداری توکار؟

مرا عشق اینجا فرستاده است — نوید وصالی بمن داده است

رسانده است پیك نسیم بهار — دماغ مرا بوئی از وصل یار

دراین بوستان چون توجنبنده نیست — زنوع تو حیوان پرنده نیست

تواند که تا یار باشد ترا — با و تا سر و کار باشد ترا

زپرندگان کس مرا یار نیست — مرا بانی نوع خود کار نیست

همانا تو نو باغبانی مگر — که از حال وکارم نداری خبر

ندانی رسد تا که باری ببار — بروید کل و بشکفد نوبهار

ندانی که هر جا بروید گلی — شود منزل بی نوا بلبلی

من و گل نبودیم اگر در جهان — نه این باغ بود و نه تو باغبان

Als angenehmen Abschluss mochte ich noch zwei Proben der jungsten Lyrik geben.

Der Dichter des erster Produktes ist der bekannte und von allen Persern hochgeschatzte Hadsch Mirza Yahya aus Daulétabad. Seinen Ruhm verdankt er vor allem seiner unermudlichen Arbeit, die er im Unterrichts- und Bildungswesen Persiens geleistet hat. Als im Jahre 1902 das sehr fruchtdare Institut der „Scherket-e Teb'-e kitab", das sich die Herausgabe aller grundlegenden Werke der Wissenschaft, Literatur, Ubersetzungen [19] usw angelegen sein liess, gegrundet wurde, war Hadsch Mirza Yahya einer der eifrigsten und tatigsten Mitglieder dieser Gesellschaft. Er wsr Mitarbeiter der Zeitungen „*Bamdad*" (der Morgen) in Teheran und „*Surusch*" in Konstantinopel. Als in London der „Kongreb der Rassen" (1911) tagte, wurde Hadsch Mirza Yahya als Vertreter der Perser dorthin gesandt. Wahrend des Krieges ist Hadsch Mirza Yahya auch nach Deutschland gekommen, von wo aus er u. a. Upsala besuchte, um dort einige Vortrage zu halten. Ausser der eigenen Dichtungen [21] sei noch erwahnt, dass Hadsch Mirza Yahya auch aus der neueren franzosischen Literatur Victor Hugo, A. Dumas, Fénélon, Edmond Haraucourt u. a. sehr schone Ubertragungen angefertigt hat.

Die Nachtigall und der Gartner.

Zum Garten kam der Bulbul,—ohne Lieder.
„Wer bist du, sprach der Gartner, und woher?
Warum lenkst deinen Flug du zu uns wieder?
Auf dich in diesem Garten wartet wer?"
Er sprach: „Mich hat die Liebe hergesandt,
Hat frohes Wiedersehen mir verkundet,
Das mit der Liebsten bald mich neu verbindet,
Am Duft des Fruhlingswinds hab ichs erkannt."
—„In diesem Garten gibt es Vogel nicht,

Kem Wesen, das gleich dir sich konnte regen,
Du suchst umsonst der Liebsten Angesicht,
Mit wem denn wolltest du der Liebe pflegen?"—
—„Nicht von den Vogeln stammt die, die ich liebe,
Mit keiner meiner Art hab' ich's zu tun—
Doch sag, bist du hier neu?—Kennst du die Triebe
Nicht, die der Nachtigall im Herzen ruhn?
Weisst, du nicht, dab, solang bei der Geliebten
Der Liebste weilt, dei Rose feurig spriesst,
Und Fruhlingslust sich uberall ergiesst,
Wann zwei zusammenkamen, die sich liebten?
Weisst du nicht, dass wo eine Rose gluht,
Still wird der Ort vom Sang der Nachtigall?——
—Wenn ich nicht, noch die Rose, war zumal,
Warst du nicht, noch der Garten, der hier bluht."

فصل سیم

(چه باید نوشید)

اگر قارئین محترم از من سئوال کنند که برای رفع عطش چه باید نوشید جواب جز عبارت بعد نخواهند شنید (آب صاف سالم قابل شرب) زیرا مشروبات الکلی از قبیل شراب و آبجو و عرق و غیره مخدر هستند و قهوه و چای و شکلاهم محرك اند و هم مخدر آب تنها دارنده زندگی است چنانچه حکیم بزرگ فرموده و من الماء کل شیئ حی زیرا بدون آب معارضه و مبادلهٔ مسواد

بدن نمیشود نباتات بدون آن خشك میشوند انسان و حیوان نمی توانند از آن صرف نظر کنند چون از تشنگی زود تر میمیرند تا از گرسنگی . — بدن انسان مرکب است از هشتاد در صد آب . در تمام مشروبات و ماکولات حتی اغذیهٔ جامده از قبیل میوه‌جات و سبزیجات و بقولات و حبوبات و گوشت آب قسمت عمدهٔ ترکیبهٔ انها است بنابراین بدون آب نه میتوانیم وجوه داشته باشیم و نه حفظ سلامتی کنیم چقدر خوب است صبحها که سر از خواب برداشته میشود یك گیلاس آب تازهٔ خنك خورده شود و همچنین یکساعت بعد از هر غذا و قبل از خوابیدن . در تمام اقسام تب ها بسیار نیکو است اگر کم‌کم آب خورده شود ولی با حرارتی فوق درجهٔ صفر زیرا دخول اب در معده کمك میکند در خارج کردن غذاهای هضم نشده و ناپاکیها . اب مخاط معده را خنك و تازه میکند وغده های معده را استوار و محکم میسازد برای ترشح عصیر معدی . آب داخل خون میشود و از راه ریه و جلد و کلیه تمام عناصر مرض آور و تند و غلنه را خارج میسازد . تنها اب خوب گوار است که خاصیت تحلیل برنده را دارد بنابراین آب نوشیدنی باید صاف و بی بو و بی طعم باشد . هر آبی که در آن عنصر ابانی یاحیوانی باشد برای سلامتی مضر است . برای انکه بدون تجزیه بتوانیم آب را امتحان کنیم کافی است قدری از انرا چند روزی در شیشه نگهداریم اگر متعفن شد و در ته ظرف رسوب رنگینی گذارد یقیناً ان آب بد است

آبهای معدنی مصنوعی یا اسید کربنیك دار ابدا قابل شرب نیستند چون اسید کربونیك مستمراً وارد معده شده داخل خون میگردد و عاقبت جسم را مسموم میسازد . کسانیکه از این قبیل آبها هر روزه بعنوان پرهیز و یا رفع عطش مینوشند رنك پریده و کم خون و ضعیف میگردند علاوه بواسطهٔ تحریکی که مستقیما بسطح مخاط معده میشود یك ترشحی در آن تولید میگردد که نهایت اخلال را درعمل هاضمه فراهم میسازد بنابراین بقارئین محترم توصیه مینماید که در موقع عطش هیچ چیز جز آب سادهٔ صاف خالص ننوشند اشخاصی که معدهٔ خودشانرا خراب کرده اند تحمل آب تازهٔ گوارا را نمینمایند این قبیل اشخاص باید جرعه جرعه آب بخورند و تدریجاً زیاد کنند تا معده عادت کند بقبول آب زیاد

آب شیرین (۲) مطمئناً ترجیح دارد بر آب خام (۳) اولی بهتر ناپاکیها و کثافات بدنرا خارج میسازد در صورتیکه دومی که محتوی عناصر معدنی است بر ثقالت و ناپاکی بدن میافزاید جلد را سخت و خشك میکند و موجد امراض مختلفه میگردد

خوب است قدری هم از مایعات کوتاه کنندهٔ عمر صحبت به داریم . انها عبارت اند از شراب و الجو و عرق و سایر مشروبات

(۲) ـ آب چشمه و رود خانه را آب شیرین گویند در مقابل آب دریا که شور نامیده میشود

(۳) ـ آب خام آبی را گویند که دارای املاح زیاد است و سبزی در آن پخته نمیشود

الکلی که یقیناً قارئین محترم انها را مقوی و غذی بی مانند فرض میکنند و حال انکه بالعکس چون انها محتوی الکل میباشند در بدن انسانی بدوا یك اثر مست کنندهٔ مهیج محرکی دارند و بعد اثر فلج سازنده . در این مورد گفتگو از دوائی که با مواد الکلی ساخته میشود ز قبیل طنطور ها و شرابهای مقوی نمیکنیم فقط تذکر می دهیم که انها عوض بهتر کردن سلامتی حقیقتاً نتیجهٔ خلاف میدهند بطور کلی تمام مشروبات الکلی عوض قوت دادن به بدن تولید ضعف می کنند

سعی کنید که بدست خودتان ظرفیت روحی و فیزیکی خود را تبدیل به بی اعتدالی نمائید و دچار حالت بی اختیاری نگردید که هر گونه فساد اعمال از انحالتها ظاهر و اشکار میگردد

شراب محتوی است تقریباً از ۱۰ تا ۱۵ در صد الکل و آبجو از ۲ تا ٤ در صد وعرق از ۳۵ تا ٦۰ در صد . کمترین مقداری از الکل که داخل بدن میشود دوران دم و اعصاب را تحریك میکنند . الکل یك زهری است اقدر قاند که بسرعت برق تمام بدن را طی میکند و اثر خود را در حدت خون و اعصاب و دماغ میدهد تولید اورام میکند . عمل اعضاء مختلفه را مختل میسازد و یك عمل منهدم کننده در همه جای بدن مجری میدارد الکل اثر شومی در روی جهاز اعصاب دارد زیاد یا کم انرا تحریك میکند و یك ضعف حتمی قائم مقام ان تحریك میشود برای خروج از ان ضعف و بیداری قوه تجدید استعمال ان لازم میشود وبهمین طریق مداومت میشود تایك

اضمحلال کلی در بدن پیدا کردد هر مشروب خوری از زیادی اخلاط معده شکایت دارد غالباً دچار سرطان معده میگردند لاغری و نقدان چربی بدن از امراض حتمی استعمال الکل است . امراض قلبی و استسقا از نتایج مسلم استعمال الکل است حالت یك مشروب خوری موحش است . تقارب دائمی تحریك و ضعف . خوش خلقی و بد خلقی نقدان حافظه واراده و جدیت و شهامت کرفتاری در غرقاب بد اخلاقی افراط در هر چیز کناه و غیره نتایج میشومهٔ الکل است . مستی یك نوع جنونی است بنا بر عقیدهٔ پرفسور هیتزیك چهار خمس قتل های واقعه ناشی از اثر الکل است . اثرات مضره و موحشهٔ الکل سرایت باعقاب هم مینماید چنانچه اطفال مشروب خور ها دچار ضعف دماغ و جنون و صرع و خنازیر و امراض استخوانی و سل میشوند مشروب خورها بی اندازه ضعیف اند هر مرضی در انها شدید تر بروز میکند تا در دیکران .

از نقطهٔ نظر صرفه جوئی هم باید تذکر دهیم که از ترك استعمال محرکات چقدر منافع غیر مستقیم عاید شخص میکردد انمبالغ کزافی که در عرض سال خرج میشود برای خرید آبجو و شراب و عرق و چای و قهوه و تنباکو و کوشت وغیره اکر صرف کنند برای بهتر کردن غذاهای نباتی و منازل و لباس و تربیت اطفال یقیناً فوائدش در آخر سال مشهود و واضح خواهد بود . چه اندازه بی وجدانی و بی انصافی خواهد بود اکر شخص اوقاتش را در میخانه ها وقهوه خانه ها بسر برد و زن وبچه اش را در خانهای

کثیف و غذا های نامطبوع بی پرستار رها کنند . گناه بزرگی میکنند کسانیکه برای بهتر کردن مزاج باطفالشان شراب میخورانند کمترین ضررش انست که اطفال را مستعد میسازند برای قبول امراض ورمی شیر و اب بهترین مشروب است برای اطفال و نیز میوهٔ فراوان خوراندن برای مزاج اطفال بسیار مفید است ضمناً جلو گیری کامل هم از عطش زیاد انها میشود

هر گاه زنهای شیرده استعمال مشروبات الکلی کنند بامید زیاد کردن شیر عمل خلافی مرتکب شده اند چون الکل داخل شیر پستان میشود و باعث میگردد که شب طفل خواب مضطرب کند و دائم در انقلاب باشد . امکان ندارد این قبیل اطفال زنده گی خود را بپایان رسانند . لازم است بمادر ها خطاب کنیم اگر خود را دوست میدارید و اطفالتان را عزیز میشمارید از هیچ نوع مشروبات الکلی استعمال نکنید در عوض نان و میوه و سبزیجات و شیر و تخم مرغ میل کنید تا هم خودتان سالم بمانید و هم اطفالتان شیر سالم فراوان بخورند

دکتر نیکوس کتابی بر ضد مشروبات الکلی نوشته و در آن متعرض شده که تخمیر همیشه یك شئی .غذیرا خراب و ضایع می کند و انرا محرك و مست کننده میسازد میلیارد ها مردم زنده که خود را بپایان رسانده اند بدون انکه درمدت حیات علیل و ناخوش شوند و این از دولت لب نزدن بمشروبات الکلی است

سایر مشروبات از قبیل قهوه و چای و کاکائو و شوکولا

محرك ترند تا مغذی . کافئین مادهٔ عاملهٔ قهوه یك زهری است مادهٔ عاملهٔ چای هم که طبیعی باشد مثل کافئین است این دو زهر محرك دماغ و سلسلهٔ اعصاب اند و بر سرعت عمل قلب میافزایند و در نتیجه انرا ضعیف میسازند

کاکائو مرکب است از مواد ذیل

کوکائین	۲
گلوتن	۲۰
بور دو کاکائو	۵۱
نشاسته و صمغ	۲۲
آب	۵
جمع	۱۰۰

با انکه شوکولا و کاکائو مغذی هستند معهذا برای انکه باز قدری محرکند در ردیف چای و قهوه میباشند استعمال چای و قهوه عالم گیرشده در همه جا با تمدن قدم گذارده چنانچه پیش ذکر شد هر دو محرك دماغ و اعصاب اند ولی در بعضی آثار باهم اندکی اختلاف دارند مثلا قهوه اول دوران دم را تحریك میکند و فشار خون را در دماغ زیاد میکند باین لحاظ عمل دماغ زیاد میشود و قوهٔ تصور بیدار میگردد و عمل مکالمه وصحبت را مساعد میسازد چای بر خلاف بیشتر اثر بر روی سلسله اعصاب دارد قوهٔ قبول اثرات را زیاد میکند و کیاست و فراست را بیدار میکند و محرك قوهٔ مخیله است

اصراف در خوردن قهوه نتیجه اش بی خوابی و یك نوع مستی است که در انحالات تصاویر و خیالات و میل ها با نهایت عجله همدیگر را بیرون میکنند و جای یکدیگر را میگیرند و نیز یك اضطراب خاطر و گیجی و لرزه بدست و پا عارض میگردد که علاجش فقط مدتی استشاق هوای آزاد لطیف است

از افراط استعمال چای سنگینی در سر پیدا میشود مد دوار و مبدل بگیجی میشود و این اثر در اقسام چای ها زیاد و کم است مثلا چای سبز بیشتر از چای سیاه آن آثار را ظاهر میسازد

علاوه بر کافئین قهوه مواد دیگری را نیز شامل است ازقبیل گلوتن و البومین و لگومین که تمام مواد مغذیهٔ مهم میباشند برخلاف چای مواد البومین و طنین و طنن زیاد داراست از اینقرار مغذی تر از قهوه است و نیز مفرح تر و از حیث بو مطبوع تر و از حیث طعم لذیذ تر میباشد برادر قهوه است ولی از ان عجیب تر است پس از ذکر انخواص برای چای و قهوه معلوم میشود انها محرك اند و ابداً بدن احتیاج بانها ندارد . هر قدر کم از انها بخورید گاهگاهی صداع و سردی دست و پا و طپش قلب و نفس تنگی در خودتان مشاهده میکنید که بهیچ چیز مربوط نیست مگر بخوردن چای و قهوه دکتر موئد گفته نباید متعجب شد اثر روز بروز انسان فساد نوع و نسل پیدا میکند . از وقتی که خوردن شیر و بعضی سوپهای اردی تبدیل بچای و قهوه شده و مخصوصاً از وقتیکه طبقهٔ کارگران و عمله جات استعمال محرکات بیش از مواد مغذیه مینمایند

از انسانیت و وجاهت و قوت انسانی روز بروز کاسته شده

شاید بپارهٔ ملاحظات که بنظر ما غیر قابل قبول است بعضی از اطبا محرکات فوقرا جایز الاستعمال دانند و در انتشار استعمال انها سعی بلیغ هم نموده باشند ولی ما نیکو کاری میدانیم اگر قیمایین هزاران نفر یکنفر را از استعمال انها منع نمائیم و نیز باید در همه موقع نهایت جدیت مانع شویم اطفال چای و قهوه ومشروبات الکلی استعمال کنند چون از اثر انها عصبانی مزاج میشوند وهمیشه در معرض امراض شدید اعصاب واقع میگردند . اشخاص عصبانی مزاج و کسانیکه بامراض قلبی مبتلا هستند و نیز علتهای معدی دارند باید کاملا از خوردن چای و قهوه پرهیز نمایند در نمره اتیه از اوقات و مقدار خوردنی و نوشیدنی بنظر قارئین محترم خواهیم رسانید .

(دکتر حسینقلی خان)

(یك رئیس محاسبات حساب پاك و صحیح العمل)

آقای معیر الملك

متأسفانه هر تغییر و تبدیلی در هر وزارت خانه یا اداره روی بدهد نه تنها مقدمه اصلاح و ترمیم نخواهد شد بلکه یك مفسده دیگری را در نتیجه بر تمام مفاسد علاوه خواهد کرد .

شاهد مدعا پیش امد و تبدیلاتی است که اخیراً در وزارت معارف روی داده و درحقیقت میتوان گفت بارجودیکه این تبدیلات مبلغ هنگفتی بر بودجهٔ اداری افزوده بکلی رشتهٔ امارات را از هم گسیخته .

زیرا اشخاص چند که پس از سالها امتحان در شغل و کار خویش دارای تخصص اداری شده بی سبب و بدون مطالعه از کاری بکار دیگری گماشته شده و در نتیجه هردو کار فلج گردیده است

ایا اگر نقاش را بحجاری و حجار را بنقاشی بگمارند مسلم نیست که نقاش وحجار هردو از کار افتاده و دست هر دو صنعتگر را بر بسته اند ؟ ما در اینمقام بیك مثل قناعت ورزیده و مابقی را بقیاس قارئین واگذار مینمائیم

اقای معیر الملك . رئیس محاسبات وزارت معارف و علوم در اول سنه ۱۳۱٤ هجری بموجب شهادت پرسنل وزارت خانه نخست بسمت مستوفی گری و من بعد بسمت ریاست محاسبات برقرار شده و تا کنون که بیست و پنج سال میگذرد در کمال درستی و صحت عمل و پاکدامنی وظیفهٔ خود را انجام داده و قدمی از حد خویش تجاوز نکرده است .

اقای معیر الملك در تمام دورهٔ ریاست محاسبات رضایت خاطر مدیران و اعضا و اجزاء و مستخدمین وزارت خانه را بطرف خود جلب نموده و در مواقع تنگدستی و نرسیدن حقوق بهر وسیله که ممکن بوده حقوق مستخدمین جزء را رسانیده و ازهیچ گونه مساعدت با اعضا و مدیران و خدمتگذاران کوتاهی نکرده .

رضایت نامچه های عدیده و تصدیقات فراوان از وزرای وقت و مدیران راجع بحسن خدمات معزی الیه در دوسیهٔ خدمت بیست و پنجسالهٔ او در پرسنل وزارت معارف اینك موجود است .

چند ماه قبل در دورهٔ وزارت اقای حکیم الملك بمناسبتی که از ذکر ان صرف نظر میشود در حساب شش ساله اقای معیرالملك رسیده گی شد و در نتیجه درست کاری و صحت عمل ایشان بیشتر مشهود گردید تصدیق نامچه دیگری بامضای وزیر وقت و مهر وزارت معارف بر سایر تصدیق نامچه ها افزوده گردید .

البته همین کردار و درستی عمل باعث بوده که از طرف وزارت خارجه نشان درجه اول علمی و رقم امتیاز درجه اول بشایستگی و لیاقت درحق ایشان اعطا شده است .

با این حال و تخصص بیست وپنجساله اداری درنتیجه تبدلات بی‌رویه اخیره وزارت معارف اقای معیر الملك را بعنوان ترفیع رتبه با اضافه حقوق ریاست کابینه کماشته و محاسبات را بدیگران سپرده اند ما نسبت بدیگران هم بدبین نبوده و نمی گوئیم درست کار نیستند امّا دارای تخصص و اطلاعات بیست و پنج ساله اقای معیر الملك بشوند البته بیست و پنجسال طول خواهد داشت .

و در حقیقت نه ما میگوئیم بلکه اعضا و اجزا و مستخدمین وزارت معارف میگویند که این تغییر بی رویه موجبات اختلال یك وزارت خانه را فراهم ساخته و مستخدمین جزو را گرفتار سختی و مخمصه داشته و هر چند اقای معیر الملك به تنزل رتبه راضی نیستند و نمی خواهند من بعد رئیس محاسبات باشند ولی ملاحظهٔ رفاهیت مستخدمین و اعضاء جزو بلکه مدیران دوایر و مدارس و معلمین چنین اقتضا دارد که از پیشگاه وزیر وقت تقاضا کرده و از

جناب آقای معین الملك پذیرفته اید که مجدداً وظیفه اولی خـود را مشغول انجام گردیده رفاهیت زیر دستان را منظور دارند .

بلی اگر تمام تغییرات و تبدیلات وزارت معارف رابهمین گونه قیـاس کنیم باید تصدیق کنیم که بکلی باید از این تغییرات بی اساس صرف نظر کرده و وزارت معارف را بحالت اولیه برگردانید

ورنه پل آنطرف آب است

(وحید)

(متحد المال از اصفهان)

اداره محترمه مجلهٔ شریفه ارمغان دام بقائه

چاپخانه حبل المتین اطلاع داد که بر حسب حکم حکـومت جلیلهٔ اصفهان نمیتواند زبان زنان را چـاپ کند و سپس اداره محترمه نظمیه بموجب مراسلهٔ نمره ١٤٠٨ اخطار میکند که مـوافق امـر حکومت اصفهان (نظـر باینکه اجازه نامه رسمی از وزارت معارف نداریم) باید توقیف باشد و جـوابا تحت نمره ٨٧ اشعار داشتم که امتیاز رسمی در تاریخ ١٧ شعبان ١٣٣٧ تحت نمره ٥١٨٠ از وزارت جلیله معارف بنام من (صدیقه دولت آبادی) اعطا شده و زبان زنان از نخستین شماره پس از صـدور امتیاز نامه طبع و انتشار یافت و الان نزدیك بدو سال میشود . باز بحکومت جلیله اصفهان مـراسلهٔ بتاریخ ٢٤ ع ٢ تحت نمره ١٨ نـوشتم و تقاضا نمودم که صدق عرایضم را تلگرافا از وزارت جلیله معارف سئوال

نمائید و ضمناً اجازه بدهند که نمرات زبان زنان بعهده تعویق نماند جوابا تحت نمره ۳۳۵۷ مورخه ۱۵ جدی مرقوم میفرمایند : « که اداره حکومتی مشغول انجام وظایف و اجرای احکامات وزارت متبوعه خود است و حکمی از دولت در توقیف (زبان زنان) صادر شده است و بنابر این نمیتواند در خواستم را به پذیرد » روز پیش از این واقعه از طرف معارف اصفهان اخطاریه نظر به سفید ماندن ستون ۵ صفحه ۳ شماره ۳۵ زبان زنان تحت نمره ۳۳۴ باداره زبان زنان رسیده بود که در اصفهان سانسور وجود ندارد و مطبوعات مطابق قانون آزاد میباشد و بهیچوجه از هیچ مقامی از مندرجات آنها جلو گیری در کار نیست . من در جبران آن مراسله تحت نمره ۸۰ حادثه فوق الذکر را نوشتم و توجه اولیای آن اداره محترمه را باین بی قانونی و یا سانسور جلب نمودم واینک از معارف اصفهان تحت نمره ۳۴۷ سواد تلگراف آقای رئیس الوزراء را که بعنوان حکومت پرسیده و حکومت بمعارف ارسال داشته است فرستادند و آقای رئیس الوزراء باین مضمون ذیل حکم دادند :

حکومت جلیله . روزنامه زبان زنان بدون اجازه وزارت داخله و معارف جدیداً در اصفهان عرض اندام کرده و بر خلاف سیاست دولت در فشانی میکند البته توقیف کرده اطلاع دهید . ریاست وزراء »

من نمیتوانم بمضمون تلگراف فوق جسارت بورزم و فقط میدانم اگر در مملکت یك بی حسابی و تعدی بیکی وارد شود ـ باید بمقامات دولتی شکایت برد ولی اینك نمیدانم بکجا و بکی داد به برم ! !

آیا گناه زبان زنان (بجز حق نویسی) و داد وطن پرستی چه بوده است !

در صورتیکه مطبوعات دارای اختیارات و قانون مصوبه مجلس شورای ملی میباشد و دولت ما مشروطه است و دیوانخانه مربوط به امور انطباعات داریم ، اگر مندرجات زبان زنان را دولت ایراد دارد میتواند بمحاکم مربوطه مراجعه دهد و نه اینطور حکم صادر فرمایند : بموجب این متحدالمال همه خواهران و برادران مشروطه خواه و آزادی پرست ایران و جراید آزاد ملی و نویسندگان شرافت مند ملت و عموم وطن پرستان را بامداد قانون و حقوق آزادی قلم ندا داده دعوت مینمایم .

مدیره زبان زنان : صدیقه دولت آبادی

متحدالمال فوق مدنی است از طرف اداره جریده زبان زنان بتمام ادارات جرائد رسیده و بنوبت درج شده شده است ما نمرات اخیره این نامهٔ نامی که دو سال است با یك فداکاری و حدیت غیر قابل انکار بعالم ترقی و تعالی نسوان خدمت میکند بدقت خوانده و آنچه حدس میزنیم دست دسیسه جهالت بوسایل غیر مستقیم چنین شکست غیر قابل جبران را بمعارف و تربیت نسوان وارد آورده .

بدین مناسبت از پیشگاه رئیس الوزراء محبوب که امروز نظر معارف خواهان و وطن پرستان را از دور و نزدیك بطرف خود جلب نموده تقاضا مینمائیم که زود تر چنانچه در خور مقام ایشان است این کسر دیگران جبران فرموده و اجازه طبع گرامی نامه ملی را

ابلاغ فرمایند .

انچه بیشتر جالب حیرت است و بر تأسفات ما افزود، مشروحه عجیب و غریبی است که از طرف یك اخوند (حاجی آقا منیر) چندی قبل در یکی از جراید مرکز منتشر گردید .

اخوند فوق الذکر که در نتیجه کساد بازار حکم فروشی و قبول نشدن احکام باطلهٔ او در عدلیه و پیشگاه امنای شرع اصفهان ناگزیر بطهران امده و . . . . حکم توقیف روزنامه زبان زنان را بخود نسبت داده و در مقام تهمت و افترا بمدیره مقدسه نامه زبان زنان تقریباً چنین انگاشته بوده : مدیره زبان زنان صلیب آویخته و در تحت صلیب ترویج از طایفهٔ ضالهٔ بهائیه مینماید .

عجبا یك اخوند که میان پیروان صلیب و طایفه بهائیه نمی تواند تمیز داد چگونه حق دارد بیك مسلمه عالمه شرافتمند اینگونه تهمت ها را بزند و ایا سزاوار نیست تا در محکمه صالحه احضار شده پس از تحقیق و محاکمه بنام پاس اسلام و مسلمانی و حفظ شرافت مسلمین و مسلمات مجازات گردد ! ! !

وحید

(استقبال غزل اقای فرخی)

(از اصفهان)

ای خورشید رخت دل شده سرباز تخست — هر طرف میگذری دیدهٔ دل جانب تست
راستی سرو سهی پشت خمیده است چو بید — تا قد سرو تو در گلشن آزادی رست
تار موی تو مرا دست ببست اینسان سخت — ور نه زنجیر بسر پنجهٔ من باقد سست

ساغر دل بشکستی و می عشق نریخت طرفه این شیشهٔ بشکسته کند کار درست
نرگس ار چشم تورا در نگرد از خجلت چوزکاش چهره بیایست باب خون شست
مکه از اشك وضو ساخت پی دیدارت لبك ز لبوه نظاره برخت راه نجست
سف مژگان ترا دیدم و گفتم با خلق صاح انجام بتر میشود از جنك نخست

(حسین قمشهٔ)

اقای اقا شیخ محمد حسین قمشهٔ ، فیلسوفی است دانا و حکیمی است توانا در علوم ادبیه وحکمت وریاضیات دارای مقامی است بس ارجمند که با اوضاع مدارس کنونی شاید رسیدن به انمقام میسر نباشد — اقای اقا شیخ محمد حسین قمشهٔ علاوه بر مقامات علمی و اخلاقی در راه ازادی و مشروطیت زحمات زیاد تحمل موده وبی الایش و با کدامن ترین کسی است که در اصفهان تاکنون راه ازادی را مردانه بیموده ،

با اینکه در مقام شاعری نبوده و نیستند گاهی در این زمینه طبع ازمائی مینمایند چنانچه برای طبع و نشر اینك هم در استقبال غزل اقای فرخی غزل فوق را اداره ارمغان ارسال داشته اند ما ازان فیلسوف دانا انتظار داریم که همواره از مقالات علمی و ادبی و تاریخی و هم قطعات منظومه اخلاقی اینگونه که درخور چنان دانشمندی است گاهی مجله ارمغان را بی بهره نگذارند

(وحید)

(نقل از جریدهٔ شریفه کل سرخ)

(استقبال غزل اقای فرخی)

سته بازلف توعهدی دلم از روز نخست مه بی مهر من اخر مشکن عهد درست
شق شد حاصلم از عمر کدهقان ازل کشته ان تخم دراین مزرعه ازروز نخست
رخ وموی توسوکند که دایم شب وروز منم اندر پی دل دل همه‌جا درپی تست

آتش عشق تو گر خاك مرا داد بباد | ایرومندم از ان گز تودلم دست نشست
جز بگر دخدت ای ترك پسر سبزه خط | هیچ گه بورق سرخ گلی سبز نرست
سخت ما را بفکندی ز نظر اخر کار | یقین داشتم اول که بود عهد تو سست
سالها دل طلب اب بقا کرد ازاد | عاقبت درلب جان پرور انشوخ بجست

★*★

جریدهٔ شریفه گل سرخ نامه ایست علمی - ادبی - اخلاقی - فکاهی - مصور و در شهر شیراز هر پانزده روز یکمرتبه در تحت نظر و مدیریت حضرت ادیب ابو الفضائل اقای ملك المحققین مدیر روز نامه گلستان انتشار می یابد وجه اشتراك سالیانه دواز ده قران است. ما طرفداران علم و ادب و اخلاق را بخریداری و استفاده دعوت نموده موفقیت کار کنان معارف پژوه وی را از درگاه خداوند مسئلت مینمائیم

(نقل از جریدهٔ شریفه خاور)

(استقبال دیگر)

(ز خطا کاری ما یاز جفا کاری تست)

ساقیا گر همهٔ عهد جهان امد سست | می بیاور که بود عهد من و باده درست
ترشروئی مکن ایساقی شیرین می تلخ | ریز درجام که شور وشرزاهد شد سست
خاك بادش بسر اراب چو آتش بخورد | زاهد شهر که با آب ریا روی بشست
جزمی ومطرب ومعشوق مراذکری نیست | اری ازمزرعهٔ فکر جز این تخم نرست
از کمانخانهٔ ابروی تو هر تیر بجست | هدفی غیر دل خستهٔ مجروح نجست
خون دل قسمت ما لعل لبت سهم رقیب | ز خطا کاری ما باز جفا کاری تست !
جز وفا هر چه بگویند ز خوبی داری | چه شد این نکته فراموش شد ازروز نخست

دفتری گربنویسند ز خوبان جهان توبسر دفتر خوبان جهانی نهرست
مسلکی غیر پرستیدن خوبانم نیست مذهب ومسلکم اینشد چه شکسته چه درست

(مهدی قاجار)

ظرایف ادبی

نمیدانی ازاین گلها چه افسرده است این دلها
الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها

بکوی دوست بااین گل نشاید رفت درتهران
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

گرفتم زلف دلبر تا ز گودالش کشم بیرون
زتاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها

گدار منجلاب کوچه ها را از اژان پرسم
که سالك بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها

بپا نتوان شدن در کوچه ها و در خیابانها
جرس فریاد میدارد که بر بندید محملها

بود تا ساق پا در خزه و آب است تا زانو
کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

بگل مالدیم چون خروا این سخن شد شهرهٔ گیتی
نهان کی ماند ان رازی کزان سازند محفلها

بشب انرا که فانوسی بدست ازدست مگذاری
متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و امهلها

حضوری گرهمی خواهی ازاوغائب مشوحافظ
که چشم جان وسر رابینش است ازروی خوشگلها

(بینش)

(صاحیه بلد — یادعای مستجاب)

دوش از جفای خصم ستمگر ظلامهٔ بردم بنزد قاضی صاحیهٔ بلد
دیدم سرای تیره وتنگی بسان گور تختی شکسته دربن آن هشته چون لحد
میزی بلید و صندلئی کهنه پای آن بر صندلی نشسته سیاهی دراز قد
سوراخ رخ زآبله و چانه از جذام خسته سرش زنزله وچشمانش ازرمد
از سبلتش بریخته چون تُرک پیر پشم وزگردنش برآمده چون سنگپا غدد
تقویم پیش روی ونظر برخط بروج همچون منجمی که کند اختران رصد
برروی میز دفترکی خط کشیده بود چون لاشهٔ برآمد ستخوانش ازجسد
پهلوی آن دواتی ودر جنب آن دوات پاکت سه چار دانه و استامپ یکعدد
سوی دگر زخانه حصیری وچند طفل زالی خمیده قد زنفاثات فی العقد
طفلی بگاهواره کثیفی بزیر آن بندی زگاهواره فرو بسته بروند
دیگی و کمچهٔ و صبوئی و مترئی آلوده از ازل شده ناشسته تا ابد
قاضی بصندلی چو بپشم شتر قراد درخدمتش بلیسکی استاده چون قرد
گردم سلام وگفت علیکم زروی کبر زیرا که بود ممتلی از کبر و از حسد
دادم عریضه را وسپردم بپای تمبر گفتا بیا بمحکمه اندر صباح غد
هردم که شد رحل نمودم بحضرتش گفتم که یا آلهی هئی لنا رشد
یکروز گفت کزپی خصمت زمحکمه احضار نامه رفته وهستیم در صدد
سبز وسفید وسرخ فرستاده ایم باز دیگر نمانده مهرب وملجا ومعتمد
فردا اگر نیاید حکم غیابیت خواهیم دادنیست دگرجای منع وضد
روز دگر بمحکمه رفتم بقصد آن کزخصم دادخواهم وازفضل حق مدد
قاضی بگیر گفت که خصم تو حاضراست دعوی بیار وحجت وبرهان وستند

گفتم ببین قباله این ملك را که من هم مالکم بحجت و هم صاحبم ببد
گفتاکه چیست مدرك واصل این قباله را بنمای بی‌لجاجت وبگذار نقض‌وشد
گفتم که این علاقه بسادات هاشمی نسلا به نسل ارث مضر باشد معد
این‌است مهر بوذر وسلمان وصعصعه هم اصبغ نبانه سلیمان بن صرد
گفتا بهل حدیث خرافات وحجتی آور که مدعی نتواند نمود رد
اینان‌که نام‌بردی ازایشان نبوده اند هرگز بنزد ما نه مصدق نه معتمد
قانونی‌است محکمه برهانی است قول گفتار منطقی کن وخارج مشوزحد
گفتم بحکم شاه ولایت علی نگر کوشد خلیفه برنبی ومرمر است جد
گفتا علی بحکم غیابی علی الاصول محکوم شد بکشتن عمر وبن عبدود
گفتم زقول احمد مرسل بخواز حدیث کز راویان رسیده باهلش یدا بید
گفتا چه اعتبار برانکس که بسته بند بر گردن ضعیفهٔ بیچاره از مسد
گفتم بنص قران بنگر که جبرئیل اورد بهر احمدش از درگه احد
گفتا به پرسنل نبود نام جبرئیل قران نخورده تمرو نخواهدشدن‌سند
این حرفهای کهنه پرستان فکن بدور نوشه اساس صحبت نوباید ای ولد
چون نه‌گوانه حجت مسموع باشدت ما نحن فیه را بعدو ساز مسترد
چون‌این سخن سرودیقین شدمرا کاو لامذهبی بلید و بلیدیست تا بلد
گرگی‌است رفته‌درگله اندراباس میش برظالمان چوگربه بمظلوم چوزاسد
نه معتنی بقاعده دین و رسم داد نه معتقد بداور بخشندهٔ صمد
ازاخذ وبند و رهنوه و کلاشی وطمع بر سینهٔ کسی ننهاده است دست رد
نه سوی حق گشوده زراه امید چشم نه در نماز سوده بخاك ازنیاز خد
چشمش بسان ابر دمادم برعد و برق آرش بسان بحر بپایی بجزر و مد

قولش بد سنگاه پلیس است متبع حکمش بهپیشگاه رئیس است مطرد
دیدم بهیچ حیله وتدبیر ومکر و فن نتوان طریق فتنه او را نمود سد
کردم رها بخصم زر ومال وخانمان بژمرده همچوگل شدم افسرده چون جمد
از صلحیه گرفته همدم راست تا تمیز دیدم تمام متفق القول و متحد
حکمی که شد ز صلحیه صادر بر تمیز قولی است لایخالف او امریست لایرد
المؤمنون اخوه براین قوم صادق است کایما نشان بقلب چو بر اب جو زبد
باد از کردگار بر این قاضیان دون دشنام بی نهایت و نفرین لاتعد
طاق و رواق عدلیه را بر کند ستون انکو فراشت سقف سما را بلاعمد
خواهی که یابی از ستم قاضیان امان خود را فکن بزیر پر دختر احمد

از اصفهان (مرحوم ادیب الممالک)

خدمت مدیر دانش پرور مجله ارمغان . آقای وحید دستگردی دام توفیقه غزل رهی را از لحاظ ادبای دانشمند انجمن ادبی ایران گذارنیده و در صورتیکه بتصدیق انجمن محترم گوی مسابقه را از میدان برده باشم دوره مجمع الفصحا را ارسال فرمائید .

و هم تغزل فکاهی که ارسال گردیده هر گاه قابل درج است طبع و نشر فرمائید

(ناظر اصفهانی)

استقبال غزل شیوای آقای فرخی

سازعشاق صفاراست زداین نغمه نخست که دل سخت به پیمان وفا باشد سست
یارسیمین بر اگرشیشه پیمان شکند نه عجب کزدل چون سنگ همین است درست

چشمه آب حیات است لبش و این عجب است کاندر این چشمه مرا دست زجان باید شست
مهر و قهر من و تو مه زمان را ماند که نه انجام پذیرد بتصور نه نخست
رو نگوئی کن و در آب فکن کاین در ناب هر که گم کرد سر گوه بن دریا جست
خوب و به از رحم سود و زیان زا دارند خار و گل هر دو زیک شاخ در این گلشن رست
خاطر جمع ز نظر بس از این چشم مدار که پریشانی وی زیر سر کاکل تست
این غزل طرفه جواب غزل فرخی است که ز یزد امده بافر ابوالفتح از بست
گر قبول ادبا گشت وحیدا بفرست مجمع حق سبق را بصفاهان با پست

(ظرائف ادبی)

(سردار — شیخ)

ای امان زاین شیخ این سردار و این سالارها دیو خوها آدمی خورها سیه هنجارها
رذل ها بیمار ها از خود رضا بیدرد ها دزدها شیادها زالو صفت خونخوارها
نیست بر این خوان یغما اسم و رسمی از نهاد رز مکس بیشه سردار و سپهسالار ها
آدمی محروم از یک حبه در صد خرمن است لیک خرها راست اندر تو بره خروارها
چشمشان پر مال و ناموس ملاق دوخته است گوئی میبایست در این چشم ها سمارها
بهر آبادی خود کردند ویران مرز و بوم در خرابی کیست عاملتر از این معمارها
هم سیه مارند و هم سوراخ مارند ایعجب افعی غارند هم از بهر افعی غارها
برد شیخ صدها فرق انچه از سردار ماند اف بر این نخت الحنک ها داد از این دستارها
در گلستان عدالت جز سر خر کیست شیخ لیک این خر اشتران را میخورد با بارها
شیخ خشک ار گشت زدامان و در میخانه رفت باده اش خون بود و ساغرها خون سرشارها
انچه از پس میکند با ملک سردار و شیخ نه دغل ها کرده اند از پیش و نه تانارها
تا بکی بر حرف دندان میگذاری دیر شد زود دندان بشکن از این لاشخور گفتارها

سالها گر سیئات شیخ ما را بشمری کی توانی باز گفت الا کم از بسیار ها
ناظر ار روزی تلافی کرد باسردار و شیخ زاین تلافی توبه‌ها زاین کرده استغفار ها
(ناظر اصفهانی)

(استقبال دیگر)

شیوه عهد شکستن بود ار کار درست — عهد و پیمان زچه بستند بما روز نخست
اف براین طالع بدباد که بعد از همه جهد — کارم انداخت باسخت دلی پیمان سست
باکجان راست روی عین خطا بود دوریغ — کز همین مرغ دلم در قفس طره تست
تلخ اگر زان لب شیرین بتراود نه عجب — نوش از نیش بدید امد و خار از گل رست
پشت با بر فلک پیر زند از سر کبر — هر کاز بخت جوان راه دراغوش تو جست
خاک ما گر ببرد باد فنا نیست شگفت — سنگ را آب کند آتش عشق تو درست
پادشاهان سخن تزد طهورند عزیز — هر کجایند چه در بزد و چه در بلخ و چه بست

شیخ حسین طهور

(استقبال دیگر)

عهد من همچو سر زلف شکستی بدرست — این چنین عهد به بستی زچه از روز نخست
ناوک غمزه نهادی بکمان ابروی ناز — بکشیدی و زدی بر دل من چابک و چست
در خم زلف شکن در شکنت شحنهٔ عقل — دل گم گشته زنیره شب یلدا می جست
تا گلستان وجود است بدوران سرسبز — چون تو شاداب گلی در چمن حسن نرست
ما و آدم ز کف خویش بهشتیم بهشت — لیک دام دل من خال سیه دانهٔ تست
با دل سنگ وی اینگونه سخن گفت دبیر — کز چه با دوست چنین سختی و با دشمن سست
پاسخم داد که دل چشمهٔ اسرار خداست — محرم دل چو شدی دست زجان باید شست

(دبیر توچانی)

تاریخ و طریقهٔ تدریس آن

(در مدارس ابتدائی)

از بدو مراجعت از گیلان مکرر از مدیران جراید و مجلات که حسن ظنی نسبت باین بنده دارند تقاضا نموده اند مقالاتی عام المنفعه بنگارم و با آنان در تنویر افکار هموطنان شرکت جویم . ازیکطرف قلم من چنان قدرتی ندارد که در ردیف منورین افکارم جای دهد و از طرف دیگر محیط تهران بحدی فاسد است که یکنفر مستخدم سادهٔ دولت برای حفظ خود ، حفظ مقام ، حفظ وسایل معیشت ، حفظ شئونات علمی ، قسمت اعظم وقت خـویش را صرف دفاع مینماید و در قسمت دیگر رغبت نمیکند قلم در دست گیرد وبخود زحمت فکری دهد .

جدالهای افراد ، تزویر ها ، دسیسه ها ، تهمت ها ، رقابت ها و حسادت ها بقدری در ایران و مخصوصاً تهران شدید است که اصلا انسان از زندگانی در این محیط بیزار میشود . بالاخره فقدان وسایل حیـات ، فقدان آسایش و بطور ملخص فقدان زندگانی مادی زندگانی روحانی و ادبی را از مردم این سر زمین سلب کرده است بطوری که هر فکور و عالمی اگر خـود را مجبور بنگاشتن کند فقط در موضوعهای سطحی خواهد توانست سخن راند و ممکن نیست در عالم خیال در غچهای فکر گردش کـرده چیز لایقی برای آنان که قدرت و نیروی دخول درآن هوالم ندارند تحفه بیاورد

اینك در مقابل تقاضای مجله شریفه ارمغان نمیتوانم دلایل فوقرا تکرار کنم ولی چون انشاء مقالاتی که برای عامه سودمند باشد ناچار بمقاماتی بر میخورد و جز تولید دشمن فایدهٔ دیگری عجالتاً برای نویسنده ندارد قناعت بنگاشتن یك سلسله مقالات در علم تربیت و اصول تعلیم مینماید و کنفرانسهائی (۱) که حسب الامر وزارت جلیله معارف برای مدیران و معلمین و مفتشین مدارس در دوسال قبل داد و توسط خود وزارتخانه تدوین طبع و نشر شد دراینجا تکمیل مینماید . اینك در موضوع تاریخ و طریقه تدویس آن در مدارس ابتدائی بسط مقال میدهد ،

تاریخ یکی از مواد مهم پرگرام مدارس ابتدائی است و از سه نقطه نظر تعلیم و تدریس آن کمال لزوم را دارد .

اولا از نقطه نظر تربیت عقلانی و ادبی ، انسان همیشه کنجکاو است تا بداند اوضاع کنونی ، مؤسسه های موجود واخلاق و عادات نسل حاضر از چه زمان تولید شده ، چه شکل بوده و در پرتوچه انقلابات و حوادثی بحالات امروزی در آمده است . شما همیشه باید بدانید مثلا در قدیم وقتی کسی میخواست افکار خود را بدیگران بشناساند با چه علاماتی آنها را از عالم خیال بعالم محسوس در میاورد ، در روی چه آن علامات را رسم میکرد ، در چه زبانی بود ، چه وسیله نگارش های خود را تکثیر مینمود

(۱) نه کنفرانس در اصول تعلیمات علمی (۱۸۰ صفحه) ۱ کتابخانه سعادت تهران

تاهمه بخـواتند و بواسطه چه تغیراتی امروز افکارش بشکل کنونی در آمده : زبانش زبان حاضر شده ، خاش خط موجود گشته . وسیلهٔ تکرار و نشر مقالاتش چاپ و طبـع شده است . . . . . این حسن کنجکاویرا فقط تاریخ جواب میدهد و راضی میسازد .

حافظهٔ ما بواسطهٔ آموختن تاریخ دارای ثروت معنوی و معـلومات سودمند میگردد و بواسطه ضبط حوادث و وقایع بقـوه درا که ما در فهـم اینکه چگونه ایران بصورت کنونی در آمده و چطور ایرانیان دارای آداب و رسوم امروزی میـباشند کمك و یاری میکنند . ولی درموقع ضبط حوادث بواسطه حافظه ، قوه خالقه ما بیکار نمی‌نشیند و وقایع گذشته را با نظر عمیق مینگرد ، مردمان سلف را بعضی تقدیر و برخی تنقید مینماید وبواسطه همین ورزش بر استحکام و نیروی خود میـافزاید . البته در این عملیات روحی قوه متخیله هم مدخلیت دارد زیرا که برای فهمیدن ازمنه ماضیه باید انها را تصور نمود و در خیـال خود مجسم ساخت بنا بر این قوه مذکور نیز بواسطه تاریخ منبسط میشود .

ثانیا از نقطه نظر تربیت اخلاقی نیز تاریخ عامل بزرگیاست صفحات تاریخ مانند پرده های نمایش است که در آن دائما عدل و ظلم با یکدیگر در مبارزه هستند و قلب انسان در حین مشاهدهٔ آن از مغلوب شدن حق در مقابل باطل متاثر میگردد و از غلبه حقیقت بر غلط و صدق بر کـذب محظوظ و خورسند میشود . آیا برای دل بشر تربیتی بهتر و قویتر از این تأثر و شعف میتوان تصورنمود ؟ معلم اخلاق باید تاریخ ایران را بسیار مفصل بداند تا بتواند

هر لحظه امثله خـود را از این مخزن پر ثروت واقعی اخذ کند و بوسیلهٔ آنها سر مشق فداکاری و شجاعت و اقناع نفس درمقابل وظیفه بشاگردان خود بیاموزد .

از طرف دیگـر تاریخ بطئ و کندی تکامل بشر را بخواننده نشان میدهد و بهمین جهت مانع دماغ سوختگی و فرسودگی جوانان میشود و بالعکس آنها را مجبور بسعی و عمل میکند زیراکه بانان مینمایاند که فقط در پـرتو کوشش و اقدام آنهـا ممکن است ترقی مملکت فراهم آید . مخصوصاً تاریخ ایران اتفاقات بهت آوری در بر دارد و مینمایاند که قوای مخفیهٔ که هیچ کس حتی وجود انهـا را حدس نمیزده است یکمرتبه طغیان کرده و باعث سعادت و آزادی و تعالی مملکت ما گشته است . در وقتی که هر کس از ایران مأیوس بوده و گمان نمیبرده است وطن ما بتواند خـود را از قید رقیت خارج سازد . در زمانی کـه بیگانه مملکت ما را درتحت استیلای مستقیم خویش نگاه میداشته و ابداً نشانی از قومیت و ملیت ما هویدا نبوده یك قـوه غیبی که در حقیقت احساسات مستوره ایرانیان بوده هموطنان ما را بر انگیخته و یك اردشیر بابکان و یا اسمعیل صفوی را علم قرار داده ایران را ازاد و مستقل ساخته است .

بنابر این داستان ما بما یاد میدهد که هیچوقت نباید از اتیه خویش نومید باشیم ولی همین داستان نیز بما میاموزد که عقیده بعضی از فلاسفه غرب که عـالم دائماً در ترقی میباشد خطا است زیرا که — اگر امثله خود را از تاریخ ایران بگیریم — پس از ترقی ایران تا اواسط سلطنت ساسانیان مملکت ما بعد از بهرام گور

رو بانحطاط گذارده و همچنین پس از رسیدن باوج عزت در زمان شاه عباس بزرك رفته رفته رو بحضیض ذلت قدم نهاد تا بالاخره بدست افغان افتاد . اگر بسان ریاضیون درصفحه کاغذ دومحور مختصات رسم کرده ابسیس (فاصله افقی) را سنوات قرار دهیم واردنه (فاصله عمودی) را ترقی و تنزل ، تاریخ بواسطه قوسهائی نمایش داده میشود که گاهی صعود میکند و هنگامی نزول و هیچوقت ممکن نیست قوس صعودی بطور غیر محدود امتداد حاصل نماید.

ثالثاً از نقطه نظر تربیت مدنی ، تاریخ ایران وطن ما را مانند یك شخص اخلاقی بما نشان میدهد و مینمایاند مواقع بزرگی او را ، اوقات ذلت و خفتش را ، امید های ویرا در ازمنه ماضیه لزوم تعاون نسول مختلفه را و بالاخره وجوب اتحاد و اتفاق و سازش افراد را در صورتی که این شخص اخلاقی باید بمدارجی نایل آید که در حالت بزرگی حائز بوده است ، بقیه دارد

تهران ، ٢٧ جدی ١٢٩٩

عیسی صدیق

(عمارات ویران شده دولتی در اصفهان)

در شماره شش و هفت مجله ارمغان در خاتمه مقاله مبسوطه تحت عنوان (بادگار پدران میراث نیاکان) از دانشمندان اصفهان و علاقه مندان بسعادت ایران تقاضا رفته بود : که اطلاعات مبسوطه مقرون به تحقیق خویش‌را درموضوع قصور عالیه وعمارات دولتی صفویه و خالصه جات و موقوفات با عکس عمارت اگر اباد

است و عکس خراب کننده و چگونگی خرابی اگر خراب است به اداره ارمغان ارسال دارند ،گر بوسیله درج در مجله و گذشتن از لحاظ زمامداران امور حقوق مغصوبه ملت مسترد گردد و هم در آتیه روانهای ناپاك و مخربین کشور ایران از نظروزبان لعنت فرزندان کی و سامان فراموش نشوند .

اینك تقاضای ما را یکنفر خدمتگذار صمیمی دولت اقای میرزا نصرالله خان ممیز مالیه اصفهان پذیرفته و فهرست اسامی باغات و عمارات و تصور دولتی اصفهانرا بضمیمه ممیزی مشروحی که از عمارت چهلستون نموده بادارہ فرستاده اند .

ما پس از تشکر عینا طبع و نشر نموده و آرزومندیم صور ممیزی سایر عمارات و ابنیه و هم خالصه و موقوفات را به تدریج ارسال دارند .

گرچه ما در موقع طبع و نشر شماره هفت وهشت ارمغان ارزوهای تودهٔ ملت را در موضوع عمارات و املاك دولت و موقوفات ملت تا درجهٔ مقدور یادآور شدیم ولی در انوقت نه ما و نه قارئین محترم نمی توانستیم تصور کردن که روزگار نیل امال نزدیك شده وشاهد غاصبین حقوق ملت هم با طعنه بما چنین می گفتند (ای بسا آرزو کهخاك شده) اکنون کهتقدیر خداوندی روزگار نیل امال برای تودهٔ ملت فرا رسانید و بغاصبین طعنه زن باید گفت شما غافل بودید ازاین که (دستی ازغیب برون آید وکاری بکند) یعنی یکنفر زمامدار توانا و قائد زبردست واقف بمواقف عصر و رموز سیاست واگاه

از پریشانی زیر دستان یعنی تودهٔ ملت و دانسا بجامه شقاوت خبز زیر دستان و غارتگران با یك شجاعت و فداکاری که تنها شایسته او است بمشیت و اراده خداوند گار قهار بزودی قدم در میدان سیاست خواهد گذشت وباعزمی کوه پیکر دزدان را بحساب وخائنین را بمجازات دعوت خواهد نمود وعقریب است که حقوق مغصوبه ملت بملت میرسد و هر چه از بیت المال مسلمین بغارت رفته بخزانه دولت خواهد بر گردید

هان ای روز گار سعادت و خوشبختی خوش آمدی و خوب بموقع رسیدی زودتر پیش بخرام املاك دولت و مالیه ملت رابدست امنای ملت بسپار .

ایرانی را از ننك استقراض روز مره آزادکن زیر دست و رعیت و کاسب را از چنگال تحطی و مجاعه و دندان گرگان درنده نجات بخش . سعادت و سیادت ایرانرا محفوظ دار .

اگر زودتر رسیده بودی نصف بلکه دو ثلث ملت ایران در تنگنای زندر تحطی هلاك نمیشدند . نا امنی و هرج و مرج سر تا سر مملکت را فرا نمیگرفت . هر دزد خائن امین معرفی نمیشد هر آخوند روحانی نما ماهیانه هزار تومان از بیت المال مسلمین غارت نمی کرد . تنها یك آخوند منزوی و مرتاض اصفهانی پس از مرور هشتصد هزار تومان نقدینه از احتکار و خونهای صد هزار از فرزندان اصفهان بورثه زشت خودترکه نمیسپرد . خون فقرا شراب اغنیا نمیشد و هزار ها مظالم دیگر که (من عاجزم ز

گفتن و خلق از شنیدنش) باری رشته سخن از دست ربوده مقصود ما نگارش فهرست اسامی قصور و باغات و ابنیه دولتی و صورت تمیزی عمارت چهل ستون بود اینك ذیلا بنگارش پرداخته و نظر دقت علاقه مندان بابادی وآزادی ایران را بمطالعه دعوت مینمایم وحید

(فهرست اسامی عمارات و باغات دولتی)

(آصفهان اباد — ویران)

(۱) باغ و قصر سعادت اباد صفوی — خراب (۲) باغ وعمارات هفت دست خانقاهی — ویران (۳) قصر نمکدان صفوی — خراب (٤) قصر آینه خانه صفوی — معلوم الاثر (٥) باغ و عمارت بهشت برین از بناهای خاقان مغفور — خراب (٦) باغ و عمارت بهشت آیین صفوی — خراب (۷) باغ و عمارت انگورستان صفوی — خراب (۸) باغ و عمارت کرمس صفوی — خراب (۹) باغ و عمارت حبش خانه صفوی — خراب (۱۰) باغ و عمارت جلودار صفوی — خراب (۱۱) عمارت و باغ فراشخانه صفوی — خراب (۱۲) عمارت و باغ بالاستان صفوی — خراب (۱۳) عمارت و باغ پهلوان حسین صفوی — خراب (۱٤) عمارت و باغ هشت بهشت صفوی — آباد (۱٥) عمارت و سردرب باغ خرگاه صفوی — خراب (۱٦) عمارت و باغ نارنجستان صفوی — خراب (۱۷) باغ مستعفد و کلاه فرنگی صفوی — خراب (۱۸) باغ تخت با سردرب و عمارت صفوی — خراب (۱۹) باغ و عمارت جلو دار صفوی — خراب

(٢٠) باغ و عمارت سپهسالار صفوی — خراب (٢١) باغ و عمارت قرچه خان صفوی — خراب (٢٢) باغ و عمارت اعتماد الدوله صفوی — خراب (٢٣) عمارت و باغ خواجه صفوی — خراب (٢٤) عمارت و باغ آلبالو صفوی — خراب (٢٥) عمارت و باغ طاوس خانه صفوی — خراب (٢٦) عمارت و باغ زین خانه صفوی — خراب (٢٧) عمارت و باغ نقش جهان صفوی — خراب (٢٨) قصر و باغ خوشاران صفوی — خراب (٢٩) عمارات و باغات هفت مدرسه صفوی — خراب (٣٠) عمارت و باغ فتح آباد صفوی — خراب (٣١) عمارت و باغ گلدسته صفوی — خراب (٣٢) عمارت و باغ کاج صفوی — نیم خراب (٣٣) باغ و عمارت چهلستون صفوی — اباد (٣٤) باغ وعمارت خیام خانه صفوی — خراب (٣٥) عمارت صدری — خراب (٣٦) عمارت اشرف — خراب (٣٧) عمارت خورشید صفوی — خراب (٣٨) عمارت طالار طویله صفوی — خراب (٣٩) عمارت علی قاپو صفوی — نیم خراب (٤٠) خلوت سر پوشیده صفوی — نیم خراب (٤١) عمارات میدان نقش جهان صفوی — خراب (٤٢) بازار و کاروانسرای شاه و قیصریه صفوی — نیم خراب (٤٣) بازارچه بلند و کاروانسرای صفوی — نیم خراب (٤٤) عمارت و باغچه حمام صفوی — خراب (٤٥) باغ محمد علی صدری — خراب (٤٦) باغ محمد علی خان — نیم خراب (٤٧) حمام خسرو اقا صفوی -

اباد (٤٨) عمارت خسروخانی صفوی — خراب (٤٩) تکیه دولت صفوی — خراب (٥٠) عمارت و باغ زرشك صفوی - خراب (٥١) عمارت باغچه نواب صفوی — خراب (٥٢) عمارت دریاچه صفوی — خراب (٥٣) عمارت و باغ چرخاب صفوی — خراب (٥٤) باغ و عمارت صالح اباد صفوی — خراب (٥٥) عمارت و باغ قورچی صفوی — خراب (٥٦) عمارت و باغ میراخور صفوی — خراب (٥٧) عمارت و باغ مهر دار صفوی — خراب (٥٨) عمارت و باغ جعفر خان صفوی — خراب (٥٩) عمارت و باغ قادر خان صفوی — خراب (٦٠) عمارت و باغ برج صفوی — خراب (٦١) عمارت و باغ صفی میرزای صفوی — خراب (٦٢) عمارت و باغ غلامان صفوی — خراب (٦٣) باغ و عمارت تفنگچی اقاسی صفوی - خراب (٦٤) باغ وعمارت وقایع نگار صفوی - خراب (٦٥) عمارت و باغ داروغه صفوی — خراب (٦٦) باغ و عمارت کلهنایت صفوی— خراب (٦٧) عمارت و باغ دیوان بیکی صفوی — خراب (٦٨) عمارت و باغ محمود صفوی — خراب (٦٩) عمارت و باغ قوشخانه صفوی — خراب (٧٠) عمارت و باغ ایشك اقاسی صفوی — خراب (٧١) عمارت وباغ رضاقلی خان صفوی — خراب (٧٢) عمارت وباغ امامادی صفوی — خراب (٧٣) عمارت و باغ شاه صفوی — خراب (٧٤) عمارت وباغ صفی میرزای صفوی — خراب (٧٥) عمارت و باغ ملك

صفوی — خراب (٧٦) عمارت و باغ چشمه صفوی — خراب (٧٧) عمارت و باغ کوشه صفوی — خراب (٧٨) عمارت و باغ وحش صفوی — خراب (٧٩) عمارت و باغ ظل صفوی — خراب (٨٠) عمارت و باغچهٔ ملای صفوی — خراب (٨١) سردرب و عمارت و باغ هزار جریب صفوی — خراب (٨٢) عمارت و باغ جلو دار صفوی — خراب (٨٣) عمارت و باغ سلطان علی صفوی — خراب (٨٤) عمارت جهان نمای صفوی — خراب

عمارات و قصور و باغات فوق الذکر که هر یك در ایران بی نظیر و از شدت استحکام و متوازی المحال بود که خرابی در انها رخنه پذیر گردد اکنون تمام ویران و خراب و سر منزل بوم و غراب است ایا اینگونه مملکت بی صاحب و ملت بی حس را همانندی تاریخ دنیای قدم و جدید نشان میدهد : که در برابر چشم فرزندانش تصور وعمارات عالیه آنرکدام باغ بر یك کرور قیمت داشته و پدران و نیاکان انها با هزار زحمت دست و رنجش بازو و قلم صنعت ساخته وپرداخته برای آنان یادگار وبیرث گذاشته اند ، غاصبین حقوق و فرزندان ناخلف مملکت از بیخ و بن خراب کرده باشند حاشا وکلا ؟ ؟ ؟

در خاتمه یاد آوری میشود که قریب سی چهل باغ وعمارت دیگر نیز در اصفهان بهمین حال خرابی افتاده که هنوز اسامی انها را نیافته ایم امید است اسامی انها هم در آتیه ثبت گردد والبته در

انیه چنانچه وعده داده ایم صورت ممیزی کلیه عمارات و باغات و خالصه و موقوفات و املاکی مخربین انها و اگر بدست اید عکس عمارات خراب شده ثبت و گراور خواهد شد و مسلم فرزندان خلف اصفهان و ایران با ما در این مرام مشروع از مساعدت های مقدوره مضایقه نخواهند فرمود (فاعتبروا یا اولی الابصار)

« وحید »

(خاتمه سال و اعتذار)

بعداز چهارده برج سال اول مجله ارمغان با انتشار ده شماره باخر انجامیده درهرسال مجلهٔ ارمغان بیش از ده شماره انتشار نخواهد یافت وبجای دو شماره یك کتاب مطبوع ادبی بمشترکین ارمغان خواهد گردید ، کتاب سال اول ارمغان عبارت است از شرح حال و آثار نفیسه گرانبهای اعضای (انجمن ادبی ایران) که بواسطه انقلابات ژرفاگون طبع و نشر ان بتأخیر افتاد و عنقریب بضمیمه شماره اول و دویم که بغالب از مشترکین نرسیده است طبع و ارسال خواهد گردید . در این سال اول بعلل مختلفه ازقبیل ناامنی ما بحالات روحیه اکابر و اعیان وبهمین جهت قریب چهار صد نمره مجله شش ماهه بهادر رفتن ، و انقلابات گیلان و بدین علت بر گرانی کاغذ افزود وکاسته شدن قریب یکصد مشتری مسلم ، وهم نرسیدن قیمت اشتراك مجله ازاغلب ولایات یعنی تقریبا پانصد تومان وجه اشتراك در محل باقی ماندن . و — و — و ما نتوانستیم کاملا بوعده های خود وفا نموده و رضایت خاطر مشترکین عظام را جلب نمائیم .

یعنی شماره های ارمغان بموعد انتشار نجست و در طبع و صحفی دقت کامل و تصحیح و موازنه تام مقدور نگردید . از این پیش امد که امید است در سال دوم تکرار نشده بلکه جبران گردد ما ازمشترکین عذر خواهی نموده و امیدواریم با ملاحظه علل فوق الذکر قبول فرمایند .

آری سه چیز بار مقصود ما را در سال اول بسر منزل رسانید «۱» همت طرفداران معارف از طبقه سیم که با اشتیاق قلبی مجله ما را استقبال نموده و غالبا بدون مطالبه وجه اشتراك را باداره ارسال داشتند «۲» کمك های فوق العاده معدودی از بزرگان دور و نزدیك که بنام همراهی معارف مجله ما را دستیار شد «۳» اینکه جز اجرت طبع و قیمت کاغذ و کرایه پست ما از هر گونه مخارج اداری پرهیز نمودیم والبته همین سبکباری کشتی مارا بساحل رسانیده و می رساند

درخاتمه تشکرات صمیمانه خودرا بمشترکین عظام و اشخاصی که فوق العاده با مجله نوزاد ما مساعدت کرده اند تقدیم نموده و از پیشگاه حضرت احدیت توفیق میطلبیم که سال دوم بهتر از عهد انجام خدمت بر آمده بدون تعطیل و بموقع نمرات مجله را مطبوع و منشور سازیم و هم از مشترکین ولایات تقاضا داریم که بقایای سال اول را برای انجام این مقصود زودتر باداره ارسال فرمایند

وحید